



انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد  
شماره ۸

# امیر کبیر و دارالفنون

به کوشش

قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

قیمت ۲۸۰ ریال

۸

امیر کبیر و دار الفنون

۱۰	۱۱
۱۱	۱۲

# امیر کبیر و دارالفنون

۱۰۲۸۹۲

مرکز تحقیقات و مشاورات  
ادبیات و زبان دانشگاه

# انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

زیر نظر ایرج افشار

شماره ۸

مجموعه خطابه‌های تحقیقی

شماره ۲



تهران

# امیر کبیر و دارالفنون

مجموعه خطابه‌های ایراد شده

در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

به کوشش

قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

۱۳۵۲

---

یکهزار نسخه ازین کتاب در چاپخانه‌های دانشگاه تهران و تهران‌مصور  
چاپ و در بهمن ۱۳۵۴ نشر شد









## توضیح

بمنظور تجلیل و بزرگداشت از خدمات میرزا تقی خان امیر کبیر، مجلس بررسی افکار و احوال وی همراه با نمایشگاه عکس، کتاب و روزنامه‌های آن روزگاران به مدت دو روز صبح و عصر روزهای شانزدهم و هفدهم بهمن ماه ۱۳۵۱ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران تشکیل گردید.

در این مجلس دوازده نفر از استادان دانشگاه و محققان عالیقدر پیرامون شرح احوال زندگی، محیط سیاسی و افکار امیر کبیر و تاریخچه دارالفنون سخن گفتند. برای استحضار خاطر خوانندگان دو توضیح ضرور است:

\* خطابه‌های دانشمندی که مطالب خود را از روی نوشته ایراد نفرموده بودند از روی نوار تحریر شد.

\* آقای حسن قاسم خانی هزاوه‌ای کسه یکی از افراد خانواده منتسب به امیر کبیرست و از اهل هزاوه، اطلاعاتی درباره امیر کبیر تدوین کرده‌اند که در انتهای مقالات به چاپ رسیده است. از آقای دکتر حسین محبوبی اردکانی نهایت امتنان حاصل است که لطف فرموده آن نوشته را تصحیح کرده‌اند.



## فهرست مندرجات

- ۱ افتتاح مجلس بررسی - دکتر هوشنگ نهاوندی
- ۳ خاطرات من ازدوران تحصیل در دارالفنون - دکتر نصره الله باستان
- ۱۷ چهره امیر کبیر از خلال ادبیات فارسی - دکتر باستانی پاریزی
- ۳۷ اهمیت امیر کبیر در تاریخ ایران - مهدی بامداد
- ۵۵ یادگارهایی از دارالفنون قدیم - دکتر محمد حسین ادیب
- ۶۸ بنای دارالفنون - اقبال یغمائی
- ۷۷ چند پرسش درباره امیر کبیر - دکتر غلامعلی رعدی آذرخی
- ۱۵۴ روزنامه نگاری در عهد امیر کبیر - دکتر محمد اسمعیل رضوانی
- ۱۶۶ نامه های موجود از امیر کبیر - دکتر عباس زریاب خوئی
- ۱۷۹ تهرانی که امیر کبیر در آن می زیست - دکتر منوچهر ستوده
- ۱۸۶ دارالفنون و امیر کبیر - محمد محیط طباطبائی
- ۱۹۵ رابطه امیر کبیر با رجال عصر خود - دکتر حسین محبوبی اردکانی
- ۲۰۲ طب دارالفنون و کتب درسی آن - دکتر محمود نجم آبادی
- \*\*\*
- ۲۳۸ اطلاعات مجلی از خویشان امیر کبیر - حسن قاسمخانی هزاوه ای

## برنامهٔ مجلس بررسی احوال و افکار امیر کبیر

کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

### بامداد دو شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۱

---

دکتر هوشنگ نهانودی رئیس دانشگاه تهران: ( رئیس جلسه ) سخنانی در افتتاح مجلس  
دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی : پرسش‌هایی دربارهٔ امیر کبیر  
سید محمد محیط طباطبائی : امیر کبیر و دارالفنون  
دکتر محمد حسین ادیب : یادگارهایی از دارالفنون قدیم

### بعد از ظهر دو شنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۱

---

رئیس جلسه : دکتر شمس‌الدین مفیدی معاون پژوهشی دانشگاه تهران  
دکتر عباس زریاب خویی : نامه‌های موجود از امیر کبیر  
مهدی بامداد: اهمیت امیر کبیر در تاریخ ایران  
اقبال یغمائی : دارالفنون و ساختمان آن

### بامداد سه شنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۱

---

رئیس جلسه : دکتر ابوالقاسم پیرنیا رئیس دانشکدهٔ پزشکی  
دکتر محمود نجم‌آبادی : طب در دارالفنون و کتب درسی آن  
دکتر محمد اسماعیل رضوانی: روزنامه‌نگاری و چاپ در عهد امیر کبیر  
دکتر نصرت‌الله باستان : خاطرات من از دوران تحصیل در دارالفنون  
دکتر منوچهر ستوده : تهران در عهد امیر کبیر

### بعد از ظهر سه شنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۱

---

رئیس جلسه : دکتر ابوالحسن جلیلی رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی  
دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی : چهرهٔ امیر کبیر از خلال ادبیات فارسی  
دکتر حسین محبوبی اردکانی: رابطهٔ امیر کبیر با رجال عصر خود

## هوشنگ نهاوندی

رئیس دانشگاه تهران

### استادان محترم ، خانمها ، آقایان

... از اینکه دعوت دانشگاه تهران را برای شرکت در این جلسات بحث و گفتگو و مطالعه در باره احوال و خدمات امیر کبیر پذیرفته‌اید صمیمانه متشکرم .  
پانزدهم بهمن ، سالروز تأسیس و استقلال دانشگاه تهران است . تأسیس دانشگاه در پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ و اعطای منشور استقلال دانشگاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۱ صورت گرفت .

این روز برای ما خدمتگزاران دانشگاه تهران فرصتی است ده از تمام خادمان آموزش عالی در ایران تجلیل و یادآوری و تقدیر کنیم . طبیعی است روز پانزدهم بهمن اختصاص به شاهنشاه فقید اعلیحضرت رضا شاه کبیر دارد ده دانشگاه تهران را بنیان نهادند . اما همین روز یا روزهای نزدیک به پانزدهم بهمن فرصتی است برای تجلیل سایر خدمتگزاران آموزش عالی . اسماالیه یادآوری از امیر کبیر بنیان گذار نخستین مدرسه آموزش عالی به سبک جدید در ایران است . در این نکته سن تأکید می‌کنم : بنیان‌گذار نخستین مدرسه آموزش عالی به سبک جدید در ایران ، برای اینکه کشور ما از زمان دانشگاه چندی شاپور ، از زمان مدرسه‌ای که درری وجود داشت و بدست زکریای رازی ظاهراً تأسیس شده بود و با توجه به تمام مدارس بزرگ دوران تمدن مشترک ایرانی و اسلامی ، چون مدرسه بزرگی که صلاح‌مدار در شیراز

تأمینس کرده بود و امثال اینها، سوابق خیلی طولانی تدریس و تحقیق در بالاترین سطح روز را داشته است که شاید یکی از وظایف دانشگاه تهران یادآوری این سوابق تدریس و تحقیق در میهن ما باشد. بنا براین امروز ما برای یادآوری خدمات امیر کبیر بخصوص گردهم جمع شده ایم. مردی که در شرایط بسیار دشوار تاریخ ایران در زمان انحطاط میهن ما سعی کرد برخلاف امکانات زمانه جلوی این سیر انحطاط را بگیرد. سعی کرد دستگاه اداری ایران را اصلاح کند، سعی کرد مملکت را با جریانات تحولی که داشت دنیا را زیر و رو میکرد همراه و هماهنگ سازد. موفق نشد و شهید راه خدمت به وطنش شد. شهید حق ناشناسی مردم زمانه خودش. ولی هر چه ما بیشتر در احوال و خدمات امیر کبیر دقت می کنیم بهتر پی می بریم که این مرد چه فکرهای بزرگی در سر داشت و چه طرحهای مؤثر و مفیدی برای تجدید حیات ملت ایران و برای تجدید عظمت مملکت ما و میهن ما آماده کرده بود. جنبه های مختلف خدمات امیر کبیر و زندگی او در اینجا بوسیله استادان عزیز و سروران گرامی مورد بحث و گفتگو قرار خواهد گرفت و بهمین دلیل بنده عرایض خودم را کوتاه می کنم و در این مجلس فضلا و ادبا بیشتر از این به خود اجازه صحبت نمی دهم و ضمن تشکر، تشکر فراوان از همکاران دانشگاهی بخصوص مسؤولان کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که این مجلس را فراهم کرده اند از هم اکنون خواهش می کنم که در سال آینده بعد از پانزدهم بهمن که ما با شکوه بیشتری برگزار خواهیم کرد چون مصادف با چهلمین سال تحصیلی دانشگاه تهران خواهد بود، سمینار مشابهی هم برای مطالعه در نخستین روزها و خدمات مدرسه عالی علوم سیاسی که آنهم در حیات مملکت ما نقش مهمی داشت و از پایه های اولیه آموزش عالی جدید در تهران بود انشاءالله در دانشگاه تهران تشکیل بشود.

متشکرم



## خاطراتی از روزهای تحصیل در دارالفنون

دارالفنون همانطور که آقایان یاد آور شدند بتوسط میرزا تقی خان امیر کبیر پایه گذاری شد و منظور آن شادروان از ایجاد این مؤسسه آشنا کردن هم‌میهنان عزیز به علوم و فنون بختلفی بود که در دنیای متمدن آنروز رایج بود و مخصوصاً توجهی به تعلیمات نظامی و سپاهی داشت.

تشکیلات دارالفنون در روزهای شروع خیلی وسیع بوده و هر شعبه از درسهای آن استادان عالیقدری بیرون داده است ولی در زمانیکه مدارس آن تحصیل می‌کردیم شاید اهمیت سابق را نداشته است و در واقع تبدیل به یک مدرسه متوسطه‌ای شده بود با این حال معلمین بسیار عالیقدری بکار تدریس آن می‌پرداختند و بسیاری از اشخاص سرشناس و کارآمد اداری از آنجا بیرون آمدند.

در آن زمان تعداد مدارس متوسطه کامل زیاد نبود و بعضی از مدارس ابتدائی معتبر، یکی دو کلاس متوسطه هم دست و پا کرده بودند که همه برای گذراندن امتحان نهائی خواه ابتدائی خواه متوسطه ناچار بودند به دارالفنون بروند و تعجب در اینجاست که بعضی از مدارس را دارالفنون قبول نداشت یعنی اگر کسی دوم متوسطه را در آن مدارس گذرانده بود و میخواست به دارالفنون وارد بشود باید هم سال اول و هم سال دوم را بگذراند و چون برنامه امتحانات مدارس با دارالفنون

مستفاوت بود اغلب در امتحانات سردود می‌شدند چنانکه خود بنده که سال هفتم یعنی اول متوسطه را در مدرسه تربیت گذرانده بودم با ده دوازده نفری که سال هشتم را گذرانده بودند جمعاً مجبور شدیم دروس سال اول را امتحان بدهیم بدیهی است از میان ما که تازه اول را گذرانده بودند عده‌ای پذیرفته شدند در صورتی که آن بیچاره‌ها که یکسال پیش اول را گذرانده بودند و آنسال هم در امتحانات دوم موفق شده بودند چون یکسال از دوره تحصیل سال اول آنها گذشته بود و قهراً دروس یکسال قبل را تا اندازه‌ای فراموش کرده بودند جملگی سردود شدند بطوریکه سال اولی‌ها به کلاس دوم رفتند و سال دومی‌ها به قهقرا برگشتند یعنی سال اول را از نو شروع کردند. اما وضع دارالفنون به این قرار بود که حیاط وسیعی در وسط داشت که دور تا دور آن را ایوان سرپوشیده پهنی احاطه کرده بود. در وسط حیاط حوض بزرگی قرار داشت که همیشه پر از آب بود زیرا آب‌قنات آب شاه همواره از راه آبی داخل آن حوض می‌شد و از اطراف حوض بیرون میریخت و به این ترتیب آب آشامیدنی دارالفنون بهترین آبهای شهر بود و دانشجویان برای رفع تشنگی روی زمین زانو می‌زدند و از سر چشمه مستقیماً با دهان آب می‌اشامیدند.

در اطراف این حوض چهار باغچه بزرگ بود پر از درختهای سیوه‌مانند گوجه و زردآلو و مخصوصاً توت و شاه‌توت بزرگی هم داشت که گاهی سبب تشنگی‌های سخت دانشجویان شکم‌پرست می‌شد زیرا این بیچه‌ها در وقت و بیوقت از غیبت ناظم و مدیر استفاده می‌کردند و به درختها حمله می‌کردند و غالباً نیز گیر می‌افتادند. مخصوصاً آنها که شاه‌توت خورده بودند چون دستها و لباسشان رنگین شده بود و راه حاشا برآنان مسدود بود. رئیس مدرسه یعنی مرحوم ادیب‌الدوله والد ماجد همین آقای دکتر ادیب خودمان که اینجا تشریف دارند دستور میداد فراشی مقصر را کول کند تا مهدی غلامرضا فراشباشی ده پانزده الی بیست ضربه شلاق به پشت او بزند. بنابراین تمام ماشاگردان از ادیب‌الدوله بی‌اندازه حساب می‌بردیم و وقتی سایه او را از دور می‌دیدیم به اصطلاح در هفت سوراخ پنهان میشدیم.

مرحوم ادیب الدوله در حقیقت «سمبل» دارالفنون بود یعنی وقتی می گفتند «دارالفنون» بلافاصله ادیب الدوله با آن قامت بلند و هیكل درشت و سببهای پر ابهت با سرداری سرمه‌ای یقه بلند و شلواری که دو نوار پهن قرمز درزهای طرفین آنرا مزین می کرد در نظر انسان مجسم می شد. مرحوم ادیب الدوله آجودانی داشت که به اسدخان آلو موسوم بود و او را از آنجهت آلو میگفتند که بیشتر اوقات یکک آلو بخارای خشک در گوشه لب خود میگذاشت و آنرا میکید و بعدا هم که این عادت را تا اندازه‌ای ترك کرده بود چون پیرشده بود و دندانهای او ریخته بود هر وقت صحبت میکرد بنظر می آمد که دارد چیزی را می مکد.

اسدالله خان برعکس ادیب الدوله قد کوتاهی داشت و پشت او هم کاملاً بطرف جلو خمیده بود و بر حسب معمول آن زمان کلاهی استوانه‌ای شکل بر سر داشت، روی کلاه رادر آن دوره معمولاً با ماهوت سیاه میپوشاندند ولی رویه کلاه او از پوست بره بخارائی بود. اسدالله خان خیلی سهربان بود و تا اندازه‌ای با دانشجویان با ملایمت رفتار می کرد و چون هیچکدام از ما جرأت آنرا نداشتیم که مستقیماً به ادیب الدوله مراجعه کنیم اشکالات خود را بوسیله اسدالله خان به عرض ایشان می رساندیم و در مواقعی هم که شاگردی مورد خشم و غضب رئیس دارالفنون واقع میشد و قرار بود تنبیه سختی بشود باز هم اسدالله خان بداد آن محصل می رسید.

صحبت کردن اسدالله خان و ادیب الدوله هم خود عالمی داشت چون ادیب الدوله بلند قامت بود و تا اندازه‌ای به ثقل سامعه یعنی سنگینی گوش مبتلا بود برای شنیدن حرفهای اسدالله خان مجبور بود بدن خود را بی اندازه خم کند و گوش خود را هم که با دست اطراف لاله آنرا احاطه کرده بود به دهان مخاطب خود نزدیک کند. مرحوم ادیب الدوله گاهی هم از این سنگینی گوش استفاده میکرد و در مواقع مقتضی، حرفهای طرف را اصلاً نشنیده میگرفت چنانچه یکروز تعمداً دستور داد عباس اسکندری را بجای دیگری شلاق بزنند و آن ماجرا از این قرار است:

مرحوم عباس اسکندری در یکی از کلاسهای دارالفنون سمت مبعصری داشت و در غیاب معلم حفظ انتظام کلاس با او بود بنابراین حق داشت دانشجویان بی تربیت و شرور را برای تنبیه در راهروئی که اطاق رئیس در آنجا قرار داشت ببرد تا رئیس در ساعت مقرر متخلفین را تنبیه کند عباس میرزا برای اینکه قدرت بیشتری پیدا کند و از شاگردان زهرچشم بگیرد تقریباً همه روزه بطور استمرار دوسه نفری را بزیر شلاق رئیس میانداخت.

یکی از این روزها که سه نفر را برای شلاق خوردن جلو اطاق رئیس برده بود مرحوم ادیب الدوله با حالت غضب از اطاق خود بیرون آمد و با اخم و تخم تمام به مشدی غلامرضا فراشباشی که مأمور شلاق زدن بود دستور داد که به آن سه نفر شاگرد باضافه جناب مبصر پانزده ضربه شلاق بزنند و اولین کسی را که دستور داد درازش کنند خود مبصر بود. مأمورین غلاظ و شداد هم عباس میرزا را کول گرفتند که شلاق بزنند و هرچه او داد و فریاد کرد و خواست بفهماند که اشتباه شده است کسی به دادش نرسید. اسدالله خان هم یکی دوسر تبه سر نوك پنجه پاها بلندشد و با صدای بلند داد زد که آقای ادیب الدوله این شخص را که فرموده اید شلاق بزنند مبصر کلاس است و مقصر نیست مرحوم ادیب الدوله توجهی نکرد و من که آنجا ایستاده بودم خیال می کردم که ادیب الدوله واقعاً اشتباه کرده است تا این اواخر از آقای دکتر ادیب شنیدم که این کار ایشان تعمدی بوده است و موقعیکه در خلوت اسدالله خان خواسته است قضیه را روشن کند ادیب الدوله به او جواب داده است که آقا میدانم و عباس خان را هم خوب میشناسم ولی چون بر من ثابت شد که این جوان بعضی از اوقات بی جهت بچه های مردم را دم چکک من میاندازد خواستم یکمرتبه خود او هم مرزه شلاق خوردن را بچشد.

معلمین دارالفنون از اشخاص سرشناس بودند و غالباً نیز لقبی هم داشتند که که از طرف شاه به آنها داده شده بود. لقب هم بر حسب شغل و مقام صاحب لقب تعیین میشد

مثلاً معلم نقاشی مزین الدوله (پدر سرلشکر سزین فعلی) و در دوره ما مسطور الممالک لقب داشت. معلم عربی اعتماد الاسلام و معلم طبیعیات احیاء الدوله بود. معلم فرانسه یک نفر فرانسوی بود به اسم مسیو ریشار که تبعیت ایران را قبول کرده و مؤدب الممالک هم لقب گرفته بود. درس فرانسه ما عبارت از کتابی بود که خود او نوشته بود و جملاتی داشت که بایستی از فرانسه به فارسی یا بالعکس از فارسی به فرانسه ترجمه شود و ضمناً قطعاتی نیز از نویسندگان درجه اول فرانسه داشت که باید حفظ میکردیم. بعضی از شاگردان با ذوق مثلاً همین آقای دکتر ادیب خودمان کاریکاتور این معلم را بطور نیمرخ یا از پشت سر با چند حرکت مداد روی کاغذ یا با گچ روی تخته سیاه میکشیدند. میز مسیو ریشار در گوشه‌ای از اطاق قرار داشت و در عقب آن صندلی بزرگی بود که او با تنه سنگین خود روی آن می‌نشست و تا آخر درس از جای خود تکان نمی‌خورد و همین امر سبب شده بود که بعضی از ما راه‌حلی برای تقلب کردن و حقه بازی پیدا کنیم و از زحمت حفظ کردن اشعار فرانسه خلاص شویم. یکی از ما که زین‌العابدین خان نام داشت و ما برای اختصار به او «زولاب» می‌گفتیم قطعه حفظ کردنی را با خط خوانا می‌نوشت و موقعی که برای نشان دادن تکلیف نوشتنی خود جلو میز معلم سیرفت با دست دیگر صفحه کاغذ را با پونز به قسمت جلوی میز که تا پائین پای استاد امتداد داشت می‌چسبانید و خود جلو میز قرار میگرفت و از روی صفحه می‌خواند و غالباً هم بجای اینکه اشعار فرانسه را به حروف لاتین بنویسد بحروف فارسی می‌نوشت و به این ترتیب با سرعت بیشتری می‌توانست درس خود را جواب دهد با این حال گاهی برای اینکه معلم را اغفال کند پس از هر بیت کمی مکث می‌کرد و چنین وانمود می‌کرد که در حافظه خود دنباله مطلب را جستجو می‌کند. این کار چندین ماه ادامه داشت تا آنکه یکروز استاد ما یکی از شاگردان را که بایستی بلافاصله بعد از «زولاب» تکلیف خود را پس دهد زود تر از معمول صدا کرد او نیز برای اینکه تکلیف نوشتنی خود را به استاد ارائه دهد جلو میز قرار گرفت و بدون توجه به نوشته جلو

میز بین «زولاب» و صفحه کاغذ مذکور حایل شد. «زولاب» هرچه با پایه پای او زد متوجه نشد که کنار برود. معلم بدو تعجب کرد که زین العابدین چطور یکمرتبه ساکت شده است بطوریکه حتی یک کلمه هم نمی‌تواند دنباله مطلب را ادامه دهد ولی چون شاگردان یکمرتبه شروع به خندیدن کردند برای تنبیه آنها پائین آمدونا گهان چشم او به کاغذ افتاد. آنوقت بود که عرش به لرزه درآمد و استاد پس از داد و فریاد زیاد «زولاب» را برای تنبیه سخت پیش ادیب الدوله فرستاد و بعد از آن بیشتر مواظب بود که ما تقلب نکنیم. یکی از عاداتهای دیگر او این بود که اگر از شاگردی درس می‌پرسید و شاگرد خوب جواب نمی‌داد او رانزدیک میزد خود سرپا نگاه میداشت تا دیگران هر یک به نوبه خود بیایند و درس را جواب دهند و شاگرد تنبل در نتیجه شنیدن مکرر آنرا فرا گیرد و پس از جواب دادن به او اجازه میداد به جای خود برگردد و روی نیمکت بشینند. در آن زمان برعکس امروز حافظه من بسیار خوب بود. اگر این مسأله راست باشد که اشخاص پرحافظه خیلی کم هوش هستند حالاً من باید خیلی خوشحال باشم زیرا لابد هوشم خیلی زیاد شده است چون دیگر حافظه‌ای ندارم.

البته در آنموقع به تندی حافظه خود توجهی نداشتم و اکنون که این یادداشت‌های سخنرانیم را روی کاغذ می‌آورم متوجه این قسمت می‌شوم مثلاً خوب یاد دارم که همین آقای دکتر محمود نجم‌آبادی که الان پهلوی من نشسته است در آنموقع منزلش بالای منزل ما بود و هر روز صبح سر راه بسراغ من می‌آمد که با هم پای پیاده به دارالفنون برویم. یک روز بارانی که این آقا برحسب معمول بمنزل ما آمد و با هم راه افتادیم بنده از ایشان پرسیدم که در ساعت فارسی آیا شعر حفظ کردنی هم داریم یا نه؟ و چون شنیدم که پانزده خط شعر باید حفظ کرده باشیم بی‌اندازه مضطرب شدم زیرا میرزا عبدالعظیم خان قریب معلم فارسی ما از آنهایی نبود که بشود با او شوخی کرد و اگر درس او را یاد نمی‌گرفتیم بقدری

ما را مورد بیمه‌ری قرار می‌داد و سربر سرمان می‌گذاشت و مورد استهزای ائمان قرار میداد که مدت‌ها دستخوش ستلک‌های سایر شاگردان میشدیم و بهمین مناسبت من همیشه در سهای او را شب پیش یاد می‌گرفتم و بنا بر این جزو شاگردان خوب او بودم و همین امر موجب شد که آنروز خیلی ناراحت شوم و چون آنروز باران سختی هم می‌آمد و نمی‌خواستیم که جزوه‌ای را که در آن شعرها را نوشته بودم بدست بگیرم و در راه شعرها را حفظ کنم لذا از این آقای دکتر نجم‌آبادی خواهش کردم که شعرها را برای من آهسته بگوید تا من آنها را تکرار کنم شاید بتوانم تا اندازه‌ای آنها را یاد بگیرم ایشان نیز آن پانزده بیت را یکی یکی از حفظ می‌خواند و بنده دوسه دور آنرا تکرار می‌کردم تا بالاخره به مدرسه رسیدیم و بکلاس وارد شدیم و شاید همین گفتن و تکرار کردن شعرها سبب شده بود که چند دقیقه‌ای هم دیر بکلاس برسیم و معلم پیش از ما آنجا بود و دیر رسیدن ما تا اندازه‌ای موجب نارضایتی استاد شد و برای تنبیه از ما خواست پیش از اینکه بجای خود برویم درسمان را جواب دهیم اول آقای نجم‌آبادی اشعار را با کمی مکث خواند و نمره ۱۷ که نمره خوبی بود گرفت و بلافاصله معلم روی خود را بعلاصت سؤال متوجه من کرد و من نیز بنوبه خود اشعار را با سرعت و بدون هیچگونه سکت پشت سرهم خواندم و نمره ۱۹ گرفتم. تندلی حافظه و گاهی تنبلی من سبب شده بود که درس مسیوریشار را هم سر کلاس یاد بگیرم چنانکه بعرض خواهم رساند پیش از اینکه از توصیف کلاس مسیوریشار بگذریم لازم می‌دانم چند کلمه هم راجع به یک شخصیت علمی و اخلاقی بعرضتان برسانم. این مرد پاک‌سرشت و نیک نهاد مرحوم دکتر نصرت‌الله نصیری است که بیشتر عمر خود را صرف خدمت به کشور عزیز ما کرده است و مدارج مختلف رادر وزارت فرهنگ طی کرد و مدت‌ها بسمت معاونت و گاهی کفالت در آن وزارت خانه مشغول انجام وظائف فرهنگی بوده است. مرحوم دکتر نصیری نمونه درستی و پاک‌کی و صفا و وفا بود و سالهای سال با بنده در یک نیمکت می‌نشست و بر عکس مخلص که



هیچوقت جزوه و دفتر مرتبی نداشتم. او اول هر سال به تعداد دروس کتابچه هائی صحافی شده با جلد چرمی آماده داشت و درس معلمین را مرتب در آنها می‌نوشت زیرا در زمان ما کتاب درسی موجود نبود و معلمین دروس خود را از کتابهای اروپائی ترجمه می‌کردند و سر کلاس می‌خواندند و ما در جزوه‌های خود می‌نوشتیم و من چون در نوشتن کند بودم همیشه هر دوسه سطری که می‌نوشتیم یکی دوسطر را خالی می‌گذاشتم که بعداً از روی کتابچه سایرین استنساخ کنم که هیچوقت هم نمی‌کردم و مجبور بودم در مواقع امتحانات از جزوه دیگران استفاده کنم و غالباً جزوه‌های مرحوم دکتر اسدالله شیبانی را که یک سال جلوتر از ما بود قرض می‌کردم (خدا او را رحمت کند همانطور که بقیه هم کلاسهایم را که نصف بیشترشان برحمت ایزدی پیوسته‌اند).

باری نصرت‌الله خان نصیری چون خیلی مرتب بود درسهای مسیوریشار را هم مثل سایر درسهای در منزل یاد می‌گرفت و من بر عکس آنها را سر کلاس یاد می‌گرفتم همانطور که عرض کردم مسیوریشار چون یکی دوبار سرا مجبور کرده بود پهلوی میز او بایستم تا یاد بگیرم عادت کرده بود به محض ورود بکلاس بگوید نصرت‌الله بیا بایست و پس از اینکه یکی دو نفر درس را جواب میدادند و من باشماره انگشت به او میفهماندم که یاد گرفته‌ام درس را جواب میدادم و بجای خود می‌رفتم بنابراین این مسیوریشار به نصرت‌الله خان نصیری محبت زیادتری داشت تا امتحانات آخر سال سر رسید و استاد چند سؤال کتبی داد که جواب دهیم نصیری و بنده هر دو به سؤالات جواب صحیح داده بودیم ولی مسیوریشار در موقع تصحیح ورقه‌های امتحانی نصیری را که او هم نصرت‌الله نام داشت باسن اشتباه کرد و نمره ۱۹ را برای من گذاشت و ۱۲ را برای نصیری و بعدها که به اشتباه خود پی برد همیشه آنرا گوشزد می‌کرد و افسوس می‌خورد و مضمی نشانده که سال بعد خود بنده او را ستوجه

اشتباهش کردم خدا هر دوی آنها را غریق رحمت کند.

اما درس نقاشی: روزهایی که ما نقاشی داشتیم جزو روزهای خوب ما بود زیرا کلاس درس نقاشی از هر تآثیری برای ما بهتر بود

معلم نقاشی مرد چهل و چند ساله بلندقدی بود به نام «م... الممالک» با سبیل‌های کلفت که هیبت مخصوصی به او میداد. لباسهای او هم همیشه تمیز و آراسته بود و فکل کراوات شیک او نیز او را از سایر معلمین که بیشترشان سرداری و شلوار می پوشیدند و بعضی از آنها کراوات هم نمیزدند ممتاز میساخت.

این آقا معلم خیلی ساده دل و بی آزار بود و بهمین مناسبت شاگردان در کلاس او از هیچگونه شوخی و خنده و حتی ایذاء و آزار او خودداری نداشتند مثلاً تاروی خود را برمیگرداند بلخ های کاغدی بسر او می انداختند و صداهاى ناهنجار از خود خارج میکردند. گاهی اتفاق می افتاد که شاگردی سگک توله ای را در زیر لباس خود مخفی می کرد و یکمرتبه در کلاس رها میکرد خوب یاد دارم روزی که دستور داده بود مجسمه ای را از دفتر بیاورند تا شاگردان از روی آن نقاشی کنند شاگردان مرتضی خان اعتماد را که یک پهلوان واقعی بود و داشتند تا از خیابان ناصر خسرو پیرمرد کورگدائی را بغل کرد و از دالان کوچکی که نزدیک اطاق نقاشی بود و دری پخیابان داشت یکسره بکلاس آورد و در وسط اطاق رها کرد و در آنحال سرد نایبناى از همه جا بی خبر بتصور اینکه هنوز هم در خیابان است با آواز بلند عباراتی را که برای جلب توجه عابرین قبلا در ذهن خود حاضر کرده بود پشت هم تکرار میکرد و میگفت «بده بنذر موسی بن جعفر! شب جمعه است و شب برات و شب آرزوش اموات آقایان! من عاجزم، دستگیری کنید! خدا صدمه در دنیا و هزار در آخرت به شما عوض بدهد!».

البته حالا که این مطالب را بخاطر می آورم نه تنها باسزه و خنده دار نمی یابم بلکه مختصر تبسمی هم نمی کنم ولی بخوبی یاد دارم که این کارها در آن روزها

برای ما بهترین وسیله تفریح بود.

مثل اینکه «م. الممالک» هم به اصطلاح تنش میخارید یعنی اگر روزی شاگردان سر بسر او نمی گذاشتند کسبل میشد چنانکه شنیدم یکسال بعد که ما بکلاس بالاتر رفته بودیم و شاگردان سال اول تازه بدارالفنون آمده بودند و هنوز معلم هارانی- شناختند و به طرز رفتار آنها آشنائی نداشتند ناظم مدرسه آقای عمیدالملک عمومی همین دکتر ادیب خودسان پیش از اینکه معلم نقاشی وارد کلاس اول بشود او را در دفتر خواست و قبلا حکایت سعدی را که راجع به جدی بودن معلم است برای او شرح داد و شعر شبنخ سعدی را هم برای او گوشزد کرد و گفت آقا جان:

استاد معلم چو بود کم آزار      خرسک بازند کود کان در بازار

پنا بر این حال آنکه شاگردان تازه وارد هستند و هنوز نمی دانند که در کلاس شما می شود شلوغ کرد و بازی در آورد خوب است شما هم قدری خودتان را بگیرد و از همان روز اول بکسی اجازه شوخی و جسارت را ندهید و با اصطلاح «گر به راشب اول در حجله بکشید» و تا آخر سال از جنجال شاگردان راحت باشید.

آقای معلم حرفهای ناظم را تصدیق کرد و ترکه ای هم از او گرفت و با جبروت مخصوصی وارد کلاس شد بچه ها هم که هیکل درشت و سبیلهای کلفت او را دیدند ماستها را کیسه کردند و سرها را بزیر انداخته مشغول کار خود شدند.

پنج شش دقیقه از این مقدمه نگذشته بود که حوصله استاد سرآمد و با صدای بلند گفت آقایان آیا سرا درست می شناسید یا نه؟ مرا م. الممالک می گویند من با چربزه ترین معلم های ایران هستم. سر درس من اگر کسی نفس تند بکشد ناخنهای او را با این ترکه سیریزم. شاگردها از این جملات هم تعجب کردند و هم قدری هم ترسیدند ولی معلم باز به بیانات خود ادامه داد و گفت آقایان اگر سر درس من لبهای خود را به هم بچسبانید و بادهان خود بدون اینکه لبتان تکان بخورد صدا های ناهنجار در آورید بدانید که سخت تنبیه خواهید شد.

آقایان اگر از جیب من آهسته و بی‌خبر مداد پاک کن را در آورید و بجای آن گچ بگذارید نگذاشتید. سبباً تا من روی خود را بر می گردانم گلوله کاغذ یا ملخ کاغذی بسر من بیاندازید و دیگران را از این حرکتان بخننده بیاندازید و آنقدر گنت و گنت که شاگردان فهمیدند با چه کسی سروکار دارند و یکمرتبه لبه‌های خود را به هم گذاشتند و سروصدا راه انداختند و باشوخی و خنده و کاغذپرانی کلاس درس را بقدری شلوغ کردند که ناظم مدرسه که پشت در مراقب حرکات و حرف‌های معلم بود وارد کلاس شد و یکی دو تا از شاگردان را تنبیه کرد و به استاد عالی‌مقام گفت بابا ما حرف خودمان را پس گرفتیم شما خوب است همان رویه‌سالی‌های قبل خود را پیش بگیرد و لازم نیست جذب به بخرج دهید.

از کارهای دیگر معلم نقاشی ما این بود که همیشه یکی دو ترکه در دست داشت که بوسیله آن شاگردان را همواره تهدید می کرد ولی هیچوقت اتفاق نیفتاده بود که کسی را با آن چوبها تنبیه کند ضمناً خیلی هم احتیاط می کرد که بازرسان وزارت فرهنگ چوب را در دست او نینند (زیرا در آنموقع تازه وزارت فرهنگ تنبیه بدنی را ممنوع کرده بود) این مسأله دستاویز دیگری برای سربرگرداشتن او شده بود که گاهی بطور دسته جمعی با صدای ضعیف به او اشاره میکردیم که مفتش وزارتخانه در حیاط است و ممکن است به کلاس ما هم بیاید معلم نیز بلافاصله چوبها را میشکست و اگر زمستان بود در بخاری میریخت و اگر تابستان بود در گوشه‌ای مخفی میکرد و بدین ترتیب باز مقداری از ابهت خود را در پیش ما از میان میبرد.

یکی دیگر از معلمین ما که گویا معلومات زیادی هم نداشته است و بسیار هم ساده لوح بود «م. السلطنه» لقب داشت قد او بسیار کوتاه بود و بی اندازه فرنگی مآب بود یقه کتش برگشته و آستین‌های پیراهن او که آهار کرده بود ۸-۱ سانتی متر از آستین کت او بیرون بود. کفشهای دو رنگه و سه رنگه برقی و تاپستانها کفشهای روبازی که به کفشهای زنانه شبیه بودسی پوشید. درس تاریخ ما بعهدۀ ایشان بود

که کتابهای کوچکی از تاریخ یونان و روم را از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود و همان ترجمه‌های خود را برای ما میخواند و ما نیز آنها را در دفترهای خود می نوشتیم. «م. السلطنه» خود را مورخ می دانست و می گفت ایران دوسورخ بیشتر ندارد یکی منم (با کسر میم) و یکی هم ذکاء الملک فروغی. علت اینکه اسم فروغی را هم میآورد این بود که مرحوم فروغی کتاب کوچکی راجع به تاریخ ایران نوشته بود که در آن زمان تنها کتاب تاریخ کلاسیک ایران بود.

«م. السلطنه» هنگام درس دادن صدای خود را تغییر میداد و سعی میکرد خیلی با ابهت و وقار مخصوص حرف بزند که چون خیلی غیرطبیعی بود شاگردان در خارج کلاس ادای او را در میآوردند و بسببک او صحبت میکردند مخصوصاً مبصر کلاس آقای مهدی نامدار (یعنی همین دکتر نامدار استاد و رئیس سابق دانشکده داروسازی که دوسه سال قبل در نتیجه تصادف ماشین مرحوم شد که خدا او را غریق رحمت کند). مرحوم نامدار خیلی بذله گو و خوش صحبت و حاضر جواب بود و همین صفات سبب شد که از پانزده ضربه شلاق ادیب الدوله نجات پیدا کند شرح واقعه چنین است :

یکی از روزها «م. السلطنه» مریض شده بود و کلاس بی معلم بود. مبصر برای اینکه شاگردان را مشغول کند که سر و صدا راه نیاندازند روی صندلی معلم قرار گرفت و مانند «م. السلطنه» و با تقلید صدای او شروع کرد به تکرار درس آن روز. بطوریکه مرحوم ادیب الدوله که بر حسب عادت معمول گوش سنگین خود را از لای در متوجه کلاس کرد که با شنیدن صدای معلم مطمئن شود که درس برقرار است نتوانست تشخیص دهد که بجای معلم، دیگری صحبت می کند. روز بعد «م. السلطنه» علی‌الرسم به دفتر رئیس رفت و از اینکه روز قبل نتوانسته بود سر درس حاضر شود پوزش خواست. ادیب الدوله گفت آقا شما که دیروز سر کلاس بودید و من صدای شما را شنیدم و چون «م. السلطنه» ایشانرا مطمئن کرد که اشتباه شنیده است ادیب الدوله مشکوک شد و در صدد تحقیق برآمد و پس از اطلاع از چگونگی

قضایا دستور داد مهدیخان را حاضر کردند و پس از موأخذہ امر کرد پانزده شلاق به پشت او بزنند مهدیخان که مثل همیشه حاضر جواب بود گفت قربان البتہ حاضرم شلاق بخورم ولی یک عرض مختصر هم دارم کہ استدعا دارم بشنوید بعد هر قدر بخواهید مرا بزنید ادیب الدوله با اخم و تخم تمام فرسود «حرفت را بزن» مهدیخان گفت قربان اگر سزای کسی کہ نیمساعت به سبک آقای «م. السلطنه» حرف بزند پانزده ضربه شلاق باشد پس خود «م. السلطنه» کہ تمام عمر اینطور حرف زده اند باید اعدام شوند از این حرف ادیب الدوله کہ تا آنوقت کسی خنده او را ندیده بود متبسم شد و خود معلم تاریخ هم بی اندازه خندید و واسطه شد کہ آن محصل با هوش بذله گواز تنبیه معاف شود.

از اتفاقاتی کہ در دوره تحصیل در دارالفنون برای ما افتاد بریده شدن زبان آقای مجتبی مینوی یعنی همین استاد مینوی فعلی است شرح واقعه آنطور کہ بخاطر ممانده چنین و یا بقول تلویزیونی ها چنین است:

دارالفنون در بسیار بزرگی داشت (شبیہ در وزارت آموزش و پرورش فعلی) کہ از آنجا وارد حیاط بسیار بزرگی میشدند کہ در سمت شمال آن پنج شش شش اطاق بود کہ کلاسهای مدرسه موسیقی نظامی را تشکیل می داد و در وسط حیاط وسائل ورزش کار گذاشته بودند کہ ما در آنجا بازی میکردیم. قنات آب شاه در زیر این حیاط جریان داشت کہ همانطور کہ عرض کردم از کنار حوض دارالفنون سر در می آورد. چند روز بود کہ قسمتی از سقف قنات افت کرده بود و چاه کوچک اریبی درست شده بود کہ در ته آن جریان آب دیده میشد.

یکروز در موقع توپ بازی توپ ما بدرون چاه افتاد و قرار شد زرنگترین بچه ها برود و آنرا بیرون آورد و چون آقا مجتبی از همه شیطون تر بود داوطلب شد اینکار را انجام دهد و چون چاه اریب بود رفتن در آن ترس و اشکالی نداشت و اگر کسی پاهای خود را داخل آن می کرد و به پشت و یا روسی خوابید براحتی به داخل چاه

کشیده می‌شد غافل از اینکه به هنگام بالا آمدن به اشکال برمیخورد زیرا گشادی این استوانه اُریب بقدری نبود که بشود خود را خم کرد و با کمک دست و پا بالا آمد. ناچار عبا‌های خودمان را به هم وصل کردیم و داخل چاه کردیم تا ارباب‌باده‌ها آنرا بگیرد و ما او را بالا بکشیم. بدیهی است عبا‌ها دوام نیاوردند و ما ناچار به فراشها متوسل شدیم و یادم نیست با طناب بزرگی ایشان را بالا آوردیم یا پاروی بزرگی داخل چاه کردیم که ایشان با دودست آنرا چسبیدند و ما با زحمت ایشان را بالا آوردیم که تمام بدنشان خراشیده شده بود. از آنجا به کلاس رفتیم ناظم که قضایا را شنیده بود سر را داخل یکی از پنجره‌های کلاس کشید به ایوان باز میشد کرد و از ما پرسید قضایا از چه قرار بوده و درس بعدی ما چیست چون کسی به او جواب نداد عصبانی شد و رفت که از در وارد اطاق شود تا ما را تنبیه کند که جملگی از روی میزها و صندلی‌ها دویدیم تا خود را به بیرون برسانیم که یک صندلی از زیر پای آفاسجیبی در رفت و زمین خورد و زبانش وسط دندانهای جلو گیر کرد و تقریباً قطع شد یعنی در واقع به سوئی بند بود که دستپاچه شدیم و او را به بیمارستان احمدیه که در محل قورخانه فعلی واقع بود بردیم و در آنجا دکتر حسین خان معتمد یا لقمان‌الملک آنرا بخیه کردند حالا نمیدانم آیا اینکار بصلاح آقای استاد مینوی بود یا نه؟ که اگر آنروز اقدام بعمل نشده بود امروز در نتیجه اینکه نمیتوانند زبان خودشان را نگاه دارند اینهمه دشمن برای خود درست نمیکردند.



## طرحی از چهره امیر کبیر در ادب پارسی

اینکه چهره امیر کبیر در ادبیات فارسی چگونه ترسیم شده، باید بینیم مقصود کدام رشته از ادبیات است؟ شعر و ذوقیات؟ ادبیات دراماتیک و نمایشنامه نویسی؟ داستانهای تاریخی؟ یا بطور کلی نوشته‌هایی که فصول مهم تاریخ این روزگار را تشکیل میدهد.

شک نیست که تحقیق در این موضوع، احاطه و تسلط خاص - هم بر تاریخ و هم بر ادب این روزگار - لازم دارد و طبعاً از عهده چون سنی خارج است و در صلاحیت سن نیست؛ و اگر درین مقام تجاسر ورزیده ادای مطلبی میکنم، حکایت تشنه است و آب دریا که به قول مولانا بقدر تشنگی تواند چشید.

نخست باید اذعان کنم که در روزگار امیر کبیر، ادبیات ما در حال و هوایی نبوده است که تجسم روشنی از شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی را در آن بتوان یافت: نه شاهنامه و بختیارنامه‌ای داریم به مفهوم قدیم - که در گوشه و کنار آن گمشده خود را بجوئیم، آنطور که اسفندیار و سهرابی می‌بینیم - و نه به روال جدید رمان و نمایشنامه‌ای داریم، که مثلاً چهره ناپلئون را در بینوایان یا هملت را در شکسپیر بیابیم. ادبیات این روزگار امیرمقداری قصاید و غزلیات است به روال قدیم و تحت تأثیر سبکی که آنرا خود «بازگشت» خوانده‌اند و چند کتاب تاریخ که نسخ التواریخ

---

۱ - تنها نمایشنامه‌ای که در باب امیر کبیر اخیراً نوشته شده، توسط آقای جنتی عطائی است که تا حدودی موفقیت آمیز بود و ماهها در تماشاخانه‌های لاله زار نمایش داده میشد.

نمونه بارز آنست، و هنوز از روزنامه نگاری بمعنای واقعی نیز خبری نیست. بعدها کم و بیش ترجمه و استفاده از آثار اروپائی باب میشود و نهضت ادبی مشروطه بدست می آید که ربطی به این بحث ندارد. پس چه میتوان جست در متون ادبی روزگاری که چند صباح بعد از قتل اسیر کبیر در کاشان بدان وضع فجیع، روزنامه ای که خود اسیر آن را پی افکنده بود در باب مرگش بنویسد: «... غلامی از غلامان عالیچاه جلیل خان یوزباشی که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده مذکور داشت که میرزا تقی خان احوال خوشی ندارد، صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار چنان معلوم میشود که خیلی ناخوش باشد! و میگویند که از زیادی جبن و احتیاط که دارد قبول مسداواهم نمی کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمیدهد». این مطلب از گزارش سندرچ در شماره ۵ مورخ ۲۳ ربیع الاول ۱۲۶۸ ق [۱۸۵۱ م.] روزنامه وقایع اتفاقیه نقل شده و میزان پرده پوشی را در آن خوب ملاحظه توانید کرد.

ناسخ التواریخ - که تاریخ نیمه رسمی این روزگار است - نیز در حالی که خود مؤلف کاشی است و لابد از کم و کیف قضایای باغ فین آگاه است، برای رد گم کردن و انحراف اذهان، این طور بیان واقع می نماید که: «امیر... از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت و سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تافراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع الاول در گذشت»<sup>۱</sup> و روضة الصفا هم مرگ او را به واسطه «تسلطنقم و تغلب ندم» دانست و تنها خورموجی است که مختصر اشاره درستی دارد.

البته صحبت از روزگاری است که قلم در دست کسانی است که یا سرعوب اند و یا مجذوب: روزنامه ها و مورخین و شعرا و ادباء که اغلب جیره خوارند لابد چیزی

می‌نویسند که کسی را خوش آید و یا لااقل چیزی نمی‌نویسند که کسی را بد آید!

۱- از جمله میرزا جعفرخان خورسوجی حقایق نگار بود که «ناصرالدین شاه اورا سأمور کرد تا حقایق تاریخ ایام خود را خالی از تصنیعات منشیانه و تملقات معموله به رشته تالیف بیاورد» و این دهاتی ساده خورسوجی باور کرده بود که واقعاً می‌باید حقایق را بنویسد! تاریخش تمام شد و در شرح حال امیرکبیر چنین نوشت «... به حکم قهرمان طبیعت سلطنت، جلیل خان بیات بایکصد نفر سواره، مشارالیه را بانمشیان به کاشان برده درقریه فین عزلت گزین گردانید. بعد از یک اربعین برحسب صوابدید اماناء و امراء، فنایش بر قاسر حج گردید، حاجی علیخان فراشباشی به کاشان شتافت، روز هیجدهم ربیع الاول در گرمابه بدون ظهور عجز و لابه ایادئی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعادی و اشرار را مقهور و خوار میداشت، فصاد دژخیم- نهاد اجل به نصد یمین و یسارش پرداخته به دیار عدسش روانه ساخت» (حقایق الاخبار ص ۱۰۵). این کتاب طبعاً مورد قبول واقع نمیشد. به قول میرزا ایمن کرمانی:

ولی چون وقایع همه راست شد      سخن بی‌فرونی و بی‌کاست شد  
فتسوت نکردند در کار او      نجستند گسرمی بازار او

بالتیجه، به روایت مرحوم اقبال، مسورد بی‌سهری قرار گرفت و نسخه‌های کتاب جمع‌آوری شد و مؤلف ناچار شد به عراق مهاجرت کند و در آنجا متیم بود تا در سال ۱۳۰۱ ق در همانجا درگذشت.

این میرزا واقعاً گاهی باورش شده بود که میشود هر چیز را در تاریخ نوشت، و به همین سبب، وقتی، کتابی در وقایع عاشورانوشته و در آن کتاب، یا در مجلسی دیگر در شیراز به تعریضی گفته بود که «چرا جناب مسلم‌سلام الله علیه به تنهایی به کوفه تشریف برد؟» این حرف مردم را به خشم درآورد و به قول خودش «به سبب عدم اعانت و ظهور اهانت از امیر و وزیر، از محوطه پرافت و سخافت شیراز به صوب دارالخلافت طهران سینو طراز مسافرت نمود»، غافل از آنکه بجز کجا که روی آسمان همین رنگ است.

نقیب فارس در هجو میرزا جعفر گفته بود:

ای فلانی آدمیت را چه کردی، خر شدی

در بیان «جر» «عفی» کردی چو سنگ جعفر شدی

جعفر کذابی امانی قرین عسکری      چون زیاد بن ابیه ای بی‌پدر ابتر شدی



این دوره سکون و سکوت در سبب شخصیت امیر بیش از چهل سال طول کشید و حتی وضع چنان علیه امیر مساعد بسوده است که بسه یک روایت صاحب صدرالتواریخ کیفیت قتل امیر را - که روزهای اول شاید از ترس توجه عام دگرگونه جلوه داده بودند - به صراحت و به صداقت تمام مثل یک پرده سینما مجسم می کند و عجیب آنکه نویسنده پسر قاتل امیر است و با کمال افتخار اذعان می کند که «قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت بنام والد مؤلف مرحوم حاج علیخان اعتمادالسلطنه زدند، او محض امثال امر دولتی چند نفر از عوانان و درخیمان برداشته به چاپاری روانه کاشان شد» و در آخر کار هم ضمن جریان دخول در حمام فین تنها محبتی که به امیر کرده چنین بیان شده است: «محض امثال امر همایونی، به لفظ خودتان به سادگی بگوئید که چند فصد از شما بکنند که خون بسیار بیرون آید و براحت درگذرید»<sup>۱</sup> هر چند این راحتی را هم برای او نگذاشتند و برای اینکه زودتر کارش را بسازند دستمال در دهان او فرو کردند.

در واقع اگر مطالعه ای دقیق در ادب روزگار امیر و بعد از او بشود، میتوان سه شمایل مشخص از امیر کبیر - هر چند نیم روشن و شبح وار باشد - پیدا کرد: نخست مربوط به روزگار قبل از صدارت امیر - یعنی روزگار امیر نظامی او در آذربایجان و سپس روزگار صدارت او - [از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ ق = ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۱] میشود که در این ایام چشم نویسنده گان و شعراء به آینده امیر است و تا بنا کئی که به قول

→

۱- صدرالتواریخ نسخه خطی دانشکده ادبیات، نقل از آسیای هفت سنگ ص ۳۸۱ و ۳۸۲

گفته بودی مسلم آخرا چه تنها کوفه رفت لال شو، چون طعنه بر مسلم زدی کافر شدی  
 پار بودی قطبکی، اس سال گشتی قطب دین چون بماندی سال دیگر قطب دین حیدر شدی.  
 با این سراتب آیا سایر ان حق نداشتند در بیان وقایع سکوت اختیار کنند؟

قائم مقام درپیشانی او میدیدند و «یکاد زیتها یضیی را درحق قوه مسدر که اش صادق» میدانستند<sup>۱</sup>.

در همین روزگار است که دیوانهای شعرای عهد مثل سروش وقآنی پرامت از مدایح درحق امیر، که او را به اعلیٰ علیین میرسانند، تنها مطلع بعض قصایدی که سروش اصفهانی درباب امیر گفته اینهاست:

ماه فروردین باز آید تا ماه دگر      باغ پر گل کندوراغ پرازسیسنبر...  
و

سرا، دی، چنین گفت معشوق دلیر      که هرچ از تو خواهش کنم با من آور...  
تا آنجا که

خداوند میران و خورشید ایران      محمدتقی خواجه بنده پرور...

و: پیراسته زلف آمد و آراسته رخسار...

و: درخت هفته دیگر همی گل آرد بار...

و: چو من به شادی سوی ری آمدم زعراق...

و: بهار تازه درآمد ز بوستان ارم...

و: دارد دوبند مشکین بر لاله آن صنم...

و... و...<sup>۲</sup>

این یک گونه از چهره امیر در ادبیات ایران است و مشابه آنرا در سایر دواوین شعرای عهد هم توان دید.

شمایل دوم مربوط به روزگار بعد از نکبت امیر وقتل اوست، تا اواخر عهد ناصرالدین شاه، که علاوه بر خشم شاه و درباریان و اطرافیان، اثر مستقیم گروههای ناراضی که به دست امیر قلع و قمع شده بودند نیز کم و بیش، گاهی، در آن دیده میشود.

۱ رجوع شود به آسپای هفت سنگ ص ۳۵۶ به نقل از مجله ارمنان

۲ - رجوع شود به دیوان سروش اصفهانی، تصحیح محمدجعفر محجوب

طرح این تصویر بسیار کم رنگ و ناسرئی است ، چه در این دوره بیشتر سکوت حاکم بر یاد امیر میشود و ادبیات دری به روی امیر نمی گشاید و این در ، هم چنان بسته ماند تا کم و بیش خود ناصرالدینشاه الفاضلی حاکی از غبطه و حسرت بر سرگ امیر به زبان آورد، چه گاهی خود شاه می فرمودند که «بعداز میرزا تقی خان و میرزا آقاخان صدراعظم نداشتیم» و وقتی که به ولیعهد خود سفارش از امیر نظام گروسی میکرد ، می نوشت : «قدر نوکر خوب را بدان ، من چهل سال است بعداز امیر خواستم از چوب آدم بتراشم و نتوانستم»<sup>۱</sup> و گفته اند که شاه به تحسیر قتل امیر دوشنبه ها را تعطیل قرارداد . ازین روزگار است که شمایل سوم امیر کبیر در آئینه ادب تاریخی ایران طرح ریزی میشود و پس از قتل ناصرالدین شاه [۱۳۱۳ ق = ۱۸۹۶ م.] پررنگ تر و روشن تر تجلی میکنند .

پس از قتل ناصرالدینشاه و تغییرات اصولی که در فکر و روحیه عامه پدید آمد همه مردم متوجه شخصیت امیر شدند و جرائد و مجلات و تاریخ نویسسان و حتی رجال قاجاریه دانستند که چه گوهری در تاریخ ما به سنگ جهل شکسته شده است و هیچ عجب نیست اگر شاهزاده مستبدی مثل ظل السلطان هم در باب این مرد بگوید : «از روی انصاف بگویم و خدا را به شهادت می طلبم که در مقام آن مرد نمک بحلال یکتاغلو نکردم، از خواجه نظام الملک وزیر مشهور و معروف سلاجقه و صاحب بن عباد وزیر مشهور دیالمه و پرنس بیسمارک و لرد پالمستون و ریشلیو وزیر مشهور لویی سیزدهم فرانسه و پرنس «کار چه کف» روسی به حق حق به مراتب باعرضه تر و بهتر بود»<sup>۲</sup>.

۱ - آگهی شهان ص ۵۸

۲ - البته می شود قسمتی ازین تعارفات را به حساب این گذاشت که ظل السلطان همسر همدم السلطان ، یعنی در واقع داماد میرزا تقی خان امیر کبیر بوده است . اما بهر حال انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال .

بعد از انقلاب مشروطه و ضعف دربار قاجار، چهره امیر کبیر به گونه دیگر تجلی می‌کند و آن اینست که سرنوشت امیر پایگاهی میشود برای تاختن به خاندان قاجار و تشریح مظالم آنها. بدین سبب از روزگار آزادی و مشروطیت بعد، شخصیت امیر نه تنها از جهت نبوغ ذاتی و خدمات او مورد بحث قرار گرفت بلکه از آن جهت که میتوانستند با بحث درباره آن مرد، انتقام خود را از سیاست استبدادی قاجار و دوران استبداد طولانی ناصرالدینشاه بگیرند و به قول مشهور «دق دلی» خالی کنند اشاره به سرگذشت و سرنوشت امیر کبیر ترجیح بند بسیاری از جراید و مجلات روزگار بود که نمونه آنها را در نمایشگاه کتابخانه مرکزی ملاحظه فرموده‌اید.

ازین جاست که جامعه ادب و تاریخ ایران، چهره‌ای از امیر کبیر می‌سازد که پیش از آن که یک آدم سیاسی عادی باشد یک نابغه است و پیش از آنکه یک نابغه باشد، یک مظلوم بی‌سرنوشت است؛ و ناظم الاملام - هم ولایتی بنده - درین مقام پیشقدم محسوب میشود که شرح احوال مستقل امیر را در تاریخ جاودانی مشروطیت خود نگاشت. درین مورد گاهی کار به اغراق‌ها و داستانهای شگفت‌انگیز نیز میرسد که این داستانه‌ها، به صورت هاله‌ای در اطراف چهره امیر کبیر - مثل هر قهرمان تاریخی - حلقه زده‌اند و این خود از پدیده‌های اجتناب‌ناپذیر تاریخ است که همیشه افسانه‌ها، حقایق اطراف یک قهرمان بزرگ را تحت الشعاع قرار میدهند.<sup>۱</sup> در واقع آن گروه «مبغض‌غال» زمان ناصرالدین شاه به هیئت «محب‌غال» عهد مشروطیت تبدیل یافتند.<sup>۲</sup> این گروه از نویسندگان را که باید «غلاة» شخصیت امیر کبیر لقب داد - و کار را به جایی میرسانند که امیر یک شبه از رفتار حاکم خود در کرمان به وسیله مأموران خاص - که چشم و گوش او هستند - خبردار میشود! و حال آنکه فاصله

۱ - رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «افسانه در تواریخ»، مجموعه خطابه‌ها درباره

رشیدالدین فضل‌الله همدانی، چاپ دانشگاه، ص ۳۷ تا ۸۰

۲ - چنانکه گاهی اوقات شخصیت حاجی آقاسی یا میرزا آقاخان نوری، به گناه اینکه روزگار

پس و پیش امیر را صدارت کرده‌اند، بیش از لزوم شکسته و خرد شده است.



میان تهران و کرمان در آن روزگار یک ماه راه بود . برای تفریح هم که باشد، یک نمونه از قضاوت مردم روزگار را از قول مرحوم جابری انصاری نقل می‌کنیم، و آن مربوط میشود به افسانه دخالت امیردرکار حاکم کابل و سرانجام کار آنها . جابری گوید: «... از پدرم شنیدم، پیشخدمتی را بانود ( . ۹ ) ملفوفه سربسته فرستاد به سفارت نزد امیر کابل ، و آن مأمور هر بامداد یکی از ملفوفات عرض راه را به روز مقرر خود سرگشوده و خوانده ، تا از خراسان و هرات و قندهار گذشته ، و مضمون کاغذ روز نودم آن بود که میروی نزد امیر کابل ، بیگونی مأمورم از امیر پیرسم افغانستان جزو ایران است یا خارج از ایران ؟ واگر بی جواب آمدی کشته خواهی شد . و امیر کابل یا ترا می کشد و یا جواب دهد .

پیشخدمت به همان دستور اجرای حکم نمود ، هرچه امیر کابل گفتش : این سخن رامپرس ، گفت : سرباکش ، زیرا اگر تو کشتی ، تا هفت پشت مرا ، امیر محل معاش صحیح از سلک و مرسوم می دهد ، اما اگر بی جواب بروم طوری به خفتم می کشد که جنازه ام را سگان سیخورند !

امیر کابل سه روز مهلت طلبید . پیشخدمت روز سوم رفت ، امیر کابل گفتش : به میرزاتقی خان بگوی اگر تا سه ماه دیگر شاه ترانکشت ، افغان جزء ایران است - من هم چون دیگر حکام می آیم به طهران ، پای شاه و دست ترا بوسیده و خلعت پوشیده و تقبل مالیات و انتظام نموده ؛ و اگر ترا کشت ، هرات راهم که برده اید با بسیاری از حدود خراسان جزء افغان خواهد شد . پیشخدمت برگشته ، سه ماه گذشت و روز امیر نگذشت ، امیر کابل روانه قندهار شد به عزم ایران ، که در راه ، خبر عزل و بعد قتل امیر کبیر به او رسید .»<sup>۱</sup>

البته این اغراق ها حکم و بیش در احوال امیر کبیر هست . . .  
اما شک نیست که ازین بعد محققان و نویسندگان بزرگ مثل ناظم الاسلام

پیدا شدند که همت خود را در توجیه شخصیت امیر قرار دادند و آثار بسیار ارجمند پدید آوردند که خود راهگشای تمنیات نسل پر حرکت جوان و پژوهنده خواهد بود و از آن میان تاریخ فریدون آدسیت و تاریخ مرحوم اقبال آشتیانی و تاریخ حسین مکی را می توان نام برد.<sup>۱</sup>

علاوه بر کتابها، مقالات بی شماری نیز که جنبه تاریخی دارد در باب امیر کبیر نوشته شده است که من، بدون ادعای استقراء تام، از بعضی آنها به ترتیب اسامی نام می برم.

مرحوم عباس اقبال، امیر کبیر و هدایت، مجله یادگار سال ۴ و سال ۵؛ و مجله وزارت امور خارجه دوره دوم، و اطلاعات ماهانه جلد اول.

محمد بهادر در مجله آینده شماره چهارم، بنقل از تاریخ قاجاریه میرزا احمد و قایع نگار، هم چنین در مجله ارمنان سال ۱۰،

خان ملک ساسانی، در سیاستگران دوره قاجار، جلد اول

خدایو جیم، در مجله نگین سال اول

رشدیه، مجله ارمنان سال ۳.

محمد سعیدی، در کتاب مردان خود ساخته،

حسین سعادت نوری، در راهنمای کتاب سال ششم

سهیلی خوانساری، مجله وحید ج اول،

محیط طباطبائی، محیط دوره اول،

فرونگ مهر، مجله ارمنان سال چهاردهم،

مخبر همایون، در مجله ارمنان سال ۳.

۱ - و غیر از این سه کتاب مستقل و کتابی که یگانه هم ولایتی رفسنجانی اخیراً نوشته است.

از تمام کتاب تاریخ قاجاریه مثل تاریخ مرحوم شمیم و سعید نفیسی و امثال آن نیز باید نام برد که فصلی در خور حال امیر دارند.

ناظرزاده کرمانی، مجله مهر سال چهارم . . .  
 هم‌چنین درین مقالات نیز مطالبی مربوط به امیر کبیر توان یافت:  
 اقبال یغمائی، سلسله مقالات راجع به دارالفنون در مجله یغما،<sup>۱</sup>  
 حمیدنیر نوری، در باب اعتمادالدوله مجله مهر سال هشتم  
 جهانگیر قائم مقامی، درباره قائم مقام، مجله یغما سال ۱۴  
 حسین سعادت نوری، در باب حاجی میرزا آقاسی، مجله یغما سال ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹  
 حسین گل گلاب، درباره لا براتوار دارالفنون سالنامه دنیاسال ۱۸  
 محیط طباطبائی، در باب اعزام محصل بخارج در روزنامه شفق سرخ  
 محبوبی اردکانی، تحت عنوان کاروان معرفت در مجله یغما سال ۱۸ و ۱۹  
 محبتی مینوی، در باب اولین کاروان معرفت مجله یغما سال ۶،  
 علاوه بر اینها، عموماً، همه مقالاتی که در باب سیاست اواسط دوران قاجاریه و  
 هم‌چنین آشنایی ایران با تمدن جدید نگارش یافته است بسی یاد امیر کبیر نیست و  
 فهرست جامع آن را میتوان از کتاب «فهرست مقالات فارسی» ایرج افشار بدست آورد.  
 نکته‌ای که در اینجا به خاطر مرسید، اینست که چرا، آشتیان و فراهان که  
 سردم‌آن همه اهل قلم و میرزا و مستوفی بوده‌اند و هسم‌شهریان و قوم و خویشهای امیر  
 هستند هیچکدام در آن روزگار در شرح حال امیر کبیر چیزی ننوشته‌اند. بنده حدس  
 میزنم که صرف نظر از رویه «مستوفی الممالکی» و «میرزا نویسی» که لازمه آن احتیاط  
 و دست به عصا راه رفتن است، یک عامل دیگر نیز در این کار دخالت داشته و آن  
 شاید مربوط به حق و حسادت هم‌شهریگری و بالاخره کینه و عداوت داخلی بوده باشد.  
 ما میدانیم که میرزا تقی خان امیر کبیر، فرزند مشهدی قربان آشپز قائم مقام بود و  
 در دستگاه او بود که سواد و خط و ربط آموخت و ابتداء «میرزای دارالمنظاره در بخانه  
 قائم مقام» در طهران گردید، و بیست و دو سال داشت که به هزاوه [مولدش در فراهان]

۱ - هر چند عارف قزوینی عقیده داشت که «زدارالفنون بجز جنون ندیدیم . . .»

آمده، عیالی از سسوبان واقوام خود از اهل هزاوه - جان جان نام گرفت، و بعد، پدرش، اهل و عیال و اولاد خود را با حرم خانه قائم مقام به آذربایجان برد... میرزا تقی خان از عیال اولی هزاوه‌ای، صاحب یک پسر و سه دختر شده: پسرش میرزا احمدخان ساعدالملک بود... سه نفر اولاد اناث امیر، اولی سلطان خانم [همسر خان مؤتمن]، دختر دویم امیرزاده خانم [همسر عزیزخان سردار کل]... دختر سیمی عذرا خانم که جوانمرگ شد...»<sup>۲</sup>

تا اینجای مطلب درست. مرگ محمدشاه پیش آمد و امیرنظام که پیشکار ولیعهد در تبریز بود، شاه آئینه را به طهران رساند و تاج بر سرش گذاشت [۱۲۶۴ هـ] و خود لقب امیر کبیریافت و در همین وقت بود که با عزة الدوله خواهر بزرگ ناصرالدین شاه ازدواج کرد و این همان زنی است که تا حمام فین با او همراه بود و از دو دختر داشت که یکی را ظل السلطان گرفت و یکی را مظفرالدین شاه.

اینها هم بجای خود، حرف دیگری می‌خواهم بگویم: امیر، پس از آنکه به قول ما کرمانیها «زیر سرش بُرز شد» و «یک تاش به دو تاشد» و «یقه پیراهنش نوشد» و «دُم خود را به دم بزرگان گره زد»، (به قول معروف «کم آدمی هست که روی داغ گندم بنشیند... نخزد!») پس بلافاصله، یعنی در همان سال اول ازدواج، «از زن اول خود جدا شد»<sup>۳</sup> و جان جانان را طلاق گفت - که لابد کسرشان زن سنگین مهربه دومی می‌بوده است.<sup>۴</sup>

من درین مورد باز به مثل همان کرمانیان اشاره می‌کنم که می‌گویند

۱ - شاید هم صحیح آن جان جانان بوده است.

۲ - تاریخ عراق عجم، تصحیح منوچهر ستوده، ضمیمه فرهنگ ایران زمین، ص ۴۴۵.

۳ - امیر کبیر آدمیت ص ۶.

۴ - عزة الدوله، برطبق متن عقدنامه‌ای که باقی است «بامهر ۸ هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین شاهی ۱۸ نخودی به قرار یک تومان، و یک جلد کلام الله...» به ازدواج امیر درآمد، «و کان ذلک، فی بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۵ هـ» (نقل از متن قباله عقد امیر کبیر)

«هرانتقاسی در آن دنیا باشد، انتقام زن وشوهری در همین دنیا است». بگذریم از اینکه در همان روزهای اول عمر، کار ازدواج با خواهرشاه به آنجا رسیده بود که خود امیر دریکی از نامه‌هایش به ناصرالدین‌شاه بنویسد «... اما آنکه مرقوم داشته‌اند [یعنی مهدعلیا نوشته] که ملک‌زاده را [یعنی عزة الدوله را] برای راحتی شما [یعنی ناصرالدین‌شاه] به امیر دادم، خبر ندارد که جان امیر را به چه بلا انداخته است! باری وجود همایون سلامت باشد، بر این غلام می‌گذرد، اما به نمک شاهنشاه روحنا فدا، مثل مرگ می‌گذرد. لابد عرض کردم...»<sup>۱</sup>. بنده در سرنوشت امیر یک دست غیبی رانیز گه‌گاه مشاهده میکنم.

شک نیست همه بستگان وقوم و خویشها که می‌دیدند امیر دیگر از آنها بریده است و نه تنها «دختر» آنها را از خانه خود رانده، بلکه کسی از اهل ولایت را هم دیگر به خود راه نمیدهد، این کینه در سینه آنان جای گرفت که کم‌وبیش او را فراموش کردند یا لااقل این بغض را با سکوت در احوال امیر تسکین دادند.

لابد خود امیر نیز گه‌گاه ازین دگرگونی ناخشنود بوده است. صاحب تاریخ عراق عجم می‌نویسد:

«... یکسال قبل از واقعه فین، امیر کبیر در رکاب ناصرالدین‌شاه، با جلال و عظمت زیاد از راه عراق، سفر اصفهان را اختیار فرموده، و در واقع در اصفهان اساس اعدام و انهدام اسر اتابک را قرار دادند. خلاصه همان سفر، اردوی همایونی از خاک عراق عبور نمود. در ورود به فراهان، امیر کبیر از اردو با جمعی سوار شده، به هزاوه رفته<sup>۲</sup>، به خانه پدری وارد شده و قدری گردش کرده، بعد از تأمل بسیار، در وسط

۱ - آسیای هفت‌سنگ ص ۳۸۷ بنقل از امیر کبیر و ایران

۲ - مورخین نوشته‌اند که این جدائی رانا گهانی، برای سفر به محلات و ولایات ثلاث، از شاه استیجازه کرد، و این سفر برای ناصرالدین‌شاه ناخوشایند بود. لابد بهانه می‌جسته است.

حیاط دهاتی - که یک سمت آن عمارت بود - سمت دیگر در روی سکوی گلی نشسته  
قلیان خواست<sup>۱</sup>. عبدالحسین خان قلیانی آورد. مدتی به فکر فرورفته وبا احدی حرف  
نزد، بعد از ساعتی برخاسته سوار شده به اردو مراجعت کردند<sup>۲</sup>.

شما چه فکر میکنید؟ چرا امیر سکوت کرده بود و دم بر نمی آورد؟ سن گمان  
کنم خاطره آن شب مهتابی را که با جان جانان در روی همین سکو، مراسم عقد برگزار  
کرده و قرار آتیه را بسته بوده به یاد می آورده، و اکنون می اندیشیده که روزگار چه  
بازیها پیشش کشیده است.

ازین جاست که بی اعتنائی اهل آشتیان و هزاوه و قوم و خویشها به او آشکار و  
ظاهر میشود، گویا یکی از بزرگان مغرب هم گفته است «سرزمینی که آدم در آنجا  
متولد شده بهترین سرزمین هاست، بشرط آنکه آدم مسجور نباشد دوباره در آنجا زندگی  
کند»! جالب آنکه، جان جانان خانم، بعد از سرگ امیر، سالها مجرد زیست و به تعبیر  
دیگر در پارسایی بمرد بدین معنی که «... در سال ۱۲۸۵ [ق = ۱۸۶۸ م] با

۱- بی مورد نمیدانم درینجا یادآوری کنم که چون از آن روزگار هنوز زمان زیادی نگذشته  
و هزاوه لاید از تغییرات و دگرگونیهای نوسازی احتمالا در امان مانده، شاید این خانه امیر  
- با این نشانیها که داده اند- هنوز باقی باشد. اگر چنین باشد برانجمن آثار سلی یا وزارت فرهنگ و هنر  
فرض است (از گروه تاریخ که مایوسم، زیرا بودجه و میزان قدرت آنرا خوب میدانم) که در احیای  
آن بکوشند و خانه را به یاد امیر نگهدارند. ما در عراق، یک خانه بنام امیر (حضرت علی ع)  
دیدیم که همچنان به صورت قدیم نگاهداری شده بود، گویا خانه سعدی در شیراز و دکانی که  
حافظ نانوایی میکرده است در شیراز هنوز شهرت دارند، هیچ دلیلی ندارد که اول درانکار اینها بکوشیم  
این خشت و گل های یادگار سینه و دل هایی است که در فرهنگ و سیاست و ادب این ملک پدید آمده.  
باید گرامی داشته شوند.

۲- تلاش آزادی، ص ۱۵۵ به نقل از تاریخ عراق عجم

دختر بزرگش سلطان خانم به زیارت مکه معظمه مشرف شده، بعد مرحوم شد. ولی عزه الدوله، چون شاهزاده جوان و خواهر شاه بود، به چندین نفر از اعظام همسری اختیار کرد: بعد از امیر به میرزا کاظم خان پسر مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم [رقیب بزرگ اسیر کبیر]، بعد از آن به عین الملک، بعد از آن به یحیی خان شیرالدوله... در سال ۱۳۲۸ [ق = ۱۹۱۰ م] در طهران وفات کرد.<sup>۱</sup>

بنابراین سالها لازم بود تا وقت بگذرد و غبار کینه ها و رقابت های قوم و خویشی و عصبیت قومی فرو بنشیند و هم ولایتی هایی چون عباس اقبال آشتیانی و ابراهیم دهگان اراکی پدید آیند که خالی از حب و بغض ها به تدوین احوال اسیر بردارزند، در حالیکه بیش از یک قرن از روزگار زندگانی هم ولایتی نامدار خود دور بوده اند.

سخن از همه جا شد، حیف است که از شعر دم نزنیم. البته شعر روزگار بعد از مشروطه از یاد اسیر غافل نیست و گه گاه بوده اند کسانی مثل خجسته کاشانی که میگفتند:

که بود صنف امیر نظام ایران بود      به گردش اندر افزون ز صد هزار کرام  
ز جانیش بسی کاملان کار آگاه      ز جانب دگرش پر دلان خون آشام

ملک الشعرا بهار نیز از یاد او غافل نبوده در قصیده فینیه خود:

سرچشمه فین بین که در آن آب روانست

نه آب روان است که جان است و روان است

تا آنجا که:

آثار بزرگان بین اندر درو دیوار      آثار جوانمرد ز کردار نشان است  
گر مابه خونین اتابک را بنگر      گوئی که هنوز از غم او اشک فشانست  
رفتند و بماند از پس ایشان اثر نیک      خوش آنکه پس از او اثر نیک عیانست

وادیب بیضائی هم گفته بود :

گر مابه همی بینم با غایت دم سردی  
بر ملک عجم گشته است از مرگ تنقی گریان  
با آب مزه شاید ای دیده فرو شوئی  
خونی که در آنجا یافت بانشر کین جریان  
آن سر که توانستی سالاری ملک جم  
چون غنچه نشکفته پژمرد درین بستان  
حتی در گوشه پاریز نیز شاعری گمنام از یاد امیر غافل نبود و داستان تشویق  
اسیر را از یک سماور ساز اصفهانی به نظم می آورد<sup>۱</sup>.

۱ - این داستان اخیراً در جمله یغما ، به نقل از خاطرات مرحوم ابوالحسن فروغی چاپ شده بود . اساس مرحوم حاج آخوندی پاریزی ، پدرم - در سال ۱۳۱۶ شمسی [= ۱۹۳۷ م] ضمن یک کتاب شعری که مقایسه اوضاع عصر پهلوی با عصر قاجار است آنرا به نظم در آورده بود ، داستان سرد کوری است که روزی سماور ساز بوده و به توجه اسیر ، از روی مدل سماور روسیه نمونه ای بسازد که تشخیص اصل و بدل غیر ممکن میشود و اسیر :

دست بریزاد و دلت شاد باد	خنده کنان گفت زعی اوستاد
خاطر م از غصه بپرداختی	هر چه دلم خواست همان ساختی
آتش آبی بسه سماور بریز	بعد بفرسود یکی را کسه خیز
ده که بنوشد شود از وجد مست	دم کن از آن چای و به هر کس که هست
ز سزمه آب همی شد بلند	خادسی آتش سه سماور فکند
غلغلتش انداخت به ایوان خروش ..	گرم چو شد ز آتش آمد به جوش
تا که کنم بر تو یکی راز فاش ...	چون همه رفتند مرا گفت : باش
زننده کنم صنعت ای - رانیان	گر دهم فرصتی ایسن آسمان
ثروت این ملک فراوان شود	صادره و وارده یکسان شود
باید از ایران به اروپا برند	کاغذ و کبریت و حریر و پرند
دیو جهالت شود آخر زبون	هست امیدم که ز دارالفتون
صاحب علم آید و با فرو زور ..	ملت ایران شود از جهل دور
گفت که شب رفت ، بیاور طعام ...	این همه را گفت و سپس با غلام



شعرای بزرگی که عهد امیر را درک کرده‌اند قآنی شیرازی و فروغی بسطامی و یغمای جندقی و سروش اصفهانی و محمودخان ملک الشعرا و امثال آنان بوده‌اند، اما دولت مستعجل امیر امکان این که حق او را ادا کنند به آنها نداده است.

حق آنست بگوئیم که شعر فارسی بخصوص در مورد امیر کبیر بطور کلی کوتاه آمده و جای قابل برای او در سینه خود نگشوده است. البته این مطلب هم خود علتی دارد. مرحوم جابری انصاری گوید: «امیر شعرا را خوش نداشتی و آنها را بار ندادی، فقط به شهاب اصفهانی گفت: مصیبت حضرت سیدالشهدا را به نظم آورد، اما شعر خوب می فهمید». شاید بشود تصور کرد که نخستین برخورد امیر با همای شیرازی، او را از شعر اندیشناک ساخت، چه، به مناسبت شغل اتابکی امیر کبیر، شاعر یعنی همای شیرازی چون به حضور امیر رسید برای خوش آمد این کلام را خواند:

«ای متکی به تکیهٔ میر اتابکی» امیر خود دنبالهٔ آن آمد و گفت دیگر مخوان!

او حق داشت زیرا سی دانست که مصراع دوم این بیت اینست:

غافل مشو ز قصهٔ یحیای برمکی ...

این افسانه را هم شنیده ایم که وقتی امیر کبیر مواجب کلیدهٔ شعرا و مداحان را قطع میکرد بنام یغمای جندقی رسید که او هم هفتاد تومان تنها مواجب داشت، چند

→

دنبالهٔ داستان بسیار جالب است و یکصد تومان جایزه و سرمایه کار نصیب سماورساز می شود، و دکانش آبرومند و پر کالا، اما پس از واقعهٔ امیر، حاکم جدید از وی سیصد تومان جرمانه میگیرد و آنقدر بر سر او مشت می کوبند که پیر مرد کور می شود و نکبت دامنگیر او، چندانکه به گدائی به عراق عرب می افتد. این داستان، در کتاب مرحوم حاج آخوند با حدود هزار بیت شعر تنظیم شده است و امیدوارم روزی آنرا به چاپ برسانم.

۱- و این ظاهر آخلاف نظر صاحب تاریخ تبریز است که میگوید «شبهارا باشعراء می نشست» مگر اینکه تصور کنیم بعد از صدارت، امیر نیز در مورد شعر ۱۸ درجه تغییر زاویه داده است!

بارقلم برد و آنرا خط زد ولی دوباره تصحیح کرد و بالاخره چشم پوشید و گفت «... مثل این که ... فکر این روزها راهم کرده بوده است»<sup>۱</sup>.

این رفتار امیر البته عکس العملی داشت و در جزء سایر کارهایش نتیجه کردن همه آخورها بود که به قول امام جمعه حتی یک آخور برای خودش هم باقی نگذاشت<sup>۲</sup> ولی البته تهور و شجاعت امیر از این حرفها بیشتر بود.

شاید امیر حس میکرد که شعر فارسی در مجرای صحیح خود نیست و رفتار او در این جا چونان یعقوب لیث در برابر قصیده گوی عرب بود. آیا نمیتوان احتمال داد که همین حرفها منبع تغییر مسیر ادب فارسی از صورت سداحی آن روز شده باشد.

البته در دواوین شعرای آن عهد نام امیر کبیر کم و بیش هست، شاید بتوان بهترین نمونه آن قاتنی را نام برد. این شاعر مداح بزرگ دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه بشمار می رفت و طبعاً اشعار زیادی در مدح صدور این عهد داشته است و از آن جمله مثلاً در مدح حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه - که قبل از امیر کبیر صدارت میکرد - حدود بیست قصیده مستقل دارد که یکی از آنها مثلاً در «سبب ز کام کوهف الادانی والاقاصی جناب حاجی میرزا آقاسی» است :

که جلوه کرد که آفاق پر ز انوار ست	که رخ نمود که گیتی تمام فرخار ست
ز خلق احمد مرسل مگر نسیمی خاست	که هر که جا گذرم تبت است و تانار ست
ز کام خواجه گواهی دهد بدین گوئی	که این نسیم ز خلق رسول مختار ست ...
دلا ز مدح محمد به مدح خواجه گرای	که خواجه از پس او درد و کون سالار ست
پناه دولت اسلام حاجی آقاسی	که هم چو دست فلک خامه اش گهر بار ست

۱ - امیر در اینجا کلمه ای را به کار برده که در آن روزگار شعرا برای یغماورد گرفته بودند، چه خود او این ترکیب را بارها در شعر خود، برای هجو و مخلوق بکار برده بود.  
قطره سمانی گوید :

طلب بنمود هجو خود ز سن یغمای ...      چه سازد قطره ... با دریای ...

۲ - در باب این داستان رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۳۶۴

چنین شاعر چیره دست قصیده سرائی وقتی امیر روی کار آمد بیش از ده قصیده در مدح او گفت و او را: «تاج امم اتانک اعظم نتاج مجدد» و «کتاب رحمت و فهرست فضل و دفتر فیض» و «امیر صدر مهین میرزاتقی خان...» و «کتاب حکمت و دیباچه صحیفه فیض» لقب داد و بهترین قصیده خود را در مدح او کرد که:

نسیم خلد میوزد مگر ز جوویبارها      که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها...  
خوشست کامشب ای صنم خوریم می به یاد جم      که گشت دولت عجم قوی چو کوهسارها  
ز سعی صدر نامور مهین امیر دادگر      کز و گشوده باب و در ز حصن و از حصارها  
امیر شه امین شه، یسار شه، یمین شه      که سر ز آفرین شه به رش سوده بارها  
به هفت خط و چار حد به هر دیار و هر بلد      فزون ز حصر و عدو حد تراست جان نثارها  
کبیرها، دبیرها، خبیرها، بصیرها      وزیرها، امیرها، مشیرها، مشارها  
دوسال هست کمترک که فکرت تو چون محک

ز نقد جان یکک به یکک به سنگ زد عیارها...

قآنی راست میگفت، چون محک امیر سخت عیار شناس بود و نقدها را خوب عیار می گرفت و نخستین آن همین قآنی بود که وقتی در همین قصیده به این شعر رسید:

به جای ظالمی شقی نشسته عادلای تقی      که مومنان متقی کنند افتخارها  
امیر فهمید که دروغ میگوید زیرا او بیش از بیست قصیده قبلا در مدح همان ظالم شقی قبل از امیر، یعنی جناب حاجی میرزا آقاسی، گفته بود؛ این چگونه مدح و چگونه ادای حق است؟

«پس دستور داد چوب و فلک بیاورند تا قآنی را تنبیه کند و از آن پس به او مستمری نیز ندهند. اعتضاد السلطنه واسطه شد تا از تنبیه قآنی در گذشت و از او استدعا کرد که حقوق او را دوباره برقرار سازد. امیر گفت: قآنی غیر از شاعری چه هنری دارد؟ بعرض رسید که مقداری فرانسه می داند. امیر کتابی را در فلاحت برای ترجمه به قآنی سپرد و آن شاعر هر هفته یک جزوه آنرا از فرانسه به فارسی ترجمه

می‌کرد و توسط اعتضاد السلطنه پیش امیر سی فرستاد و در ازای آن خدمت مزدی در حدود پنج تومان می‌گرفت. مرحوم میرزا محمدعلی فروغی می‌فرمودند که بعضی از این جزوه‌های ترجمه شدهٔ قآنی تا این اواخر نزد مرحوم حاجی میرزا عبدالغفار نجم الدوله بود<sup>۱</sup>. گوئی امیر به چشم حقیقت‌میدید که همین قآنی، روزگاری هم قصائدی در مدح میرزا آقاخان نوری خواهد سرود و از امیر کبیر به «خصم خانگی» و «اهرمن بدخوی» و «بد گوهر» یاد خواهد کرد.

با این مقدمات تکلیف شعرای عهد با امیر کبیر معلوم بود و البته گمان نکنم امیر ازین بابت که نامش به اندازهٔ حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در دیوان‌های عصر نیامده ضرزی کرده باشد. این بسته به آنست که ما ادب و شعر را چه بدانیم و چهرهٔ امیر را چگونه در آن بخواهیم جستجو کنیم؟

۱ - از مقدمه علی‌نقی بهروزی بردیوان قآنی، و مقالهٔ آقای سهیلی خوانساری در مجلهٔ یغما

در باب قآنی، سال دوم.



## اهمیت امیر کبیر در تاریخ ایران

پس از گذشت ۱۲۴ سال قمری و یا ۱۲۱ سال خورشیدی از شهادت شادروان میرزاتقی خان فراهانی علیه الرحمه، صدراعظم مشهور ناصرالدین شاه، مصلح بزرگ ایران، روشنفکران و تحصیل کردگان مملکت همیشه بیاد او بوده و بروانش رحمت میفرستند و چون سرد خدمتگزار و مصلحی در ایران بوده است بدینجهت هیچوقت او را فراموش نمیکنند. چه خوب فرموده است سعدی :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند  
امیدوارم که ما هم که از دنیا میرویم مانند آن شادروان با خوشنامی از این  
دنیا برویم و نام نیکی از ما باقی ماند .  
باز سعدی فرماید :

نام نیکو گرماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار  
بنده میخواستیم که اقلاً یکی دو ساعت درباره این یگانه رادمرد ایران صحبت  
کنم اما بیست دقیقه بیشتر باین جانب وقت داده نشده است بنابراین برای اینکه  
وقت آقایان دیگر را نگیرم اینک خیلی باختصار برداشته و درباره آن شادروان معروض  
میدارد و فرموده مولانا جلال الدین خراسانی :

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک  
گاه بگاهی دیده شده است که پس از قرن‌ها ستاره‌ای در آسمان ایران درخشان

میشود اما بزودی از میان می‌رود و از انظارناپدید می‌گردد . میرزا تقی خان امیرنظام امیر کبیر از جمله آن ستارگانی است که درخشیدن کرد اما بدبختانه بواسطه عدم رشد ملت خیلی زود از انظارناپدید گردید .

موضوع عرایض من در این جا اهمیت و بزرگی و عظمت تاریخی اوست و هر قدر زمان می‌گذرد چون نظیر او در این مدت دیده نشده است عظمت و بزرگی او بیشتر در انظار جلوه گر میشود . واتسون انگلیسی در کتاب تاریخ ایران تألیف خود مینویسد: هر سال که بر مرگ میرزا تقی خان می‌گذرد بر نام نیکش می‌افزاید از آنکه می‌بینند چه انتظار بیهوده‌ای است که وزیر کاردان دیگری را بیابند که اصلاحات او را دنبال کند . این سرد بزرگ که او را میتوان تالی و نظیر خواجه نظام الملک طوسی بشمار آورد و شاید هم بجهاتی میتوان گفت که برتر و بالاتر از او بوده است و همچنین او را در ایران باید مقایسه با بیسمارک در آلمان و گلاستون در انگلستان نمود . بطوریکه میدانیم دوره سلطنت فتحعلیشاه مخصوصاً پس از انعقاد معاهده ترکمانچای دوره بسیار شومی برای ایران بود و ایران بیک مملکت پوشالی تبدیل و شیر بی‌دم و سر و اشکم گردید و پس از مرگ او در دوره پادشاهی محمد شاه که او را قطب السلاطین لقب داده بودند هر ج و مرج در ایران باعلی درجه خود رسید و اوضاع ایران موقعیتی پیدا کرده بود که باید شخص مصلحی قدم‌ها برداشته و اوضاع خراب ایران را اصلاح نماید و این مصلح بزرگ میرزا تقی خان امیر کبیر بود ولی افسوس و هزار افسوس که از بدبختی ایران خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . امیر کبیر هنگامی بصدارت رسید و زماندار شد که خزانه مملکت تهی و سراسر ایران را بواسطه عدم توانائی محمد شاه و صدراعظمش حاج میرزا آقاسی اغتشاش و هرج و مرج شدیدی فرا گرفته بود . فرونشاندن انقلابات خراسان ، مازندران ، زنجان و فارس و قلع و قمع یاغیان کارچندان آسانی نبود و از عهده هر کسی ساخته نمیشد و بواسطه اراده آهنین امیر کبیر بود که در اندک زمانی اوضاع بی‌سروسامان ایران سروصورتی بخود گرفت و امنیت و نظم و ترتیبی که در کشور ایجاد شد چه در زمان زمانداریش و چه بعد از زمانداری او در میان مردم معروف شده بود به نظم

میرزا تقی‌خان‌ی . در ادوار تاریخی ایران مخصوصاً در تاریخ بعد از دوره صفوی نظیر این مصلح بزرگ کمتر دیده شده است و شاید هم بعد دیده نشود . او در تمام شؤون اجتماعی - سیاسی - اقتصادی و اداری ایران اصلاحاتی نمود و یکی از کارهای برجسته او تنظیم بودجه و تعدیل هزینه و درآمد کشور بود . امیر نظام هنگامیکه بصدارت رسید خرج یک میلیون تومان بردخل می‌چربید و بالاتر از همه بر انداختن رشوه خواری در ایران بود و تا زمان او هیچ سابقه نداشت که در این موضوعات کسی اقدامی کرده و علاقه‌ای از خود نشان داده باشد . اول کاری که کرد این بود که جیب‌های خودش را محکم بست زیرا رطب خورده منع رطب کی کند و رشوه خواری را بکلی از خود دور نمود و اگر می‌شنید که کسی رشوه از کسی گرفته و یا بکسی رشوه داده رشوت‌ستان و رشوت‌ده را بمصداق این حدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش سخت بازخواست و تنبیه می‌نمود .

آر. جی . واتسون که در سالهای ۱۲۷۵ و ۱۲۷۸ قمری دوبار در ایران مأموریت داشته و منشی سفارت انگلیس در تهران و مرد منصفی بوده و در سال ۱۳۰۹ قمری در گذشته است در کتاب تاریخ ایران تألیف خود در این باره چنین گوید : «از مجموع خصیصه هائیکه در خوی ایرانیان نمویافته، بعد از غرور تو خالی زیادی که دارند، شوق دائمی آنان است بسود جوئی نامشروع . لفظ مداخل که معادل آن را در فرهنگ انگلیسی نمیتوان یافت بگوش ایرانیان بس دلپذیر است و لطف آن را کمتر اروپائی درمی‌یابد . مداخل اطلاق میشود بهرچه بتوان برشوه و فریب و زورستانی و از هر راه نادرست دیگری بدست آورد و آنچه مردم ایران بدنبالش میروند همان مداخل است نه مواجب . مواجب سراسر است میدان تجلی استعداد های ایرانی نیست . آن استعداد های فراوان در ریا کاری و تقلب و اجحاف و تملق گوئی، فروتنی چاپلوسانه ظهور دارند از این روشغلی که فقط حقوق خوبی داشته باشد و مجال مداخل را ندهد حرفه‌ای است بی مقدار . امیر نظام بکلی مافوق آن بود که کسی بتواند او را برشوه و فریب مصمم گشت آن نظام رشوه خواری را که از شش جهت احاطه اش کرده بود براندازد . در نظر ایرانیان فوق العاده ترین



و حتی شگفت‌انگیزترین جنبه اخلاقی امیر همان فسادناپذیری مطلق وی بوده پولیکه امیر نظام حاضر نبود که بگیرد در راه برانداختن او خرج گردید» .

دکتر پولاک اتریشی معلم طب دارالفنون که از سال ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۷ قمری مدت ده سال در ایران بود در سال ۱۲۷۲ قمری پس از مرگ دکتر کلو که فرانسوی طبیب خاص یعنی حکیم باشی ناصرالدین شاه شد . نامبرده دارای چندین تألیف میباشد و چند کتاب طبی او ترجمه و در تهران چاپ گردیده است . درباره امیر میگوید:

«میرزا تقی خان مظهر وطن پرستی بود که در ایران اصل مجهولی است . پولهاییکه میخواستند باو بدهند و نمیگرفت خرج کشتنش شد» . کنت گوینو که در سالهای ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۵ قمری در ایران بوده و مرد بسیار محقق است در یکی از تألیفات خود بنام سه سال در آسیا درباره رشوه خواری زمامداران ایران در صد و چند سال پیش چنین مینویسد :

یکی از عیوب و بلکه یکی از بلاهائی که در ایران ریشه دوانیده و قطع ریشه آنهم بسیار مشکل و بلکه محال میباشد رشوه گیری است . اینکار بقدری رایج است که از شاه گرفته تا آخرین مأمور جزء دولت رشوه میگیرد و در عین حال هیچکس هم صدایش در نمی آید . گوئی تمام مأمورین و مستخدمین ایرانی از بالا گرفته تا پایین هم پیمان شده اند که موضوع را مسکوت بگذارند . پیش از اینکه به ایران بیایم در لندن کتاب حاجی بابای اصفهانی بدستم افتاد و در حین خواندن این کتاب بنظر رسید که زمان سلطنت فتحعلیشاه وزیر مختار انگلیس مقداری سیمب زمینی برای دولت ایران هدیه آورده و گفته بود که اگر این گیاه را در ایران بکارید هر گز دچار قحطی نخواهید شد زیرا کشت و زرع آن سهل است و محصول فراوان میدهد و بخوبی جانشین نان میگردد ولی صدراعظم فتحعلیشاه پیش از دریافت سیمب زمینی گفته بود چقدر به من رشوه میدهید که کشت این را در ایران رایج کنم . آن هنگام که من هنوز بایران نیامده بودم حیرت میکردم که چگونه میشود صدراعظم دولت بزرگی نظیر دولت ایران برای توسعه کشت و زرع محصولی

که نفع آن عاید تمام افراد ملت میشود درخواست رشوه نماید ولی اینکه که مدتی است در ایران زندگی میکنم احساس میکنم که آن گفته حقیقت داشته است. مجال است که شما در ایران با یکی از مسوورین دولت کاری داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه کار خود را بگذرانید.

« هنگامیکه امیر نظام زمامدار شد تصمیم گرفت که اصول رشوه گیری را براندازد و برای حصول این منظور مقرر داشت که اولاً بمقدار کافی به کارمندان دولت حقوق بدهند و ثانیاً حقوق آنان را در سه ماه پیردازند ولی با اینکه کارمندان دولت حقوق خود را مرتباً دریافت میکردند طولی نکشید که صدای آنان بلند شد زیرا خود را از گرفتن رشوه محروم میدیدند. کارمندان دولت ایران ترجیح میدهند که صد تومان حقوق دریافت نموده و ساهی صد تومان دیگر رشوه بگیرند ولی دو صد تومان حقوق ثابت و مرتب را دریافت نکنند».

سرهنگ شیل وزیر مختار انگلیس که عامل اصلی سقوط امیر بوده است در گزارشی که به پالمستون وزیر خارجه دولت متبوعه خویش میدهد میگوید: « پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی اثر است».

علل وجهات سقوط امیر کبیر و اعدام او بیشتر مربوط بوده است بسیاست خارجی و کاوس و افراسیاب بهانه ای بیش نبوده است».

در این باره مطالب و گفتنی ها بسیار است فقط من یک تکه آن را در این جا بعرض آقایان محترم میرساند. روزی سردار عبدالعزیزخان اولین سفیر افغانستان در ایران در سال ۱۲۹۹ خورشیدی دوسوضوع را برای من تعریف کرد. پیش از آنکه بگفتار او بپردازم لازم است که خودش را نیز در این جا معرفی کنم. سردار عبدالعزیزخان و پدرش عبدالله خان و نیایش سلطان احمد خان همگی از اتباع ایران بودند و برای هر یک از آنان از طرف دولت حقوقی معین شده بود. سردار عبدالعزیزخان سالها در ایران بود و متخلق باخلاق ایرانی شده بود و چون نام پسرش را عبدالحسین

بهانه است کاوس و افراسیاب

۱- جهان را جهاندار دارد خراب

فردوسی

گذاشته بود معروف بود باینکه شیعه هم شده است. در هر صورت در سال ۱۲۹۵ قمری در سفر سوم ناصرالدینشاه با اروپا سوغات و ره آوردی که شاه از اروپا برای ملت ایران با خود آورد تشکیل قزاقخانه از طرف روس‌ها بود (از کارهای بسیار بد ناصرالدینشاه). کلنل (سرهنگ) پولکونیک دومانوویچ در سال ۱۲۹۶ قمری طبق قرارداد منعقد شده برای تشکیل قزاقخانه بایران آمد. ناصرالدینشاه دستور داد که تمام مهاجرین وارد قزاقخانه شوند (این هم از کارهای بسیار بد ناصرالدینشاه بود زیرا پدران آنها پس از انعقاد معاهده ترکمانچای برای نفرت از روس‌ها از قفقاز بایران مهاجرت کرده بودند و در پناه ایران بودند) سردار عبدالعزیزخان هم مانند سایر مهاجرین وارد خدمت در قزاقخانه شد و تا درجه یابوری (سرگردی) را هم طی کرد. در سال ۱۳۱۹ قمری عبدالرحمن خان که انگلیس‌ها او را با زحماتی پادشاه افغانستان کرده بودند درگذشت و پسرش حبیب‌الله خان امیر افغانستان شد و تمام مهاجرین افغانستان را عفو کرد و همه را خواست که دوباره با افغانستان برگردند. عبدالعزیز خان هم برگشت و چون شاهزاده و تربیت شده ایران بود در آنجا عنوانی پیدا کرد. نامبرده مدتی نماینده سیاسی افغانستان در هندوستان بود و بعد که افغانستان در سال ۱۲۹۸ خورشیدی استقلال یافت بطوریکه در پیش گفته شد در سال ۱۲۹۹ خورشیدی از طرف دولت افغانستان به سفارت ایران نامزد گردید.

موضوع اول گفتار او درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی بود و سن این موضوع را در جلد اول شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری قمری نوشته‌ام و چون از موضوع بحث ما در این جا خارج است از این جهت از آن صرف نظر کرده و لازم به تکرار نمیدانم.

موضوع دوم فرستادن امیر کبیر نماینده‌ای به کابل به نزد امیر دوست محمدخان است. برای روشن شدن ذهن آقایان عرض میکنم دوست محمدخان در سال ۱۲۵۶ قمری با انگلیس‌ها جنگید و خواست جلوآنان را بگیرد تا اینکه با افغانستان

تجاوز می نکنند. دوست محمدخان در جنگ شکست خورد و اسیر گردید و او را به هندوستان برده و در آنجا زیر نظر قرار دادند. در سال ۱۲۵۷ قمری به تحریک پسران دوست محمد خان بر علیه انگلیس ها شورش بزرگی برپا شد و شانزده هزار تن از انگلیس ها، در اندک مدتی، کشته شدند و فقط یک نفر آنهم با پای شکسته بنام دکتر برایدون نجات یافت که به هندوستان رهسپار گردید. انگلیس ها چون بخیط و خطای خود پی بردند نقشه خود را بکلی تغییر دادند بدین معنی که یک نفر را از خود افغانان به نفع خویش علم کردند و بمصداق این مثل شغال بیشه سازندران را نگیرد جز سگ سازندرانی با خود امیر دوست محمدخان ساخته و عهد و پیمان بسته و با نقشه و برنامه معینی او را روانه افغانستان نمودند. برنامه تنظیمی عبارت از این بود که مملکتی پوشالی مشتمل بر کابل - قندهار - هرات و بلخ میان مستعمرات روسیه و هندوستان زیر نظر خود ایجاد نمایند و سرانجام این برنامه عملی شد.

امیر دوست محمدخان پس از گرفتن کابل خواست به قندهار و هرات که از شهرهای ایران بود تجاوزاتی نماید امیر کبیر از قضیه آگاه شد نماینده ای به کابل گسیل داشت و نظرش بر این بود که امیر دوست محمدخان فقط امیر کابل باشد و به قسمت هایی که زیر نظر و متعلق به ایران است تخطی و تجاوزی ننماید. سردار عبدالعزیز خان میگفت: روز اول ورود که نماینده ایران نظرات امیر کبیر را گوش زد نمود امیر دوست محمد خان او را بخوبی و با احترام زیاد پذیرفت و دوسه روزی مهلت خواست تا اینکه جواب بدهد. بار دوم که نماینده ایران برای گرفتن جواب به نزد وی رفت باز گفت که چند روز دیگر صبر کنید تا جواب داده شود. دفعه سیم که او را دید دوست محمدخان بوی گفت آن کسی که شما را باینجا فرستاده است معزول شد و ممکن هم هست که معدوم شود. جواب شما همین است. نماینده ایران هم از همان راهی که رفته بود دوباره بازگشت.

پس از عزل و کشته شدن امیر کبیر جانشینش که پیگانگان او را صدراعظم

ایران کرده بودند اول بموجب مقاوله نامه یا موافقت نامه ۱۲۶۹ قمری = ۱۸۵۳ میلادی و بدتر از آن عهدنامه پاریس در سال ۱۲۷۳ قمری = ۱۸۵۶ میلادی با انگلستان بود. جنگی راه انداخته شد و ایران با اقتضاح مغلوب گردید. در این قضایا معروف است که سیرزا آقاخان نوری صدراعظم نوکردست نشانده با انگلیس ها تباخی داشته است. بموجب مقاوله نامه و عهدنامه مزبور دست ایران را از خراسان شرقی که هزاران سال جزو لاینفک ایران بود بکلی کوتاه نمودند و دولت ایران (یعنی شاه و صدراعظم) مداخلات و حق قیمومیت انگلستان را به افغانستان رسماً پذیرفت و در امور افغانستان مراجعه به انگلیس ها را قبول نمود و اگر امیر صدراعظم بود و کشته نمیشد بواسطه صحت عمل و وطن خواهیش هیچیک از این کارها صورت نمیگرفت با ازمیان بردن او همه کارها به سود بیگانه و صد درصد بزبان ایران تمام شد. از کارهای دیگر امیر تأسیسات فرهنگی است بسبک جدید. دارالفنون را که ترجمه پلیتکنیک باشد تأسیس کرد یعنی دانشگاه و دانشکده نظام گردید. و نظرش بر این بود در آن تدریس میشد. دارالفنون کنونی دبیرستان است و آن دارالفنون اولیه نیست. دارالفنون اولیه در حقیقت تبدیل به دانشگاه و دانشکده نظام گردید. و نظرش بر این بود که این کار را در تمام ایران گسترش دهد. معلمین اروپائی برای تدریس و تعلیم در رشته های گوناگون استخدام نمود و داشت این موضوع و موضوعات دیگر پیشرفت میکرد و نظرش بر این بود که ایران را بپایه ترقیات یکی از ممالک اروپا برساند ولی خودی و بیگانه نگذاشتند که با اصلاحات خود ادامه بدهد و سرانجام او را به وضع بسیار فجیعی از میان بردند و دشمنان ایران آنطوریکه میخواستند با زروی خود رسیده و کارها بصورت پیش ازوی درآمد و آنچه اورشته بود جانشینش که بیگانگان او را زمامدار کردند پنبه کرد. اهمیت و بزرگی اسیر که در سرتاسر ایران شهرت و وجهه زهادی پیدا کرد در چند چیز بود و آنها عبارت بودند از عدالت پروری - درستی - پیکار بارشوه خواری و ایجاد نظم و امنیت

در داخله کشور و بنا بگفته سروش اصفهانی :

لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو به میراجل اتابک اعظم  
در جاهائیکه شعر شاعر صادق پیدا میکنند فقط در این مورد است. امیرازروزیکه  
بصداقت رسید کار را بکار دان میسپرد و نه مثل سایر مواقع که هر کسی پول بیشتر  
بصدراعظم سیداد کار را باو محول میکردند .

از مورخین خودمان راجع بعظمت و بزرگی امیر نظام چیزی مفهوم نمیشود  
چون اینان سردمانی متملق، چاپلوس، ترسو و جیره خوار دربار بوده و از میرزا تقی خان  
منصفانه قضاوت نکرده اند بلکه مطالبی درباره او برخلاف حقیقت گفته و نوشته اند .  
مثلاً یکی از آنان سپهر مؤلف ناسخ التواریخ با اینکه مردی مفضال، نویسنده و شاعر  
توانائی بوده است از امیر بد گفته و کارهای او را برای خوشنودی شاه و میرزا آقا خان  
صدراعظمش بکلی تخطئه کرده است و بعضی دیگر جسته گریخته بطور اختصار از  
امیر تعریف کرده اند از آن جمله رضا قلیخان هدایت است که در فهرست التواریخ  
میگوید : امیر برشوه و عشوه کسی فریفته نمیشد . نویسنده صدرالتواریخ که زیر نظر  
محمد حسنخان اعتماد السلطنه پس رقابت امیر کمیر نوشته میشده راجع بامیر چنین  
نگارش شده است :

این وزیر هم مثل نادرشاه بود هم مانند نادر عزم ثابت و اصالت رأی داشته  
است و بعد میگوید : اعیان مملکت چون مجال تعدی و خودسری نداشتند بعزل او  
کوشیدند و آخر پشیمان شده قدر و مرتبه او را شناختند که بقا و دوام او باعث نظام  
ملک و ملت بود و بعد در صفحه دیگر مینویسد : امیر نظام از برای حکم خود ناسخ  
قرار نمیداد . هر چه میگفت بجا میآورد . بهیچ وجه حکم او ناسخ نداشت . عباس میرزا  
پسر دودم محمد شاه قاجار که قبلاً لقبش نایب السلطنه و بعد ملقب به ملک آرا شد  
در شرح حال خویش مینویسد : «امیر نظام مردی بود که تلون نداشت و تخلف در  
در کلامش نبود و چون دیدم امیر نظام مرد سختمی است از عداوتش اندیشه کرده  
بنای مماشات و تملاقات متداوله ایران را باو گذاشتم . خدای واحد شاهد است که

امیرنظام بجهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیرخواه و صادق بود و خدستگزار خوبی بود و با من خصوصیتی نداشت درعرض دو سال ایران را نظمی داد که از قوه هیچکس بر نمی آمد. اول سلطنت ایران در غایت اغتشاش و در خراسان محمد حسن خان سالار عصیان ورزیده بود و در زنجان و مازندران و تبریز فرقه ضاله بایه خروج نموده بودند. الواط اصفهان نایب الحکومه را کشته و عاصی شده بودند و ایلات بختیاری همکذا. غیر از امیرنظام قوه احدی نبود که در ظرف مدت قلیلی این طور نظم دهد و هر یک از اغتشاشات، منفرداً اگر در حالت حالیه یافت شود رافع و دافعی ندارد چنانچه چند سال قبل ترکمن ها در مرو و شورش کردند بعد از زحمت بسیار تشوئی تعیین شد و بدانجا رفته و کل قشون تلف شدند و خم به بازوی ترکمن ها نیامد و حال آنکه ترکمن از عشا پر خراسان است» .

علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه پیشکار سهد علیا، از دشمنان سرسخت امیر، و خودش نیز که از فضلای قاجار بوده با امیرنظام چندان میانه خوبی نداشته است. معذک حاج سیاح محلاتی در کتاب خاطرات خود مینویسد: «فردای آن روز «در محرم سال ۱۲۹۵ قمری) اعتضاد السلطنه سرا احضار کرد رفتم بسیار از هرباب گفتگو کرد و از حسن کفایت و تدبیر و صحت نیت مرحوم اتا بیگ میرزا تقی خان امیر کبیر بسیار تعریف کرد و از فقدان او زیاد تأسف داشت و گفت: از بدبختی ایران بود که او را کشتند و میتوان گفت ایران هم سرد» .

فرنگی ها چون در گفتار خود آزادی بیشتری داشته و در زمان امیر بوده و با وی تماس داشته اند و یا چند سالی پس از کشتن او در ایران بوده اند از این جهت گفته های آنان را که اهمیت بس شایانی دارد، راجع به بزرگی و عظمت تاریخی امیر در این جا منعکس مینماید و بقول مولانا:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

ژول ریشار فرانسوی در سال ۱۲۶۰ قمری زمان پادشاهی محمد شاه قاجار بایران آمده و بعد مسلمان شده و نام خود را رضا گذاشته و در سال ۱۳۰۸ قمری

در گذشته است. نامبرده سالها معلم فرانسه وانگلیسی دارالفنون بوده بیکی ازدوستان خود درباره امیر کبیر چنین مینویسد: «میرزا تقی خان با لقب اتابیکی همه کاره است و بهیچ وجه اعتنائی بمطلق فرنگی ها ندارد من فقط در موقع سلامها پیش شاه میروم و از وقتیکه ناصرالدین شاه را شناختم تا کنون که کارها را بامیروا گذار نموده است این اولین دفعه است که می بینم کار صحیحی کرده مثل این است که از روی عقل و ذکاوت رفتار نموده باشد. بدوست دیگر خود پس از ذکر مقدمه ای مینویسد: «من میتوانم از روی دلیل ثابت کنم که قتل امیر بالاترین خیانت به مملکت و بزرگترین خسارتی است که وارد آمده و شاه بواسطه این ارتکاب تکاب بسیار سختی به تخت سلطنت قاجار داده است.

تمام بزرگان و اعیانیکه امیر دست آنها را تاحدی کوتاه و ناخنهای ایشان را چیده بود آرام ننشستند و با وجود آنکه بعد از عزل امیر چیزهایی را که او داشت ضبط کرده و هر کدام سهمی برده بودند باز کاری کردند که شاه را از امیر خوفناک نموده و کاملاً این جوان نادان را ترساندند. ذهنی شاه نمودند که امیر میخواهد عنان قدرت را در دست گرفته و شاه را از تخت پائین آورده خود بجای او بنشیند.

اگرچه اطرافیان شاه فقط بر این بودند که امیر را از مقام خود خارج کرده در گوشه ای بنشانند ولی شاه بقدری ترسیده بود که باین مرحله اکتفا نکرده و تا وقتیکه او را نکشت شب خواب راحت نمیکرد».

بدوست خود که در تبریز بوده چنین مینویسد: «بیچاره امیر بعد از آنکه او را معزول نمودند و بطریق رذالت آمیزی با او رفتار کردند زندگانی شرف آمیز او را که اسباب افتخار شاه بود خاتمه دادند او را بکاشان فرستادند و بر حسب او امر سختی شاهانه او را بقتل رسانیدند. شکمی نیست که بعد از این کارهای مملکتی علاوه بر آنکه پیشرفتی نخواهد کرد خیلی بد خواهد شد».

بیکی ازدوستان خودش مینویسد: «کارهای دولتی پس از کشته شدن امیر



دوباره بهمان ترتیبی که در زمان حاجی میرزا آقاسی بود برگشته است. خرید و فروش براتها دوباره شروع شده وصول مواجبها به کشمکش افتاده حواله به تمام ولایات و ایالات صادر شده همان هرج و مرجها که سابقاً برقرار بود دوباره رجعت نموده است». در ناسه‌ای که در سال گذشته شدن امیر بیکی از دوستان خود که در ارض روم بوده پس از مقدسه‌ای راجع با سیرچنین مینویسد: «...»

و بیچاره امیر از ترس آنکه مبادا سسمومش کنند جز تخم مرغ یا غذاهای دیگری که بآنها اطمینان داشته باشد چیز دیگری نمیخورد... حالا این خون که ناحق ریخته شد اثرهای بسیار مشؤوسی در مملکت ایران خواهد داشت و شاه باید از این واقعه خون‌گریه کند زیرا که امیر در خیر شاه و در خیر مملکت کار می‌کرد و بواسطه همین خیر شاه و خیر مملکت بود که دشمنان چندی برای خود تراشید و همان دشمنان اسباب تلف کردن او را فراهم ساختند». بیکی از دوستان خود به پاریس مینویسد: «کارها خیلی بدتر از زمان محمد شاه است که شما دیده بودید سه سال ونیم است که از بابت حقوق دولتی یکشاهی دریافت نکرده‌ام و نمیدانم بالاخره هم چیزی وصول خواهد شد یا نه».

دکتر پولاک اطریشی سابق الذکر در کتاب خود بنام پرزین درباره امیر چنین گوید: «چون امیر با افزایش جمعیت مملکت علاقه مند بود علیه بیماری آبله کارها کرد. آبله کوبی را در سرتاسر ایران مرسوم ساخت. رساله‌ای در این باب از زبان انگلیسی بفارسی بترجمه رسانید و چاپ کرد و آبله کوبانی با حقوق کافی بولایات فرستاد. امیر نظام با وجود تجربه‌های تلخ و مخالفت سختی که نسبت به نفوذ بیگانگان داشت یقین میدانست که بدون جلب معلمان خارجی مقصودش حاصل نخواهد شد. نظر امیر آن بود که معلمان خارجی باید از مداخله در امور سیاسی مملکت خودداری نمایند و تنها بکار تدریس پردازند. بهمین ملاحظه از استخدام معلم روسی و انگلیسی و فرانسوی صرف نظر کرد. ما در ۲ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران

شدیم پذیرائی سردی از ما نمودند احدی با استقبال مانیامد و اندکی بعد خبردار شدیم که در این میانه اوضاع تغییر یافته و چند روزی پیش از ورود ما در نتیجه توطئه های درباری و علی الخصوص توطئه مادرشاه، که از دشمنان سرسخت امیر نظام بود، میرزاتقی خان مغضوب گردیده است. همینکه امیر از ورود ما اطلاع حاصل نمود دومین روزی بود که توقیف شده بود. میرزا داودخان را که از اروپا بازگشته بود احضار نموده و با او گفته بود که این نمسدای های بیچاره را من بایران آورده ام اگر سر کار بودم اسباب آسایش خاطر آنان را فراهم می ساختم ولی حالاً میترسم بآنها خوش نگذرد سعی کن که کارشان رو برآه شود. در چنین موقع نامساعدی بود که ما وارد ایران شدیم. امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه بر طبق نظریات او و نه بدلیخواه خودمان نخواهیم توانست انجام بدهیم. سفیر انگلیس از استخدام معلمان اتریشی خورسند نبود و کوشش کرد از میان مهاجران ایتالیائی چند نفر را برای ایران استخدام کند. اما خود ناصرالدینشاه طرفدار تأسیس مدرسه و نگاه داشتن استادان اتریشی بود، دکتر پولاک می نویسد: «میرزا آقاخان صدراعظم تازه، مردمحیل و دسیسه بازی بدلی است و اساساً با کلیه اصلاحات امیر نظام خاصه تأسیسات اوسخت مخالف بود و سعی داشت که از ایجاد مدرسه های که امیر میخواست به ترتیب اروپائی باز کند جلوگیری نماید. شاه با نظر میرزا آقاخان و سفیر انگلیس موافقت نکرد و نخواست که کارهای معلم و نیکخواه قدیمی خود را تباہ نماید. امیر آنچه را که لازمه سلطنت بود بشاه می آموخت و خطا بهای او را که باید در مواقع سلام بخواند تهیه و تصحیح مینمود. مداخله بی موقع يك سفارتخانه خارجی که امیر اساساً آن را قبول نکرد نیز حربه ای بدست دشمنانش داد و او را در قصر فین کاشان حبس کردند. هنوز دیواری که خون امیر بآن جھیده بود و روی آن را تراشیده بودند دیده میشد اما کسی این زحمت را بخود نداده بود که آن را تعمیر کند». هنگامیکه دکتر پولاک پزشک مخصوص ناصرالدین شاه بوده چنین مینگارد: «بعدها که بشاه نزدیک شدم چنان استنباط کردم که از سخن گفتن

درباره امیر و اشاره با و پرهیز میجوید فقط یکبار از من پرسید: آیا هرگز راجع بامیر نظام چیزی شنیده‌ای؟ پاسخ مبهمی دادم. همین اندازه گفت آدم سختی بود و فوراً مطلب را عوض کرد و سخن دیگری بمیان آورد. آ. آر. جی. وائسون که شرح حال آن قبلا داده شد با اینکه از کم و کیف قضایای عزل و کشتن امیر بخوبی آگاه بوده چون مرد منصفی بوده است در صفحات کتاب تاریخ ایران تألیف خود راجع بامیر کبیر چنین مینویسد:

امیر نظام بهمان اندازه پر کار بود که حس مسئولیت داشت. روزها و هفته‌ها میگذشت که از بام تا شام کار میکرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس میدانست و دشواریها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دل سرد نمیساخت. میرزاتقی خان که برای تجدید حیات ایران بر خاست یگانه مردی بود که کار دان و وطن پرستی و اخلاق استوار همد در شخصیت او جمع آمده بود و میتوانست رهبری کشتی دولت را بعهده بگیرد، از میان صخره‌ها و خطر هائی که بر سر راه داشت بگذراند و سلامت به مقصد برساند. حکومت او بر پایه قانون و عدالت نهاده شده بود. اگر امیر نظام در همد نقشه اصلاحاتش کاهیب نگردید، کاستی از دانهائی و نیروی کارش نبود بلکه تقصیر از آن کسانی بود که در همکاری و یاری او قصور میورزیدند. نمایندگان روس و انگلیس در تهران که بیش از اندازه مصمم به تحکیم نفوذ دولیشان در ایران بودند نمیتوانستند کوشش امیر را در تأسیس قدرت سلطنت نیر و مندی که پایه اش بر قانون و عدالت باشد با حسن نظر تلقی کنند از این رو همینکه او خواست سوء استفاده آنان را در دخالت در امور ایران بر اندازد بمخالفت برخاستند و حال آنکه مداخله آنان منافعی اصول حقوق بین المللی بود.

وائسون مقام و بزرگی امیر را با علی درجه بالا برده و در این باره چنین گوید: «در میان تمام رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است میرزا تقی خان امیر نظام بی همتا است.

دیة کلبی (دیوژن لوسینیک) روز روشن با چراغ در پی اومیگشت. بحقیقت سزاوار است که بعنوان اشرف مخلوقات بشمار آید. بزرگوار مردی بود». در جای دیگر کتاب خود مینویسد: «امیر نظام باسانی بکسی قول نمیداد اما هر آینه انجام کاری را وعده میکرد باید بسخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد.

اگر میرزا تقی خان می ماند و اندیشه های خود را بانجام میرسانید بدون تردید در زمره آن کسانی شمرده میشد که بعقیده برخی از سوی خدا برسالت تاریخی برگزیده گشته اند.

پیش از تصدی زمامداری امیر افسرانی بودند که بدون داشتن ابوابجمعی موجب و پوشاك سر بازان را می گرفتند. میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند و نمایلات نکوهیده آنان را مهار گرداند.

این وزیر همدی از آن هم عالی تر داشت. هسر آینه تسدایبیرش استمرار می یافت در اخلاق و رفتار ابر انیمان تغییر اساسی و ریشه دار تحقق می پذیرفت. میرزا تقی خان در مبارزه علیه فساد اخلاقی که در طبع هم وطنانش ریشه دوانده و متأسفانه بدان انگشت نما گشته اند تأملی نکرد. کسانی را که هرزگی در گرما بهها را وسیله سودجویی خویش قرارداد بودند تمبیه نمود و آن پلیدیها را نابود ساخت. بازرگانی داخلی بین ولایات و شهرهای عمده و نیز تجارت خارجی با همسایگان روس و ترك و عرب و افغان و اوزبك با اطمینان خاطر و تحت حمایت دولت فعال و عادل امیر نظام ترقی یافت. امیر نظام پی برده بود که هیچ اصلاح دامنه داری در ایران سر نمیگیرد مگر اینکه ذهن مردم از وحشت موهومی که از ملایان خود پرست جاه طلب داشتند آزاد گردد و بهمین جهت میخواست از نفوذ علماء بر افکار مردم بکاهد. امیر نظام با گسترش بایگری و نفوذ روحانیان که میخواستند بر اذهان مردم حکومت نمایند بیک اندازه مخالف بود. بشاه خاطر نشان کردند که تا وزیر معزول زنده است هیچ دولتی قوامی

نخواهد گرفت و اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی خویش است باید او را معدوم گرداند ولی شاه بکشتن امیر تن در نمیداد». و اتسون در کتاب خود میگوید:

اگر بیلزاریوس Beilsarius بر رومیان فاسد ناخلف زمان خود چیره گشت امیر نظام هم بر هموطنان عصر خویش فایق آمد. دوره کوتاه دولت امیر چون عصر درخشانی در تاریخ جدید ایران جلوه گر است جهانگردان غربی که از راه‌های خستگی آوردشت مرکزی عراق عبور میکنند یا از تنگه های خاموش البرز میگذرند چون از مکاریان راجع باحوال کشورشان پرسند، بدون تردید همه يك زبان گویند: همه چیز خراب است اما در زمان امیر نظام اوضاع دیگری بود. در خاتمه عریض خود توضیحاتی باختصار در باره کلمه نمسه و اصل و منشأ و انگیزه رشوه خواری را در ایران بعرض آقایان میرساند. روس‌ها غیر روس را نمس میگویند همانجوریکه عربها غیر عرب را عجم و عجمی گویند. سابقاً کلمه نمس اطلاق میشد بر پروس و اطریش و بعد مطلق اتریش شد مثل اینکه عجم و عجمی در زبان عرب اطلاق گردید بر ایران و ایرانی پس بنا بر این کلمه نمسه که منسوب الیه آن نمسه‌ای و نمس‌اوی است مشتق میباشد از کلمه نمس روسی. و اما اصل و منشأ و انگیزه رشوه خواری در ایران: بطوریکه آقایان محترم میدانند مملکت ایران قرن‌ها در حال ملوک الطوائفی و خان‌خانی (فئودالیسم) بوده و کمتر برای حکومت مرکزی قانون و قدرتی در کار بود و هر چه امراء و خانها از رعایا میگرفتند برای خویشان اختصاص میدادند و بمصرف خود میرسانیدند. نه مبلغی بمرکز میفرستادند و نه بمأمورین ابواب جمعیه خود چیزی میدادند و کارمندان می ماندند بدون حقوق، مرکز و ولایات دارای کارمندانی که هر يك دارای عائله بودند و حقوق آنان از یکسال تا صد سال و شاید مدت بیشتر حقوقی بآنان نمیرسید شکم هم گرسنگی بر نمیدارد. این‌ها که بدون حقوق می ماندند ناچار به تلکه کردن مردم مشغول میگردیدند و این موضوع از

زمان خیلی قدیم همین طور ادامه پیدا کرد و جزو عادات ملی ما گردید و نیز میدانیم هر چیزی که عادت شد قبح آن بزودی از میان میرود قبح رشوه خواری هم در ایران بکلی از بین رفت.

فتحعلیشاه که مرد، محمد شاه نوهاش بجای او پادشاه شد. قائم مقام صدراعظمش به محمدخان زنگنه امیر نظام دستور میدهد که افواجی که از تبریز به خوی فرستاده شده آنها را دوباره به تبریز بازگرداند. امیر نظام زنگنه جواب میدهد که اینها دو سال ونیم است که مواجبی دریافت نکرده اند و اگر من اینکار را بکنم ممکن است که از طرف آنان شورش برپا شود و باعث زحمت دولت گردد.

ریشارخان فرانسوی یا میرزا رضاخان مسلمان شده پس از میان رفتن امیر و ایجاد هرج و مرج در مملکت کارمند دولت بود بطوریکه گفته شد سه سال ونیم باو حقوقی داده نشده بود. پر دور نرویم و حتی در عصر خودمان بعضی اوقات شش ماه تا یکسال به قضات دادگستری (وزارت عدلیه آنوقت) حقوقی نمی رسید دولت چون پولی در بساط نداشت مجبور میشد که گاه یا آجر بجهت آنها حواله کند و آنان هم پس از تسعیر کردن، پولی از آن بابت برای خود می گرفتند. در این قبیل موارد و مواقع از قضات نباید توقع درستی داشته باشیم. مولانا جلال الدین میفرماید:

چون دهد قاضی بدل رشوت قرار کی شناسد ظالم از مظلوم زار

از کارهای بزرگ امیر تنظیم بودجه، تعدیل هزینه و درآمد، بدولت قدرت دادن - تعیین حقوق ماهیانه برای کارمندان دولت، مبارزه سخت با رشوه خواری و منع گرفتن سیورسات از رعایا بود. برای این امور آبرو و حیثیتی بدولت داد و آنها را باید از خدمات برجسته او بشمار آورد. روزی ناصرالدینشاه از میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالک که بزرگترین شخصیت محترم زمان او بوده می پرسد این رسومی که مستوفیان از ارباب رجوع میگیرند چه صیغه ای است؟ این چیست؟ مستوفی الممالک

بشاه چنین پاسخ میدهد: « کلماتی هستند مترادف و دارای يك معنی ولسی در لفظ تفاوت دارند مثلاً در با زار معامله ای که صورت میگیرد مبلغی که به واسطه میدهند آن را حق العمل میگویند . پولیکه به اعلیحضرت تقدیم میکنند آن را پیشکشی میگویند . مبلغی که مردم برای گذراندن کارشان به مستوفیان میدهند آن را رسوم میگویند و تمام این ها دارای يك معنی هستند. ناصر الدینشاه که این جوابها را از مستوفی میشنود سکوت اختیار میکند و دیگر چیزی نمیگوید .

دکتر محمدحسین ادیب

## یادگارهایی از دارالفنون قدیم

مطالبی اینجاذکر شد که حاجت به تکرار نیست به بنده هم امر شده است نظر به اینکه جدم ، پدرم و خودم در دارالفنون بودیم چه برای تحصیل چه برای تعلیم مطالبی اینجاذکر بکنم ولی پس از بیانات جناب آقای دکتر رعدی آذرخشی و جناب آقای محیط طباطبائی که هر دو از ادبا و نویسندگان و محققین و مورخین هستند بیان یک حکیم باشی کار خیلی مشکلی است فقط جملات آخر آقای محیط طباطبائی که فرمودند من بعد از اینکه شصت سال مریم بودم حالا وارد طب میشوم به بنده جرأت داد که بنده هم یک خرده وارد تاریخ بشوم سئوالی که از بنده فرمودند چون ممکن است یادم برود قبلاً خدمتشان عرض کنم بنده میدانم پدرم یادداشتهای مرتبی در دارالفنون داشت و در تقویم‌ها اینهارا یادداشت میکرد حتی دو قسمت علیهمده یکی وقایع باصطلاح مملکتی و عمومی و یکی هم وقایع خانوادگی. بنده از ۱۳۰۶ که رفتم اروپا تا وقتی که برگشتم ۱۳۱۱-۱۳۱۲ پدرم مریم بود و دیگر به دارالفنون نمیرفت و در ۱۳۱۳ که در ۲۱ اردیبهشت فوت کرد بنده هم دیگر گرفتار دانشگاه تهران بودم از ۱۳۱۱ تا ۱۳۴۳

---

\* - این متن از نوار گفتاری که به هنگام سخنرانی ایراد شده است استخراج گردیده است.



که بازنشسته شدم ۳۲ (سی و دو سال) بنده مشغول تدریس و کار در دانشگاه تهران بودم بنابراین رابطه‌ام با دارالفنون به آن ترتیب قطع شده بود و بنابراین از آن یادداشتهای ایشان هیچ اطلاعی ندارم بنده آن چه که خدمتتان عرض خواهم کرد بمناسبت اینکه تحقیق تاریخی ندارم که آقایان داشتند و آنچه که خدمتتان عرض میکنم يك چیز هائست که بنده شنیدم این اطلاعات بنده یا از پدرم است که از ایشان شنیدم یا از مرحوم میرزا علی اکبر خان نقاشباشی مزین الدوله است. علت هم این است که این مرد يك دیکیسوتر با اسم دیامان بود به فرانسه که اینرا تمام از فرانسه بفارسی ترجمه کرده بودند و بعد از آن که تمام شده هفته‌ای دوشب در منزل ایشان يك جلسه‌ای بود: پدرم، مرحوم محمدحسن خان ادیب الدوله، خدارحمت کند مرحوم میرزا غلامحسین خان رهنما، میرزا عبدالعظیم خان قریب، دکتر حسین گل گلاب که هنوز هستند و بنده با آنها نشستم سرشب چندساعتی و به این لغات مراجعه میکردیم. ایشان ترجمه کرده بودند مثلاً نوعی گل نوعی ماهی هر کدام از اینها را اصطلاحات ریاضیش یا نظامیش یا ادیش یا طبیعیش که ما میدانستیم بجای آن لغات میگذاشتیم که تصحیح بشود درضمن هم گاهی اوقات صحبت‌های مختلفی از اوضاع دارالفنون و زمان سابق گفته میشد از قراری که خیلی نوشتند و گفتند. این دارالفنون که تأسیس شده بود ناصرالدین شاه علاقه‌ای داشته به دارالفنون سر میزده و هماطوریکه گفتند در حقیقت نظامی بوده شاگردان لباس نظام داشتند و ناهار داشتند در مدرسه ولی به اسم اطاق یا کلاس بود کلاس مهندسی، کلاس طب، سوار، پیاده، توپخانه و غیره در سلام امتحان که در واقع جشنی بود که ناصرالدین شاه می‌آمده منصب‌هایی که به افراد میدادند که درجات با اصطلاح نظامی بوده یا مواجب هائی که برایشان معین میکردند در این سلام امتحانات داده میشد راجع به ناهار مدرسه که گفتم حکایتها هست که این ناهاری که مدرسه میداد یا حاضری بود یا با اصطلاح پختنی بود و هر چهار نفر يك مجموعه ناهار داشتند.

## حکایت میکرد:

که یکدفعه شاگردها آمدند پیش پدرم مقصود جد بنده ادیب الدوله بزرگ محمد حسین خان است و شکایت کردند که این غذائی که بمامیدهند خشک است نمیشود خورد پلوئی که بود آوردند نشان دادند دیدند بله خشک خشک است واقعاً به اصطلاح متداول ما آب و روغنی روی آن ندادند در آن روز جد من دستور میدهد که آشپز وقتی که میخواد آب روغن پلو را بدهد خبیر بکند خبیر میدهند و میروند توی آشپزخانه و می بینند بادیه بزرگ با اصطلاح آب روغن آماده است سر دیگ راهم برداشتنند و بعوض با اصطلاح ملاقه با آبگردان این آب روغن ها را برداشتنند و هی ریختند روی این پلو گفتند دیگر حالا این پلو از بس که چرب است نمیشه خورد ناها را کشیدند و آمدند سر کشی کردند دیدند از هر روز خشک تر است تعجب کردند که ما با چشم خود دیدیم آب روغن ریختند و این خشک است دستور میدهند جد من محمد حسین خان ادیب الدوله آنوقت هم متداول بود که فراش یا غیره که از مدرسه میرفتند بیرون از غذائی که مانده بود توی قابلمه ای دستمالی میبردند هر کس هر چی میخواد ببرد باید ببینند میاورند یکی یکی میدیدند ته قابلمه بود جمع کرده بودند نمیدانم نان بوده و پنیر بوده و غیره بوده تا میرسد به شاگرد آشپز دو تا بسته داشته یک بسته یک قابلمه ای بوده که ته دیگ و خورش در آن ریخته بود که پرسیدند این چیه؟ گفته بود اینرا آشپز باشی داده بیرم بدهم خانه اش یکی دیگر یک کدو بوده گفتند این چیه؟ گفته اینهم آشپز گفته بیرخانه این کدو را پوست بکن که برای خورش فردا آماده باشه ولی جد من یک نگاه میکنه می بینه دسته ای که تدا کدو هست حلقه دور آن مثل این است که مانند دردی که دورش بریده باشد می ماند بر میدارند نوشون نگاه میکنند می بینند توش روغن است معلوم میشود که این کدو رو گذاشتند توی دیگ یک خاصه ململ یا پارچه سفیدی کشیدند روی آن پلوها را ریختند و روی آن روغن ریختند این از آن صافی رده شده و رفته توی کدو حالا دارند میبرند ، بدیهی است مراسمی آنوقت بوده با اصطلاح تنبیا که تنبیه میکردند بدیهی است پای آشپز

به فلك بسته میشود و تمبیه میشود که دیگر از این کارها نکند ولی از آنجائی که معروفه میگویند این تجربهها به آدم آموزش میدهد این درگوش من بود بد نیست این حکایت را هم خدمتان عرض کنم .

يك وقتی در زندان قصر تیفوس بود وعدهای را میکشست بنده هم بعنوان طبیب قانونی غالباً باید آنجا اینها را معاینه کنم و خیلی بزحمت افتادیم جمعیت زیاد بود و جانشینان نداشتند قرار شد که اینها لباسهاشانو بپوشانند (اتو کالو) نبود خیلی بزحمت به چیزهایی فراهم کردند که اینها بشویند و قرار گذاشتیم که هر کدام از این زندانیان يك قوطی کبریت بگیرند و پراز شپش کرده بما تحویل بدهند يك تخم مرغ نیمرو باوبدسند اینها هم میگردند و بنده هم هر روز صبح میسرفتم آنجا تحویل میگرفتم و میگفتم برای ناهار اینها باید يك تخم مرغ اضافه داشته باشند ولی چه عرض کنم خدمتان بنده دیگر بروی خودم نمی آوردم در این قوطی کبریت ها دوسه تا شپش بود ولی مورچه بود آشغال چائی بود همه را می آوردند بعنوان شپش به بنده تحویل میدادند دستور هم داده میشد که بروید تخم مرغها رو بگیرید بعد از یک هفته واقعاً تیفوس کم شد. مریض تازه نبود ولی بنده که رفتم دیدم قهر کردند گفتند آقا ما نه تخم مرغ میخوایم نه شپش تحویل میدیم گفتیم این بد نبود شمارا اذیت نکردن اراحتتان نکرد گفتند نخیر آقا تخم مرغ نیست انگشت میزنی زرده می پره التماس درخواست که شما حالا این کار را بکنید من تحقیق میکنم آمدم خدا رحمت کند متین دفتری وزیر دادگستری بود بعد بنده رفتم سر ظهر زندان قصر و خیال میکنم که پاشاخان رئیس زندان بود روی مقررات وزارت دادگستری نوشته ای گرفتم که بروم زندان پرسیدم که ناهار کی میدهند وقتی که می آمدم گفتند نیم ساعت تعجب کردم گفت ما شمارا نخواستیم چون معمول بود اگر يك کسی مریض بود یا فونی بود بنده را میخواستند . آمدید چه کنید. گفته من کار داشتم. گفت هان چه گفتی. گفتم بر خیزید و برویم. او گفت آخر تو که بیخودی نمیشود رفت آن کاغذ رو نشان دادم که بنده و هر جا بخوام بروم میتوانم برو.

رفتم توو گفتم من میخواهم در آشپزخانه آن موقع که ناهار میخواهند بدهند باشم شروع کردیم و در حیات زندان قدم زدن در حوالی آشپزخانه. گفت آآن شروع کردند رفتیم وارد آشپزخانه شدیم بنده روی این سابقه ای که در ذهنم بود میچ آشپز را گرفتم باید پنجاه تا تخم مرغ را نیمرو برای پنجاه نفر فرض کنید یا بیست تخم مرغ نیمرو برای بیست نفر دارند دیدیم وارونه تخم مرغ نیمرو میکنند اما خیلی مضحکه يك سینی بزرگ گذاشتند سفیده ها را ریختند آن تو يك كاسه هم زرده ها را زدند. با قاشق بر میدارند گرد گرد روی این سفیده ها می گذارند شکل تخم مرغ است زرده دارد سفیده دارد شکلش هم طبیعی است ولی راست میگفتند انگشت که میزدی زرده می پرید، بدیهی است اون آشپز تنبیه شد و آنجا ایستادیم و تخم مرغها را درست کردند و رفتیم بازندانان صحبت کردیم و گفتند آقا این تخم مرغ حالا خوب است. گفتیم آقا یان ما يك كار دیگر می کنیم از فردا يك تخم مرغ درست به هر يك بدهند گفتند نه آقا این کار را نکنید سرش را سوراخ میکنند داخلش را می مکنند جای آن يك خرده گچ می مالند اون دیگه بدتره به کاری بکنین همین طور بما بدهند در هر حال در خاطر بنده بود راجع به همین تنبیه ها يك حکایت دیگر که خدا رحمت کنه مرحوم صاحب اختیار برای من گفت :

معروف بود که ادیب الدوله با اصطلاح جد بنده این بچه هائی که با ملیجک یا عزیز سلطان که منزلشان مجاور دارالفنون بود روی بام کفتر بازی میکردند سنگی پراندند و سنگ توی مدرسه خورده سر یکی از بچه ها را شکسته. جد من ادیب الدوله میفرسته و آن بچه ها را می آورند دارالفنون تنبیه می کنند صاحب اختیار که آنوقت عنوان گویا منشی حضور داشت گفت ما حضور ناصر الدین شاه بودیم ملیجک آمد و کلاهش را زد بزمین و افتاد تو دامنش که ادیب الدوله بچه های منو کتک زده. گفت خیلی همه ناراحت شدیم بعد يك نفر را خواستند و گفت برو بین دارالفنون چه خبره آن شخص رفت

يك مدتی طول کشید و برگشت گفت قربان ادیب الدوله عرض کرد که به قبله عالم عرض بکنید که مدرسه مال اعلی حضرت است شاگرد های اینجا هم فرزندان اعلی حضرت هستند سنگی انداختند سر یکی را شکستند من سنگ اندازا تنبیه کردم گفتند حالاً ما متحیریم که ناصر الدین شاه چه جواب میدهد. خود صاحب اختیار فرمودند با همان صدای بم فرمودند عزیز جان عزیز جان برو به بیچه ها بگو سنگ نید از ند ما هم از ادیب۔ الدوله می ترسیم او را روانه کردند این عبارت ما هم از ادیب الدوله می ترسیم این يك حکایتی است که بنده اینجا یادداشت کرده ام و بعد میگویم :

راجع به تنبیه باز بنده شنیدم اینهایی که تاره از فرنگ آمده بودند در مدرسه يك عده شان زبان فارسی خودمان را با اصطلاح مثل اینهاییکه حالا هم خیلی مد شده که از اروپا می آیند بد تلفظ میکنند (ر) را (غ) میگویند ناهار را ناهاغ و دیر را دیغ میگویند از این حرفها. اعتضاد السلطنه وزیر علوم بوده از حیات دارالفنون رد میشده که از در جنوبی ( آنها که در دارالفنون بودند میدانند که دری به خیابان سردر الماسیه باز میشد) بروند به اصطلاح در خانه یا در بازار يك چند نفری که بودند احوال پرسی میکنه و اینها اینطوری جواب میدهند که اینجا می غابر و ناها دیغ شد جناب وزیر اعتضاد السلطنه ناراحت میشود و ادیب الدوله را میخواند میگوید بگو فلکو بیاورند فلکو بیاورند و آنها را فلک میکنند و بعد میگوید شما چند سال رفتین اروپا زبان مادری از یادتان رفته پس آنچه یاد گرفتید باید در راه از یاد برده باشید این حکایت را که واقعی است مخبر السلطنه در خاطرات و خطرانش به اسم صحاف باشی ذکر میکند و آخرش هم يك تذکری میدهد خیلی خوشمزه که امروز صحاف باشی خیلی داریم ولی اعتضاد السلطنه نداریم. یکی دیگر از چیزهایی که در مدرسه بود کلاس موزیک بوده که موسیولوژی معلم آن بوده که اول دفعه آمده بود و بعد این کلاس موزیک تبدیل شده به مدارس موزیک و تحت نظر سالار معزز و بعد پسرش نصر السلطان و بعد نواده آنان که تا امروز هم هستند که واقعاً به فرهنگ و هنر این

مملکت روحی بخشیدند دنباله آن بود.

باز حکایتی هست راجع باینکه زمانیکه مظفرالدین شاه آمده بود مدرسه در توپخانه بچه‌هایی که مشق توپ میکردند و گلوله‌های باصطلاح پنبه‌ای روختن-الی میکردن (گلن گدنی رو) وقتی که میان باز کنن که پوکه میپره بیرون یعنی بد جوری باز کرده بودند بعد بآن شاگرد میگویند برو پشت سر من بایست بعد بهمین ترتیب شاگرد عمل میکند پوکه می‌پرد و از سر آن شاگرد رد میشود و می‌پرسند تو سرت نخورد بعد میفرمایند اینطور نکن که تو سرت یا آنکه پشت سر تو است می‌خورد و از این رو پیداست که علاقه برای این کارها داشته‌اند.

یکی دیگه از چیزهایی که در مدرسه بوده همین کلاس توپخانه بود که بعد این هم يك عراده توپ در مدرسه بود. دارالفنون که از در وارد میشدیم يك توپخانه‌ای بود دست چپ حیاط مدرسه نظام که آن هم بعد به مدرسه نظام تحویل داده شد که شد مدارس، دبستان و دبیرستان و دانشکده و بعد دانشگاه جنگ و اینها همه‌ی توسعه پیدا کرد. یکی اینکه کلاس نقاشی بود مال میرزا علی اکبر خان مزین الدوله نقاشباشی که شاگردهایی داشت که محمد غفاری کمال الملک که از کاشان آمده بود در آن کلاس بود و بعد ناصرالدین شاه که يك نفر را میخواست برای اینکه تخت شستی رزنگ هارا حاضر کند که نقاشی میکردند او را معرفی میکنند و مدتی هم او در عمارت بادگیر که در گلستان بود منزل داشت و آن تابلوی ناصرالدین شاه را که در تالار آئینه است و بعد یکی از تابلوهایی که در قصر گلستان بود که خراب شده بود که میدهند مرمت بکنه کپی میکنند از آن رو که بعد نمی‌توانند آن کپی را از اصل تمیز بدهند مگر با آن قسمت پشتش که گویا پاره بود از کارهایی بوده که آنجا بود. کلاس نقاشی يك شاگرد دیگری داشت با اسم جلایر این جلایر از قراری که میگفتند به قدری از نقطه نظر دماغی و روحی ناراحت بوده چنانکه به وقت یه شمائلی از حضرت امیر میکشه و بعد بچه‌ها رو جمع میکنه و میگوید من میخواهم ببینم این ملجم چه طور فرق حضرت علی را شکافت شمشیر را

می‌کشد و میزند تا بلو را پاره میکنند. در یکی از اسلام‌های امتحان پدرم نقل میکرد که قرار بود ناصرالدین شاه بیاید مدرسه مثل همه سال برای اینکه شیطان نکند جلایر را در یک اتاقی حبس میکند قفلی هم بدرمیز نند که مدتی که ناصرالدین شاه می‌آید و میرود جلایر در آن اتاق باشد. بچه‌ها جمع میشوند به یک طریقه‌ای جلایر را آزاد میکنند و از اتاق می‌آورندش بیرون وقتی که ناصرالدین شاه می‌آید وجد من کلاسها را معرفی میکند به کلاس نقاشی که میرسند می‌بیند که جلایر هم ایستاده خوب مجبوراً معرفی اش میکند. جلایر شاگرد کلاس نقاشی ناصرالدین شاه هم میشناخته همانطوریکه گفتم بمدرسه غالباً می‌آمده میفرمایند خوب جلایر حالت چطور؟ میگه قربان خیلی خوب اما..... میگویند ها اما چی؟ میگه قربان ده تومان قرض دارم ناصرالدین شاه میگوید ده تومان را باو بدهند بعد که رد میشو ندشاگردها میگویند تو که گفتی چرا بیشتر نگفتی میگوید ادیب الدوله را ندیدید میخواستین تا مرا خوب بزند شماها معلوم میشود منو دوست ندارید. در هر حال این حکایتی بود راجع به تمبیه‌هایی که میشد. مزین الدوله نقاشباشی به کاردیگه‌ای هم در مدرسه داشته‌است و این بود که تأثری بود که در مدرسه دایر کرده بودند آقایانی که در دارالفنون بودند میدانند در ایوان شمالی که گویا حالا اونطور که فرمودند وجود ندازه در گوشه دست راست یک راهروئی بود از این راهروئی رفتم دری بود وارد یک تالار بزرگ میشدیم که چندین ردیف صندلی داشت و راهروئی که پشت این تالار در طرف شمال بود فرو رفتگی‌های کج داشت که آنوقت که ما پرسیدیم این دالون چرا چنین است گفتند اینها لژهای این تأثر بوده که رو به سن نگاه میکردند سقفش هم بلند بود در آن طبقه بالا خانه که راهروی وزارت علوم و اوقاف و صنایع مستظرفه بود یک پنجره‌ای داشت معروف که ناصرالدین شاه شبها که تأثر بود خودش می‌آمده تأثر و در آنجا پشت آن پنجره که لژ مخصوص باصطلاح شاهی بوده نشسته راجع به این که گفتم ناصرالدین شاه گفته ما از ادیب الدوله می‌ترسیم جد من مردی بود خیلی رشید

بلند و سمین ( چاق ) عکس هاش هست. ناصر الدین شاه شب که میامده از این در جنوبی خیابان الماسیه می آمده دارالفنون آنها که دارالفنون را دیدند خاطرشان هست که نه این ایوان جنوبی دو طرف پله میخوردمی آمد پائین از دو تا در میرفت بیرون متصل میشد بیک میدانی که یک مسجدی آنجا بود بعد میرفت تو خیابان الماسیه. به ادیب الدوله خبر میدن که ناصر الدین شاه تشریف آوردند این توی ایوان باعجله میآید از آن در که ناصر الدین شاه وارد میشو از آن در تا پله می آید پائین و سلام میدهد و چون قد رشید بلندی داشته و یکدفعه رسیدند و سلام دادند معروف است که ناصر الدین شاه دستشو میگیرد و میگوید خان ناظم خان ناظم شب دیگر تو نمی خواهی سلام بدهی! اینکه خان ناظم قدغن بود شب سلام نمیداد.

در یک شب از این تأثرها که آنوقت نیرالملک وزیر علوم بود پیس تأثر رو که بازی میکنند که مزین الدوله در بیرون بوده (مادام بازمائود) لباسهای این تأثر را میدوخته حکایت این است که یک دهاتی میآید توی بازار میخواد پارچه بخرد پارچه های چیت و رنگی که تازه آورده بودند و خیلی متداول بوده اصرار میکنند که از اینها بخرد پارچه فروش میگوید با باجان اینها رو نخر اینها دوام ندارند مخمل کاشان هست زری اصفهان هست شال کرمان هست اینها با دوامه از اینها بخار اصرار میکند و بعد بعنوان تنقید میگوید بله اگر اندرون شاه این لباسها را نپوشند این دهاتی بیچاره هم نمیآید اینها را بخرد که دوام ندارد در این گفتگو ناصر الدین شاه مثل اینکه با تعالیمیش یا اون دور بین یا عینکش میزند او شیشه ای که بوده میشکند همه متوحش میشوند و تنفس که میشود نیرالملک را میخواد اینرا خود مزین الدوله تعریف میکره میگفت نیرالملک خیلی ناراحت منو صدا زد و گفت بیا این حرفها را می زنی بیا جواب شاه را بده شاه منو خواست گفت ما را هم انداختند دنبالشان با ناظم رقتیم خدمت شاه وقتی منو دیدند با تعلیمی که دستشون بود خودشون مزین الدوله فرمودند گفت زدند رو - شانه من گفتند باریک الله نقاش باریک الله نقاش جرأت پیدا کن از این حرفها بزن مردم



چیز بفهمن و بعد رو کردند به نیر الملک گفتند این خیابان باغ لاله زار بالای میدان توپخانه (اونهاییکه سابق یادشان باشد وارد لاله زار که میشدیم طرف دست راست پستخانه بود طرف دست چپ مغازه هلندی بود اون رو بروش هم گم-رک بود که اون خیابونی که باصطلاح می رفتیم به طرف مشرق طرف خیابان باغ وحش و بعد خیابان واگون اسبی یا ماشین خانه باغ بوده) میفرمایند اینجا باید یک تأثیر بزرگی بسازید که مردم هم بتوانند ببینند ولی خوب بعد ظاهراً بهم خورد و نشد. حضورتان عرض بکنیم که این هم در این تذکر دادن هامخبیر السلطنه باز در خاطرات و خطراتش یک تکه‌ای مینویسه خیلی جالب است بعنوان یادداشت های پدرم به ناصر الدین شاه گویند مخبیر-الدوله یک نامه‌ی به ناصر الدین شاه می نوشته و یک مطالبی را تذکر میداده یکی از چیز هائی که تذکر داده اینه که در عنوان یاد داشتهای پدرش میگوید که ترقی مملکت به زراعت است بد صناعت است و استخراج معادن در ابتدای دولت ابد مدت مختصری کمکی به اهل صنعت صنعتگران میشد چنانکه چینی ، بلور، چرخ آغاری ، شال ساختند و بافتند ولی نادانان با ترویج از متاع فرنگی آنرا رایج کردند و این را از بین بردند این جزء تذکر است مثل اینکه به عده‌ای این تذکرات را میدادند بالاخره پدر من خودش نظامی بوده همه میدانند نظام را خیلی هم دوست داشت و آنوقت نظام وظیفه نبود و اسماً صحبت بود . نظام اجباری که این حرف را میزدند و بمادر منزل هم آنطوریکه گفت که بنده یا دارم بنده نظام وظیفه نکردم ولی قلعه سازی اسلحه شناسی تاك تيك رگلمان این همه را در خانه بمایاد دادند و تیر اندازی هم با تفنگ های ساچمه کوچک میکرد در زمان رضاشاه کمبیر اونوقتی که سردار سپه و رئیس الوزراء و وزیر جنگ بودند یا نامه‌ای از پدرم هست این نامه بنده بخاطرم هست بدبختانه نتوانستم پیدا کنم چو آقای دکتر افشار هم میخواستند که خدمت شان تقدیم کنم ولی عسارات این است که بالاخره در این مملکت نظام اجباری باید برقرار شود و برای اینکه شاگردان مدار

وجوانان از حالا تشویق شوند خوب است امر بفرمائید که صاحب منصبان قشونی هفته‌ای دوروز در مدارس به شاگردان مشق با بدهند که هم برای راه رفتن رژه‌دیفیلو و غیره آماده بشوند و هم تشویق بشوند برای اینکار روی همین اصل، وقتی که میرمهدی - خان ورزنده پنجاه و چندسال پیش از این از اروپا برگشته بود و آمدند در دارالفنون پدرم خیلی او را تشویق کرد بعضی از آقایانی که اینجا هستند یادشان است که وقتی ما برای ورزش می‌رفتیم بعضی از معلمین را خوش آیند نبود و خیلی معذرت می‌خواهم می‌گفتند اینها رقاصی است. ورزنده تنها کسی بود که اول دفعه ورزش سوئدی را در ایران متداول کرد خودش هم باصطلاح يك باشگاه، يك كلوب ورزش درست کرد يك عده‌ای را آنجا تربیت کرد و در دارالفنون که همه این وسائل ورزش فراهم بود خرك و موازی و تاب و حلقه و اسکریم و غیره این کارها را ما می‌کردیم و خوب یاد دارم این مرد ما را تشویق می‌کرد و این هم شد آنطوریکه او می‌خواست يك عکسی هست اینجا حالا اگر آقایان بروند بیرون می‌بینند که ما هفتاد و چند نفر هستیم شاگردها که در آن جشن مدرسه این حرکات نرمش را انجام می‌دادیم که حالا هزارها نفر در میدانهای ورزشی و بمناسبت های مختلف انجام می‌دهند این نرمش اینطوری اولش از آنجاست که ماها با پیراهن سفید آستین کوتاه شلوار سفید کفش سفید کمر بند سه رنگ سبز و سفید و قرمز انجام می‌دادیم. من یاد دارم این میرمهدی خان ورزنده برای اینکه خسته نشویم و يك تفریحی هم داشته باشیم می‌خواست ما را تشویق بکند می‌گفت داداش جان، و چون ترك زبان بود لهجه‌اش هم با لهجه مافرق داشت و خلاصه می‌گفت داداش جان ایران روستم داشته سینه جلو شانه پهن بازو قوی ریش تا پرشال اما هی کوچک شد باز کوچک شد، شد میرمهدی ورزنده میرمهدی خان خیلی قدش کوچک بود و باز می‌گفت گرز رستم به آن بزرگی با سر گاو کوچک کوچک شد، شد حقه و افور. حالا برو فر فر بکش ورزش کن باید ورزش بکنیم باید همچنین باشید ما را تشویق می‌کرد و این يك عکس خیلی جالبی است که پدرم باخط خودش زیرش نوشته که در جشن مدرسه شاگردان مدارس که ورزش می‌کردند گرفته

شده يك طرفش او ایستاده ما شاگرد هاهم هستیم میر مهدی خان ورزنده وسطها با سربیی مو نشسته طرف دست راست هم حکیم الملك و نیر الملك که اولی وزیر و او معاون معارف بود بعد حکیم اعظم که پر تو اعظم باشد که معلم مدرسه طب بود بعد هم مرحوم کمال الملك که آنوقت معاون صنایع مستظرفه بود این یادگار هست و این از آن تاریخ بنیان شده است که عکسش اینجاست حضور آقایان عرض کنم به نظر بنده چنین می آید که امیر کبیر با حسن نیتی که داشته يك نهالی را غرس کرده این نهال ریشه دو انده شاخه داده همه جا رفته ولی بنده میخواهم اینرا تشبیه کنم به انجیر معابد میدانید این يك درختی است همه آقایان می شناسند که علاوه بر اینکه شاخه هائی میدهد از هر شاخه اش هم يك چیزی مثل ریشه می آید پایین در زمین فرو میرود و خودش حالت يك درخت پیدا میکند تا خیلی دورها شما فکر بکنید آن بقیه مدرسه نظامش که مانده بود از توپخانه اش رفت رسید به دانشگاه جنگ حتی قسمت طبش بعد از آنکه پدرم با دکتر لقمان الدوله ادهم مقداری از خودشان گذاشتند و مدرسه طب هم جدا شد و لا براتو آر دانشکده پزشکی آن زمان لا براتو آر دار الفنون بود دو تا میکروسکوپ داشت و دو تا اسکلت یکی مجزا یکی سرهم دو تا ماکت یا باصطلاح قالب مقوایی که اعضای بدن بود که از هم جدا میشد يك چندتا قالب های باصطلاح مومی برای نشان دادن جنین و نمو آن و گوش و چشم اعضای بدنی زن یا مرد و چیز دیگری هم نداشت لا براتو آر فیزیك هم داشت که مختصر بود. اینها را امر وزا اگر نگاه بکنید هر کدام از آزمایشگاه های میکروبی شناسی و انگل شناسی، بافت شناسی، آسیب شناسی، سرم شناسی هر کدام از اینها برای شاگردها شاید به عده شاگرد هائی که برای استاژی می آیند یا برای هر دو نفر یکی هست هر کدام متجاوز از صدتا میکروسکوپ برای شاگرد هادارند علاوه بر آن چیزی که برای استادها و دانشیاران دارند که میکروسکوپ های کاملتر می باشد. این شاخه هائی که منشعب شده همه جافر هنگش، هنرش، طبش، دانشگاهش و دانشگاه های دیگر شده ریشه اش آنجا بوده و چون این نیت پاک بود از بین نرفته ما همین قدر که آنجا عرض کردم

که این تقابها را گفتم پاکیمها و درستی هاراهم داریم بنده يك عمری درس دادم و میدانم تمام پایه و مبنای صحیح روی این سه اصل که سه هزار و ششصد سال پیش زردشت گفته پندار نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک و هزار و سیصد سال پیش هم پیغمبر ما محمد بن - عبدالله (ص) گفته اعمال مسلمین را حمل بر صحت بکنید پندار نیک است مسلم کسی است که از زبان و دست او مردم در امان باشند یعنی گفتار و کردار نیک. بنده در سر درسها هم همیشه گفته ام شما نگاه نکنید اگر يك کسی بد است و نادرست سعی کنید خودتان را اصلاح بکنید وقتی که من اصلاح شدم شما هم اصلاح شدید میتوانیم بگویم ما اصلاح شده ایم و این شعر را مکرر بر ایشان خوانده ام که :

بیارای خود را به رفتار نیک	به پندار و گفتار و کردار نیک
گفته ام : این آنهاییست که بکنند است یعنی باید اجرا بکنیم، نکن هم داریم.	
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و امل و غضب دروغ و غیبت	بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

## بنای دارالفنون

دانشوران، بزرگواران

سخنرانی بنده را محدود و فرموده اند در باره ساختمان دارالفنون، از این روی مجال سخن از بیان داستانهای دلنشین و نوادر حکایات که ممکن است تبسمی برانگیزد، تنگ است، و موضوعی است خشک و خسته کننده از گچ و گل و خشت و آجر، با اینهمه چون مختصر است امید است تصدیعی جانکاه نباشد.

آشنایی ما با تمدن مغرب زمین و برقراری روابط سیاسی با دولتهای بزرگ و زورمند بیگانه اگر فایدهها داشته زیانهای نیز در بر داشته است. در تمام طول مدت سلطنت پادشاهان قاجار سیاست روس و انگلیس در شمال و جنوب چنان توسعه یافته بود که بیشتر درباریان و رجال و بزرگان، حفظ منصب و مال و مقام خود را در جلب حمایت بیگانگان می پنداشتند. در چنین شرایط اگر کسی وطن دوستی و آزادگی داشت بیگانگان بدخواه و نابکارانی که به مام وطن مانوس نبودند با هم یار می شدند و تا آن مصلح را از میان بر نمی داشتند نمی آسودند چنانکه قائم مقام را.

درباره امیر کبیر، و روشن نگری و چاره گری این مرد بزرگ نکته ای ناگفته نیست. او در مسافرتی که همراه خسرو میرزا به روسیه کرد، و در مأموریتی که به عثمانی رفت به فراسط دریافت که تا جوانان ایران با دانش و خداوند فضیلت و خوی مردمی نباشند کشور شکوهمند و آبادان و بلند نام نمی شود. از همان روزگاران نیت کرد که اگر روزی به قدرت رسد دارالعلمی برای پرورش فکری جوانان کشور دایر کند. مکتبی و تعلیم خانه ای که جوانان را به آزادی و آزادگی و دانش و فرهنگ و ادب رهبری کند

نه کاخی و مر کزی که جان جوانان را به سر گرمیهای خوارمایه و تباهی آورتخدیر و مسموم نماید.

چون به سزاوارصداقت یافت، پیش از آنکه فرصت را به گستردن شهر و بر آوردن برج و بارو بر افراشتن کاخ و کوشک هدر دهد به ایجاد دارالفنون کوشید. در آن روزگاران در فاصله میان میدان توپخانه و در اندرون ازسوی، و از سوی دیگر بین دو خیابان الماسیه و ناصریه زمینی هموار و پهناور بود که سر بازان در آنجا آموزش نظامی می آموختند. امیر کبیر این مکان را که نزدیک کاخهای سلطنتی بود برای بنیان نهادن دارالفنون از هر جای دیگر پایتخت مناسب تر یافت. پس از اینکه ناصرالدین شاه را که در آن زمان عمرش از بیست سال افزون نبود، در این کار موافق فرمود به میرزا رضاخان مهندس تبریزی فرمان داد نقشه جامع و بی عیبی برای چنان دارالعلمی بپردازد. او نقشه دارالفنون را که پیش از ساخته شدن، تعلیم خانه یا مکتب خانه پادشاهی نام نهاده بودند، با تصور کلی و برداشت ذهنی از نقشه عمارت و سر باز خانه و ولیچ انگلستان طرح و آماده کرد.

گفتنی است که میرزا رضای مهندس یکی از پنج نفر محصل بود که عباس میرزای نایب السلطنه برای دانش اندوزی به اروپا فرستاد. او در طی چهار سال اقامت در لندن رشته مهندسی را با موفقیت تمام به پایان رساند و به ایران بازگشت. به سال ۱۲۵۳ در لشکر کشی محمد شاه به هرات شرکت جست و قلعه هایی بر افراشت و سنگر هایی بنا کرد که در جنگ سخت مؤثر افتاد.

میرزا رضاخان تا سالهای آخر عمرش همچنان با توش و توان و هشیار و قوی حافظه بود، اما چشمانش نابینا گشت. او در نود و شش سالگی روزی به قصد فرود آمدن از بالاخانه خانه اش به جای بیرون آمدن از در مهتابی، دری را که به صحن خانه گشوده می شد باز کرد و پای بیرون نهاد، به زیر افتاد و بر اثر ضربتی که بر سرش وارد آمد به روز دوشنبه اول ربیع الاول ۱۲۹۹ قمری در گذشت.

محمد تقی معمار از روی نقشه‌ای که میرزارضای مهندس در اواخر سال ۱۲۶۶ پرداخته بود، بنای دارالفنون را آغاز کرد و در نیمه اول سال ۱۲۶۷ ساختن اتاقهای جانب شرقی را به پایان رساند.

امیر کبیر از غایت شوقی که به پیشرفت بنای این کانون علمی داشت گاه و بیگاه بدان سرکشی می‌کرد، موانع را از میان برمی‌داشت، و مسئولان را به مواظبت بیشتر دلالت و وادار می‌فرمود.

در آن زمان که دارالفنون بنامی شد بهرام میرزای معزالدوله دومین پسر عباس میرزای نایب السلطنه حاکم پایتخت بود. او از رجال مؤثر و بانفوذ بود و سالها در کرمانشاهان و قزوین و فارس و آذربایجان و خوزستان و لرستان حکومت کرده بود. امیر کبیر مراقبت و مواظبت در کار پیشرفت دارالفنون را به وی سپرد. بهرام میرزا غالباً از جریان کار سرکشی می‌کرد و نتیجه را به عرض امیر می‌رساند.

در شماره ۲۹ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ پنجشنبه ۲۳ شوال ۱۲۶۷ درباره مراقبت شاهزاده بهرام میرزا در کار بنای دارالفنون چنین درج شده است:

«پارسال امنای دولت علیه بنا گذاشتند که در میان اربک سلطانی دارالخلافه تهران تعلیم خانه‌ای بسازند که علوم و صنایع در آنجا تعلیم و تعلم شود، و از آن وقت هم مشغول ساختن این عمارت هستند، ولیکن هنوز تمام نشده است، و چونکه کارش خیلی است تمام کردنش طول دارد. در روز دوشنبه گذشته نواب شاهزاده بهرام میرزا به آنجا رفتند و رسیدگی به کار آنجا کردند و اهتمام نمودند که زود و خوب به انجام برسانند و بطوری محکم و مضبوط می‌سازند که بیشتر از اغلب بناهای این ولایت سالهای سال آثار جلال این ایام فرخنده باقی خواهد ماند.»

از همان روز که بنای دارالفنون آغاز شد امیر کبیر در اندیشه انتخاب و استخدام معلمان بود و چون به خدمت گرفتن معلمان روسی و انگلیسی و فرانسوی را به مصلحت کشور نمی‌دانست فرمان داد که معلمان دارالفنون را از استادان و مهندسان کشور

اتریش برگزینند .

تلقینات مزورانه بیگانگان که سخت از تأثیر عظیم دارالفنون در افکار و اندیشه های جوانان ، و دیگر اصلاحات اساسی و عمیق امیر کبیر بیمناک بودند، و فتنه انگیزی های مهدعلیا، و دیگر دشمنان کینه توز امیر، سرانجام در شاه جوان و غافل اثر کرد و چنان بزرگ مردی را که به قرنهای او در وجود نمی آید از پس سه سال و یک ماه و بیست و هشت روز صدارت در شب شنبه هجدهم ربیع الاول سال ۱۲۶۸ قمری ، برابر ۱۹ جدی ۱۲۳۰ خورشیدی ، مطابق دهم ژانویه ۱۸۵۲ میلادی از میان برداشت .

دارالفنون روز یکشنبه پنجم ربیع الاول ۱۲۶۸ ، سیزده روز پیش از کشته شدن بانای آن ، با حضور شاه و گروهی از درباریان و بزرگان، و هفت تن معلم اتریشی و چند تن از معلمان ایرانی که تحصیلات عالی را در اروپا به پایان رسانده بودند ، و صد شاگرد افتتاح یافت .

در ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ کار بنایی دارالفنون به پایان رسید و بر چهار طرف آن پنجاه اتاق که قسمتی از دیوارهای آن به گچ بریها و نقشها و تذهیبات بدیع آراسته بود ساخته شد . این اتاقها هم سان و هم اندازه بود ، هر یک چهار متر درازا و چهار متر پهنا داشت . جلو اتاقها ایوان بود . میان حیاط دارالفنون حوض بزرگی ساخته بودند و پیرامونش کرتهایی که در آن درخت نشانده بودند . این کرتها به وسیله خیابانهای کوتاهی که با آجرهای بزرگ معروف به قزاقی فرش شده بود از هم جدا می شد . از فواره حوض دارالفنون همیشه آب پاك و صافی به حوض می ریخت و از جوی بیرون می رفت .

در ضلع شرقی پشت کلاسها چند مغازه ساخته شده بود و بر بالای آنها بالاخانه ای چند که سالها محل وزارت علوم و معارف بود . در ضلع شمالی محوطه ای وسیع و چند اتاق کوچک و بزرگ بود که به قسمت نظام و موزیک اختصاص داشت .

بعدها معلوم شد که مدرسه به اتاقهای دیگر نیازمند است . وزیر علوم در صد



تدارك بر آمدام صاحبان مستغلات مجاور مدرسه به فروختن آنها جهت توسعه مدرسه رضا نمی‌شدند. در نیمه اول سال ۱۳۰۴ نیرالملک وزیر علوم با همراهی و همراهی امین‌السلطان که در آن موقع وزیر مالیه بود این کار را فیصله بخشید و پس از آنکه قسمتی از آن مستغلات را خرید چند اتاق، و تالاری بزرگ بنا کرد.

گفتنی است که در دارالفنون در اول به خیابان باب‌هایون باز می‌شد. در سال ۱۲۹۲ بنا به مصلحتی این در مسدود و در تازه به خیابان ناصریه گشوده شد.

ناصرالدین شاه به هنگام گردش در اروپا چنان شیفته و مجذوب تماشاخانه‌های بزرگ آنجا شده بود که پس از مراجعت به ایران تصمیم کرد تماشاخانه‌ای نظیر آنچه در اروپا دیده بود در تهران دایر کند اما چون از تکفیر روحانیان اندیشه داشت بر آن شد تا آماده شدن شرایط مناسب برای این کار، از تالار دارالفنون استفاده برد. او مزین‌الدوله را که به زبان فرانسوی مسلط بود و ادا کرد که بعضی از نمایشنامه‌های مولیر و نمایشنامه‌های خوب دیگر را ترجمه کند و به روی صحنه آورد. مزین‌الدوله از بعضی زنان و مردان خارجی که زبان فارسی خوب آموخته بودند مدد می‌گرفت و برای خشنودی و تفریح خاطر شاه سالی چند نمایش در تالار دارالفنون ترتیب میداد که تماشاگران آن شاه و نزدیکان و رازدارانش بودند. چند سال بعد شاه به ساختن محل مخصوصی فرمان داد. تکیه دولت ساخته شد. اما چون هنوز ذهن و فکر روحانی نمایان برای دایر شدن تماشاخانه آماده نبود، آنجا را برای تعزیه خوانی اختصاص داد.

شگفت آنکه در ماه محرم وقتی که در تکیه دولت تعزیه خوانی برپا می‌شد سفیران کشورهای خارجی مسلمان و غیر مسلمان مقیم تهران، به تماشای تعزیه دعوت می‌شدند و اگر اتفاقاً رایگی از آنان دعوت نمی‌شد گله‌مندی آغاز می‌گشت.

یکی از اتاقهای دارالفنون جای نگهداری دوا سکت بود که شاگردان طبقه طب با توجه به آنها درس استخوان‌بندی بدن را می‌آموختند. تا سالی چند پس از تأسیس

دارالفنون در کلاس‌های طب به تدریس نظری اکتفا می‌شد و تشریح از ترس تکفیر و بیم جان میسر نبود. در سال ۱۲۷۰ قمری برابر ۱۲۳۲ یکی از افراد بیگانه مقیم تهران ناگهان درگذشت و چون مرگش مشکوک مینمود به درخواست بازماندگانش، بمنظور معلوم شدن علت مرگ او، دکتر پولاک معلم طب و جراحی با حضور شاگردان کالبد شکافی کرد.

سالها بعد بارنه‌ئود معلم زبان فرانسوی که مردی نسبتاً بلند اندام و گرم‌گفتار و شوخ بود، بیش از مرگش جسدش را به کلاس طب فروخت و از بهای آن بر سرمایه کتابفروشی‌اش که در تهران دایر کرده بود، افزود. جسد بارنه‌ئود پس از مرگش تحویل کلاس طب شد و این اول بار بود که شاگردان طب ضمن تشریح عملی درس آموختند.

برای کتابخانه و چاپخانه و اتاق نقاشی در دارالفنون نیز جای مخصوصی ساخته شده بود. اعتضاد السلطنه وزیر علوم در سال ۱۲۸۰ کتابخانه دارالفنون را به کتاب‌های سودمند و ارزنده اعتبار بخشید. چون وزارت به میرزا محمودخان علاءالملک محول شد کتابخانه دارالفنون را به جای مستقلی که بعدها کتابخانه ملی نام یافت انتقال داد از این روست که برخی از نسخه‌های خطی و چاپی تألیفات معلمان اروپایی دارالفنون، در این کتابخانه جا دارد.

چاپخانه و عکاسخانه دارالفنون رامدتی شاهزاده عبدالله میرزای قاجار اداره میکرد و کارگاه نقاشی را آقا میرزا اسماعیل خان جلایر که مردی خوشرو و شوخ طبع بود و در فن پرداز و کپی استادی چیره دست.

برای تفریح خاطر بجاست این داستان را نقل کنم: يك روز که ناصرالدین‌شاه به بازدید مدرسه رفته بود شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم، جلایر را با پرده نقاشی بزرگی که از شاه و گروهی از درباریان ساخته بود به حضور آورد. پس از آنکه شاه‌زمانی به پرده نگریست و تحسین فراوان کرد اعتضاد السلطنه پیش رفت

و شرحی دربارهٔ قابلیت و هنرمندی و قابلیت جلاایر ایرادکرد، و در پایان مطلب عرضه داشت:

«اما افسوس ...» می‌خواست بگوید افسوس که جلاایر معتاد به افیون است، اما جلاایر مجال اتمام سخن به شاهزاده نداد، بغور تعظیمی کرد و گفت: «افسوس که هشتاد تومان مقروض است» شاه از فرصت شناسی و نکته‌سنجی او به نشاط آمد، به خنده درافتاد، و پانصد تومان انعامش داد.

میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک وقتی به‌وزیری علوم و معارف انتخاب شد به تأسیس دارالمعلمین تصمیم کرد، اما برای این کار پول و جادراختیار نداشت. چون به فواید این مهم آگاه بود ناچار از بودجه اندک وزارتخانه سهمی برگرفت و به ساختن تالاری در دارالفنون، برای محل موقت دارالمعلمین همت گماشت.

در شماره ۸۲ سال دوم روزنامه ایران نو مورخ ۲۹ محرم ۱۳۲۹ قمری در اشاره بدین کار چنین درج شده است:

«در دارالفنون مشغول ساختن يك اتاق بزرگی هستند و شاید تا این چند روز به اتمام برسد، و آن اتاق موسوم به دارالمعلمین خواهد بود و تمام معلمین ایرانی و خارجی باید در آن اتاق جمع شوند تا طرز و روش تعلیم را به متعلمین، یاد بدهند.»

دارالمعلمین چندین سال بعد، در جای دیگر تشکیل یافت، اما این تالار بی‌فایده نماند و به محل سخنرانی‌های علمی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی اختصاص یافت.

در آن زمان هنوز بنیان مشروطیت ایران استوار نشده بود و مردم حتی آنان که خواندن و نوشتن می‌دانستند و می‌توانستند، و به درک مسائل اجتماعی و ملی دلبستگی داشتند از فوائد آزادی و مشروطیت اطلاع کافی نداشتند، به همین سبب تشکیل مجامع سخنرانی برای تفهیم این مسائل لازم مینمود و جایی بهتر از تالار جدید

دارالفنون نبود.

باید افزود که مقارن این احوال خبر آماده شدن محمد علی میرزا پادشاه مخلوع به بازگشتن به ایران، متواتر به ایران می‌رسید و افکار و احوال مردم را پریشان و پراکنده میداشت. از این روه‌و‌وضع سخنرانی در این تالار که در اوایل تأسیس، درباره مسائل علمی و اخلاقی بود، به مسائل اجتماعی و سیاسی تغییر یافت، مثلاً شب جمعه ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ در خصوص تنظیمات ایتالیا، دو هفته بعد در خصوص تنظیمات مملکت سوئیس سخنرانی شد، و شب جمعه دهم رجب موضوع خطابه تنظیمات دولت فرانسه، و هفته بعد تنظیمات در دولت اتریش بود.

وقتی که خطر رفع شد و محمد علی میرزا ناامید به اروپا بازگشت موضوع سخنرانیهای تالار دارالفنون از نوع خطابه‌های سابق شد، مثلاً شب دوشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ آقای دکتر ولی‌الله خان نصر راجع به نظافت سخن گفت، شب چهارشنبه ۲۴ جمادی‌الثانی آقای میر مهدی خان ورزنده معلم اول ژیمناستیک، در فوائد ورزش بدنی برای صحت قوای جسمانی و روحی به تفصیل صحبت کرد، و موضوع سخنرانی آقای رضازاده شفق در شب شنبه اول رمضان، تجداد بی در ایران بود.

در خورتذکر است که این سخنرانیها گاه میان ناطق و مستمعان گفتگو و جنجال برپا می‌کرد. شب پنجشنبه ۱۷ شعبان ۱۳۳۸ خطابه و مناظره به بحث درباره خط اختصاص داشت. میرزا علی اصغر خان طالقانی در فوائد اصلاح خط فارسی سخن گفت و میرزا حسن خان بدیع با حرارت و هیجان مخصوص گفته‌های او را باطل شمرد. اعتراضها و تلخ‌گوئیها و تند رویها آغاز گردید و طرفداران هر یک از دو عقیده به هم بی‌حرمتیها کردند، آن‌گریبان گرفت و آن‌دامن، چین سرداری بسیاری گسسته شد و مدت‌ها صفحه‌های جراید به لعنها و طعن‌ها سیاه گردید.

کاخ دارالفنون تا سال ۱۳۰۸ شمسی برابر ۱۳۴۸ قمری هم بدان‌سان که ساخته شده بود بر جای بود. در این سال میرزا یحیی خان اعتمادالدوله قراگزلو وزیر معارف

وقت بنای قدیم را درهم کویید و به وسیله مهندس مارکف روسی ساختمان نوی بنا نهاد .  
در سال ۱۳۱۳ شمسی جناب علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت در جانب شمال و  
جنوب ، عمارتی بر آن مزید فرمود .

اطمینان دارم کد آقایان محترم یا در دارالفنون درس خوانده اند و یا تدریس  
فرموده اند و ساختمان فعلی را به نظر تحسین و تحقیق نگریسته اند و اجازت خواهند  
فرمود که از این بیش تصدیع ندهد .

## چند پرسش درباره امیر کبیر

چند روز پیش از این دوست دانشمند ایرج افشار مرده دادند که دانشگاه تهران در ادامه سنت پسندیده‌ای که از یکسال واندی پیش برقرار کرده درصدد است مجلسی برای تجلیل از میرزا تقی‌خان امیر کبیر و بررسی احوال و افکار او ترتیب دهد. من از شنیدن این خبر بسیار مسرور شدم و در جواب پرسش ایشان که آیا ما یلم در چنین مجلسی خطابه‌ای ایراد کنم گفتم: حق بزرگی که امیر کبیر برگردن فرزندان این کشور دارد ایجاب میکند که هر کس در حد توانائی خود از اظهار ارادت باو دریغ نوزد ولی من نه مورخم و نه فعلا مرد سیاست، تا بتوانم حق ستایش از آن سازنده تاریخ و سیاستمدار بزرگ را آنچنانکه بایدا کنم. سه چهار روز پس از این گفت و شنود نامه‌ای از ریاست محترم دانشگاه تهران رسید که در آن از من دعوت شده بود که افتخار حضور و عرض مطالبی را درباره امیر کبیر، در این مجلس، داشته باشم. البته آنقدر ساده لوح نیستم که این دعوت را حاکی از این معنی بدانم که اولیاء محترم دانشگاه بطور ضمنی (و با وجود اینکه صریحاً گفته‌ام نه مورخم و نه مرد سیاست) با ارسال این دعوت مرا واجد چنان صفاتی تشخیص داده‌اند. با این وصف برای این که محملی برای این اظهار لطف بیندیشم بخاطرم

رسید که شاید دوستان بزرگوار من دردانشگاه تهران باین معنی توجه داشته‌اند که امیرکبیر از فراهان برخاسته است و نیاکان پدری من هم از آشتیان و نیاکان مادریم از تفرش که هر دو ناحیه، مجاور فراهانند به تبریز رفته‌اند و قسمت اعظم زندگی پر افتخار امیرکبیر نیز در تبریز سپری شده است و خودم هم تا ۱۸ سالگی در آن سرزمین زیسته‌ام و بنا بر این بی‌مناسبت ندیده‌اند که در این مجلس يك فرد تبریزی که اصلش از سرزمینی نزدیک به فراهان مانند آشتیان و تفرش باشد، ذکر خیری از امیرکبیر بکند. اینک من فقط با تصور چنین مناسبتی، بخودجرات داده و در این محفل شریف که چند تن از مورخان ارجمند و دانشمندان محقق سخن خواهند گفت و حق مطلب را ادا خواهند فرمود، در دقائقی که در اختیار دارم، به تجلیل از خاطره آن رادمرد نامدار خواهم پرداخت. شاید حضار محترم آگاه باشند که مردم این چهار قصبه یا شهرک از عراق عجم یعنی فراهانی‌ها و تفرشی‌ها و آشتیانی‌ها و گرگانی‌ها در سابق صفات مشترک داشته‌اند، مثلاً همه آنها در دوره قاجاریه کمابیش از استعداد منشی-گری و استیفا و باصلاح آن زمان میرزائی بی‌بهره نبوده‌اند، ولی رقابت‌هایی نیز بین آنها در کار بوده و هر ناحیه خود را از حیث اهمیت برتر از نواحی دیگر می‌شمرده است. مثلاً اهالی آشتیان مدعی و باین معنی مفتخر بوده‌اند که عدۀ باسواد و میرزا در آن ناحیه از سه ناحیه دیگر بیشتر است. تا آنجا که بقول یکی از ظرفاشخصی غریب در تاریخ روشنی صبح در آشتیان بحمام رفت و چون پیش‌پای خود را بخوبی ننمید در صحن حمام هر جا که قدم گذاشت تا به خزینه برسد سر و تن یکی از مشتریان را که در آنجا دراز کشیده بودند لگدمال کرد و او ضمن عذر خواهی، شغل و پیشه هر کدام از آنها را که پرسید، گفتند «میرزا» هستند. عاقبت آن مرد بر آشفت و گفت ایکنش یکی از اینهمه «میرزا» هارامی فروختند و یک چراغ بیه‌سوز برای این حمام می‌خریدند تا غریبی مانند من در این تاریکی مجبور نشود سر و تن و دست‌وپای چند «میرزا» را لگد مال کند! و نیز به طنز معروف است که اهالی آشتیان هر وقت از قصبه کوچک خود

نام می برده اند می نوشته اند : ممالک محروسه آشتیان و مضافات . با اینهمه من با صداقت کامل به حضار محترم اطمینان میدهم که خواهم کوشید در این بحث ، رقابت تفرش و آشتیان را با فراهان فراموش کنم و در بزرگداشت مردی که نه تنها عراق و آذربایجان بلکه تمام ایران باید بوجدش افتخار کند سنن رقابت های محلی را در نظر نگیرم .

بمناسبت این مقدمه که کاملاً هم جدی و رسمی نبود و قبل از ورود در موضوع ، بخاطر آمد که پیشنهادی بدانشگاه تهران بکنم و آن این است که بشهادت کتب تاریخ مردم این چهار قصبه در دوره قاجاریه مصدر خدمات قابل توجهی در امور اداری و سیاسی ایران شده اند و از حیث خلق و خوی حتی قیافه و شکل ظاهر هم با مردم سایر نواحی عراق تفاوتی دارند . این امر همیشه برای من معمائی بوده است که ریشه و تبار اهالی این چهار آبادی چیست؟ از کجا آمده اند؟ و از کی در این نقطه ساکن شده اند؟ و اگر از نقطه دیگری به عراق مهاجرت کرده اند آن نقطه کجا بوده است و چرا قبل از دوره قاجاریه شهری و دخالت مؤثری در امور کشور نداشته اند؟

باین جهت آرزو مندم محققان و پژوهندگان ما در دانشگاهها مخصوصاً در دانشگاه تهران در این باب تحقیقی بفرمایند تا از این راه هم به جامعه شناسی ایرانی کمکی کرده باشند .

من پیش از آنکه در سال اول دبیرستان یعنی در دوازده سالگی مختصری از شرح حال امیر کبیر را در کتاب تاریخ ایران تألیف مرحوم فروغی بخوانم و از تمجیدی که یکی از نویسندگان اروپائی درباره او کرده است آگاه شوم و از این حیث بر ایرانی بودن خودم بیالم ، از شش سالگی با این نام آشنا شدم زیرا خانه پدری من در محله ششکلان تبریز مجاور باغ و خانه مجللی بود بنام باغ امیر ، و بمناسبت همان بساغ کوچه ای هم که در آن ساکن بودیم به دربند امیر مشهور بود .



به تحقیق نمی دانم آیا باغ امیر که هدیه هم محل سکونت حسنعلی خان امیر نظام گروسی والی مقتدر و دانشمند و خوش خط آذربایجان در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بوده است، در زمان اقامت امیر کبیر در تبریز باو تعلق داشته یا اینکه حسنعلی خان امیر نظام آن را احداث یا از شخص دیگری خریده است ولی خوب بخاطر دارم که در عهد کودکی من بانوی بسیار مشخصی در آن باغ و کاخ ساکن بود بنام خانم نزهةالدوله عیال حاج حسین قلی خان نظام الدوله . در زمانی که بموجب قرائن متعدد از عمر من بیش از شش یا هشت سال نمی گذشت خانم نزهةالدوله روزی با يك كالسکه زیبا که دو اسب قوی هیکل بر آن بسته بودند برای دید و بازدید عید بمنزل ما آمد من از پدرم پرسیدم این میهمان که شیرزن بلندبالای سیاه چرده ای است و گوشه رو بنده اش را بطرف شانه انداخته و از شمار و نمی گیرد کیست؟ جواب داد نواده امیر کبیر است و مختصری درباره اینکه امیر کبیر که بود و چه کرد و چه سرانجامی داشت بمن گفت . از آن روز حس کنجکاوی کودکانه من نسبت باین مرد بزرگ برانگیخته شد - بانو نزهةالدوله که دختر میرزا احمدخان ساعدالملک یگانه پسر امیر کبیر و منور السلطنه خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود در تبریز به کفایت و کاردانی شهرت داشت و می گفتند که همسرش حاج نظام الدوله از او حساب می برده و در امور خانوادگی و اجتماعی از رأی او تبعیت می کرده است پس از مرگ نظام الدوله نیز چند سال بتنهائی املاک و دارائی خود را با تدبیر اداره میکرد و در اواخر عمر با یکی از متنفذان آذربایجان بنام سردار عشایر ازدواج کرد .

هنگام تحصیل من در دبیرستان محمدیه تبریز نیز یکی از همد رسانم آقای آقا خان مشیری که نمره های خوب در انشاء می گرفت و بعدها بفرانسه رفت و مهندسی خواند می گفت که او هم از نوادگان دختری امیر کبیر است . اخیراً که کتاب ناتمام ولی بسیار سودمند مورخ نامدار معاصر مرحوم عباس اقبال را درباره میرزا تقی خان امیر کبیر مطالعه میکردم بعبارتی بر خوردم که قول همدرس دبیرستانی من مهندس

مشیری را که چند سالی است از او خبری ندارم تأیید میکنند. مرحوم اقبال می نویسد: «مرحوم امیر دوزن داشت یکی زن اولی او که ظاهر آفراهانی و قبل از ازدواج با خانم عزةالدوله (خواهر ناصرالدین شاه) او را به زوجیت اختیار کرده بود دیگری خانم عزةالدوله. امیر از زن اول يك پسر آورد و دو دختر. پسر او میرزا احمدخان است که بعدها ساعدالملک و امیر توپخانه شد و از دو دختر یکی در عقد عزیزخان مگری سردارکل درآمد و دیگری به زوجیت میرزا رفیع خان مؤتمن. حاج میرزا تقی خان مشیر دفتر وزیر و وظائف آذربایجان و حاج میرزا شفیع خان رئیس توپخانه آذربایجان پسران همین میرزا رفیع خان مؤتمن و نواده دختر امیر بودند و اولاد مشیر دفتر در تبریز و تهران بنام خاندان مشیری باقی هستند...» (۱)

چون نامی از مرحوم عباس اقبال و کتاب او بر دم لازم میدانم یادآوری کنم که با صرف نظر از منابع خارجی، در میان کتب و رسالاتی که درباره امیر کبیر بزبان فارسی تألیف شده دو کتاب ارزش و سندیت خاص دارند. یکی همان کتاب موسوم به میرزا تقی خان امیر کبیر است که مرحوم عباس اقبال بیامردی مرحوم دکتر قاسم غنی از سال ۱۳۲۰ بعد پس از جمع آوری اسناد و ماخذ و مدارک با دقتی که مخصوص او بود شروع به تألیف آن کرد و چند فصل از آن را با نثر شیوای خود نوشت و متأسفانه پیش از آنکه تألیف آن کتاب ارجمند را بیایان برساند درگذشت و آقای ایرج افشار همان یادداشت‌ها را در فصول و ابوابی منظم ساخته و در سال ۱۳۴۰ در سلسله کتب اهدائی آقای دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه تهران، بچاپ رساند. من اخیراً آن کتاب را بار دیگر با دقت خواندم و از آن فائده‌ها بردم و قسمت اعظم مطالب تاریخی را که در این خطابه مورد استناد من خواهد بود از آن کتاب یادداشت کرده‌ام. کتاب دیگر تألیف بسیار جامع و ارزنده‌ای است از دانشمند گرامی آقای دکتر فریدون آدمیت بنام امیر کبیر و ایران که چاپ اول آن در سالهای ۲۴-۱۳۲۳ در سه

جلد منتشر شد و مؤلف محترم در ۱۳۳۴ در آن تجدید نظری کرده و اطلاعاتی جدید از اسناد سیاسی بر چاپ دوم افزودند و در ۱۳۴۸ نیز با استفاده از مدارک تازه تری از منابع خارجی و ایرانی، چاپ سوم را که شامل قریب ۸۰۰ صفحه بزرگ می باشد منتشر ساختند و باروشی تحلیلی و انتقادی اثری بسیار مستند و قابل اعتماد و نفیس که از ستایش من و دیگران مستغنی است از خود بیادگار گذاشتند. اگر چه من فرصت نکردم که بجز مقدمه و چند فصل از آن کتاب را بخوانم ولی قرائت همان مقدار کافی بود که مرا بارزش رنجی که برده اند و با اهمیت خدمتی که با شور و شوق روزافزون انجام داده اند معتقد کند. من بسهم خود بسیار متأسفم که در این مجلس از استماع بیانات و از استفاده از نظرات ایشان که در حال حاضر بیش از هر کسی صلاحیت اظهار رأی در باب امیر کبیر دارند محروم هستیم.

باری مقصود من از ذکر این مقدمات این است که از روزگار کودکی تاکنون همواره مانند هر ایرانی علاقه مند بکشور خود از خواندن شرح حال امیر کبیر و از اطلاع بر آنچه قبل از دوران صدارت و در مدت کوتاه تصدی این سمت، انجام داده است احساس غرور کرده و از این که بفرموده حافظ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود افسوس خورده ام و بخاطر آورده ام که در موردی کمابیش مشابه، شاعری در روزگاری بسیار قدیم گفته است :

دریغا میر بو نصرا دریغا      که بس خیری ندیده است از جوانی  
ولیکن رادمردان جهاندار      چو گل باشند کوتاه زندگانی

\* \* \*

بدون اغراق و بجز آن میتوان گفت که امیر کبیر از جمله مردان معدود و نادری است که در بحرانی ترین دوره های انحطاط این سرزمین قد علم میکنند تا ثابت کنند که در بحبوحه پیریشانی ها و نابسامانی ها، آن جوهر و مایه ای که قرن ها با وجود آفات و مصائب مانند خون گرمی در رگ و ریشه این ملت کهن سال جریان دارد، موجب

دوام و بقاء و علامت زندگی و بیدار دلی اوست. راستی ظهور مرد توانا و خود ساخته و دلیر و متکی به نفس و روشن بین و پاکدامن و منیع الطبع و بی طمع و مظهر غیرت ملی و وظیفه شناسی رادریکی از تاریخترین ادوار تاریخ ایران، که شکست های پیاپی از دولت قوی پنجه مانند روسیه و انگلستان، رعب و وحشت از قدرت بیگانگان را بر جان اکثر رجال مستولی کرده بود، و نابسامانی های حاصل از ضعف نفس محمدشاه و کج رویهای صدراعظم نالایقی مانند حاج میرزا آقاسی، راه را بر هر گونه امید اصلاحی بسته بود جز برای معنی به چیز دیگری میتوان حمل کرد؟

عزل و قتل این مصلح شجاع و عقییم ماندن اقدامات امید بخش او بزرگترین فاجعه دوره قاجاریه بشمار می آید و مسلماً تأثیر شوم آن در سر نوشت کشور را ز معاهده تر کمانچای و بدفرجامی لشکر کشی به هرات کمتر نبوده است.

درباره احوال و کارهای امیر بیگانگان و ایرانیان مطلب و یادداشت ها و کتابهای بسیار نوشته اند و جزئیات زندگی او را شاید بیش از سایر رجال قاجاریه مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند با این وصف از طرفی اهمیت شخصیت او و از طرف دیگر پیچیدگی علل و عواملی که منجر به برکناری و شهادت او شد موجب میشود که انسان غالباً در باره درك ماهیت اغلب وقایع مربوط به سرگذشت و سر نوشت او دچار تردید شود و پرسش هایی از خود کند. منم بعنوان يك جوینده علاقه مند بخاطره امیر کبیر چنین پرسشهایی از خود کرده ام و بیاری روشنگری دیگران یا گاهی با استنباط شخصی جوابهایی بآن پرسشها داده ام و اگر چه دعوی این را ندارم که آن جوابها همگی مطابق با واقع باشد از بیان آنها خودداری نمیکنم تا با طرح موضوع استادان ارجمند و کسانی که صلاحیتی بیش از من در این باب دارند با اظهار نظر، من و جویندگان دیگر را راهنمایی فرمایند.

بدیهی است که برای درك كافی اهمیت این قبیل پرسش‌ها و پاسخ‌ها لازم است از زندگانی امیر آگاهی بالنسبه مبسوطی داشته باشیم و چون در این مقام فرصت آن نیست که من شرح حال امیر را از کودکی تا زمان مرگ بازگو کنم ناگزیرم چنین فرض کنم که چنین آگاهی برای اکثر حضار محترم وجود دارد.

اکنون به طرح بعضی از پرسشها و پیشنهاد جوابهایی برای آن‌ها می‌پردازم :

### ۱ - آیا امیر کبیر واقعاً نابغه بود؟

آیا میرزاتقی‌خان امیر کبیر که از این بیعد بنام امیرش خواهیم خواند واقعاً مردی بزرگ و داهی و نابغه بود یا این که اوضاع و احوال قبل از صدارتش و همچنین عزل ناگهانی و توطئه قتلش باعث این همه شهرت و معروفیت او شده است؟ جواب پیشنهادی من این است که هر آنچه در باره دها و نبوغ امیر گفته شده با حقیقت واقع مطابقت دارد. آقای فریدون آدمیت حق داشته‌اند که قول میرزا ابوالقاسم قائم مقام و رابرت واتسون را درباره امیر که منمهم بآنها اشاره خواهم کرد سر لوحه کتاب خود قرار دهند.

نبوغ امیر حتی زمانی که کودکی خردسال بوده و در خاندان قائم مقام، بسبب این که پدرش کربلایی قربان در آن دستگاه ابتدا شغل طب‌باخی و سپس سمت نظارت آشپزخانه داشته است و سردرسی که معلم به فرزندان قائم مقام میداده استراق سمع میکرده و بهتر از آنها در درس و مشق پیشرفت داشته آشکار میشده است. در نوب اوگی نامه شیوائی به میرزا ابوالقاسم قائم مقام مینویسد و قلمتراشی از او می‌خواهد و ظاهراً بر آورده نشدن این تقاضا را حمل بر تحقیر اصل و پستی نسب خانوادگی خودش میکند و با کمال بی‌پروائی در نامه دیگری در مقابل آقا و مخدوم خود قد علم می‌کند و مینویسد :

ان الفتی من يقول ها اناندا لیس الفتی من يقول کان ابی  
 این مناعت طبع و جرأت و حضور ذهن ، قائم مقام را بشگفتی و امیدارد و در  
 نامه‌ای به برادرزاده اش میرزا اسحق می نویسد . (فرزندی اسحق . دیروز از کربلائی  
 تقی (یعنی میرزا تقی خان) کاغذی رسید و موجب حیرت حاضران گردید . همه تحسین  
 کردند و آفرین ها گفتند الحق ، یکادزیتها یضی در حق قوه مدرکه اش صادق است )  
 قائم مقام پس از اشاره به چند بیت عربی که میرزا تقی در تعریض باو نوشته در همان نامه  
 میگوید « بین چه تنبیهی از من کرده است » عجیب تر اینکه بقال نشده تر از وزنی  
 آموخته ... خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می گذارد  
 باش تا صبح دولتش بدمد ... » قائم مقام در همان نامه که استعداد خارق العاده تقی را  
 میستاید و آینده درخشان او را پیش بینی میکند گوئی از همان ایام این بی پروائی و  
 گستاخی و صراحت او در اعلام حقائق در آن محیط فاسد شخصیت کش ، مایه شکست کار  
 و ناکامیش در آینده می شمارد و دعای خیر خود را بدرقه سر نوشت او میکند زیرا باز در  
 همان نامه می نویسد « باری حقیقت من به کربلائی قربان (پدر میرزا تقی خان) حسد  
 بردم و بر پرش می ترسم والله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین ... »  
 همه خارجیان و مأموران سیاسی بیگانه که از بیست سالگی امیر تاپایان  
 عمرش با او در تبریز و پترزبورغ (لنین گراد امروزی) و مسکو و خاصه ارزنة الروم ترکیه  
 و تهران سرو کار داشته و در مقام مذاکره و بحث و استدلال برتری او را درك کرده اند  
 (رحمتی در مواردی با او در مقام مخالفت بر آمده اند) هوش سرشار و قوت اراده و کاردانی  
 و حس مسئولیت و دلیری او را ستوده اند . در سفارت ارزنة الروم ( از ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۳  
 هجری قمری) که برای تصفیه اختلافات ایران و عثمانی بآنجا رفته بود تا با وساطت  
 نمایندگان روس و انگلیس معاهده ای برای حل و فصل این اختلافات ببیند ، مردم  
 ارزنة الروم بر اثر تحریکات بر او می شورند و خانه اش را غارت میکنند ، یکی از  
 ملازمانش را میکشند و عده ای را زخمی میکنند و حتی خودش بضر ب سنک و کلوخ

مجروح میشود ولی متانت و خونسردی خود را از دست نمیدهد و آن غائله را با سرافرازی بنفع ایران فرومی نشاند .

ویلیامز نماینده انگلیس در کمیسیون وساطت ارزنة الروم می نویسد که میرزا تقی خان در آنجا سخت بیمار شد و چون من نماینده روس باحوال پرسی اورقتیم دیدیم در بستر بیماری بارنک پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیه عهد نامه ایران و عثمانی است و در همان حال با ما موران دودولت به گفتگو و تحلیل مواد پیمان پرداخت وهم اومی گوید «این حس مسئولیت میرزا تقی خان برای ما سخت ناثر انگیز بود ... و چنین غیرتی در خورا احترام است» باز ویلیامز در حالی که شرح آشوب شهر ارزنة الروم و ویران شدن خانه امیر نظام و غارت اموالش را میدهد می گوید «... میرزا تقی خان با آن حال کوفتگی مدت هفت ساعت با ما (یعنی نمایندگان روس و انگلیس) به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه های خطاب بما شد و فی المجلس جواب خواست ، و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید .

رابرت واتسن منشی سفارت انگلیس در کتاب تاریخ ایران پس از اشاره بواقعه قتل امیر (ص ۴۴۰) می نویسد :

«... باین شکل مردی که تا این پایه برای احیاء ایران رنج برده بود بدست مردم همین ایران از بین رفت، امیر تنها مردی بود که کفایت و وطن پرستی و قدرت نفس و پاکیزه دامن را با هم یکجا جمع داشت . یعنی به صفاتی متصف بود که يك صدر اعظم ایرانی تا آنجا رانداشته باشد نخواهد توانست کشتی مملکت را در میان این همه موانع و حوادث به ساحل سلامت برساند .» باز بقول واتسن «امیر بهمان اندازه پرکار بود که حس مسئولیت داشت ... از بام تا شام کار میکرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس میدانست و دشواریها و نیرنگها او را از کار سست و دل سرد نمی ساخت» و بالاخره مورخ مذکور درباره امیر نظام چنین داوری میکند «در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است امیر نظام بی همتاست .

دیوجانوس روز روشن با چراغ پی او می‌گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان «اشرف مخلوقات» بشمار آید. بزرگوار مردی بود.<sup>۱</sup>

بنابر این میتوان چنین نتیجه گرفت که در نهاد امیر کبیر نبوغی چندین برابر آنچه بالفعل از او بظهور رسید بالقوه وجود داشت و اگر روزگار مهلت میداد نام او در ردیف مصلحان بزرگی که توانستند مقاصد عظیم خود را عملی سازند ثبت میشد.

تصدی او را هم پس از صدارت رسوای حاج میرزا آقاسی نباید تنها دلیل درخشیدن او بشمار آورد زیرا اگر بقول کنت دوسرسی (Comte de Sercey) سفیر فرانسه در ایران بی‌کفایتی دولت ایران در وجود حاج میرزا آقاسی خلاصه میشد وجود امیر کبیر مظهر و نشانه نبوغ لایزال ملت ایران در آن عهد انحطاط بود و در حقیقت پریشانی‌ها و بی‌سامانی‌های حاصل از دوره تصدی حاجی که قسمت اعظم وقت امیر کبیر به رفع و ازاله آنها گذشت مانعی برای پیشرفت نقشه‌های او بودند نه موجبی برای درخشیدن او.

### ۲ - آیا امیر کبیر مردی مغرور و خود پسند بود؟

آیا آنچنانکه غالباً از منابع ایرانی و نامه‌ها و کتابهایی که در عهد ناصرالدین شاه نوشته شده است برمی‌آید امیر مرد مغروری بود و بسبب این غرور موجبات عزل و قتل خود را فراهم ساخت یا اینکه این تهمت را دشمنان او بر او بسته‌اند؟

در این که میرزا تقی خان مردی منیع الطبع و بلند پرواز و متشخص بود تردیدی نیست و شاید بتوان گفت که از لحاظ روانشناسی، این مناعت طبع، واکنش حساب شده‌ای بود تا کسانی که می‌خواستند پستی نسب او را دلیل حقارتش بشمارند

۱- اقوال قائم مقام و ویلیامز و رابرت واتسن از کتاب مرحوم اقبال و تألیف آقای

فریدون آدمیت نقل شده است.



توانند کارهایش را تخطئه و نقشه‌هایش را عقیم کنند ولی این نکته جالب توجه است که اسناد غرور باو غالباً در منابع ایرانی بچشم می‌خورد و چنین می‌نماید که دشمنان او مخصوصاً میرزا آقاخان نوری رقیب بیگانه پرست و جانشین دسیسه‌گر و بی‌لیاقت او افسانه غرور و نخوت او را به قصد کارشکنی در دوره صدارتش، و بمنظور آوردن عذری برای عزل و قتلش ساخته و پرداخته باشند.

مثلاً در نامه‌ای که میرزا آقاخان نوری در ۲۲ صفر ۱۲۶۸ یعنی یک ماه بعد از عزل و یکماه قبل از قتل امیر به میرزا جعفر خان مشیرالدوله سفیر ایران در اسلامبول می‌نگارد می‌نویسد ...

«از عزل یک نفر مثل میرزاتقی خان که خاطر اقدس همایون را از غرور شخصی و رفتار ناپسندیده خود مکدر داشته بلکه اکابر و اصاغر این مملکت از او در وحشت بودند چه وهن و سستی برای این دولت حاصل میشود بلکه بعون الله تعالی پس از عزل او کارها منظم‌تر و در هر باب پیشرفتش بیشتر است...» (۱)

این نکته مسلم است که معمولاً اشخاص پاک و درست و صدیق، بی‌پروا و صریح - اللهمجه و حتی گاهی خشن میشوند و البته امیر این اوصاف را بعد کمال داشت ولی جای تعجب است که تا آنجا که من دیده و خوانده‌ام خارجانی که با امیر سروکار و حتی مخالفتی داشته‌اند نسبت غرور با امیر نداده‌اند بلکه صراحت و تقوی و قوت اراده او را ستوده‌اند و حال آنکه امیر بدلائل عدیده، مخصوصاً برای زایل کردن رعب از بیگانگان و حس حقارتی که در برابر آنان در دل ایرانیان افتاده بود در رفتار خود با خارجیان مناعت و سرسختی و بی‌پروائی بیشتری نشان میداد و حتی گاهی چنانکه بعلمی موجه در مورد سفیر فرانسه پیش آمد، آنها را تحقیر میکرد با این وصف هیچکدام آنها برخلاف دشمنان ایرانی امیر از غرور او شکایت نکرده‌اند.

از طرف دیگر میدانیم که مطابق معمول مردان مغرور مردان با انصافی نیستند اما درباره امیر روایاتی هست که حکایت از کمال انصاف و حق پرستی او می‌کنند که از آن جمله است قول مؤلف نوادرا لا میر که میگوید: امیر کبیر در اوایل صدارت در امور حقوقی و محاکمات شرعی شخصاً دخالت و رسیدگی میکرد اتفاقاً دو نفر یک دعوی ملکی داشتند و مابه‌النزاع ده هزار تومان تقویم شده بود. امیر پس از رسیدگی به اسناد طرفین یکی از آن دو طرف را حاکم و دیگری را محکوم کرد محکوم علیه از امیر تقاضا کرد که مجدداً اسناد را با دقت بیشتری مطالعه کند او هم این کار را کرد و دریافت که در صدور رأی اشتباه کرده است پس مطابق عین عبارت مؤلف نوادرا لا امیر «میرزا تقی خان با مهر بانی و ملاحظت گفت اعتراف میکنم که در حکم اشتباه کرده‌ام ... و شما صاحب ملک هستید لکن حکمی را که به مدعی شما داده‌ام فسخ نمی‌کنم ... ده هزار تومان قیمت ملک شمارا از مال خود می‌دهم» ... آنگاه بفرمود تا ده هزار تومان بوی تسلیم نمودند لکن پس از این واقعه خویش را از محاکمات مشکله معاف داشته و متداعین را غالب با مأموری به محاضر شرعیه ارجاع می‌نمود.

بنا بر این می‌توان معتقد شد که امیر مطلقاً غرور و خودپسندی و با اصطلاح حس خود بزرگ بینی نداشت بلکه چون بر استعداد و هوش استثنائی خود واقف بود و چون در برخورد با خارجیان تفوق خود را بر اکثر نمایندگان سیاسی حس کرده و اعتماد به نفسی در او پدید آمده بود، و بالاخره چون به پاکدامنی و درستکاری بی نظیر خود اتکاء داشت، و در عین حال بادیدن آنچه بر سر میرزا ابراهیم کلاتر صدر اعظم فتحعلی شاه و بر سر میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظم محمد شاه آمده بود مطابق معتقدات مذهبی با وجود توکل به خداوند چنان می‌پنداشت که از حکم تقدیر گریز و گزیری نیست دلیلی نمی‌دید که خودشکنی کند و به دروغ و ریا در برابر کسانی که از او پست تر بودند اظهار خضوع و خشوع نماید - اصلاً او از مجامله و تملق که فقط صاحبان غرور مردان خود - پسند خریدارش هستند بیزار و گریزان بود و با این صفات که نشانه انحطاط جوامع

است مبارزه میکرد. حتی با آنکه به حافظ ارادت میورزید - چنانکه در نامه‌ای خطاب به مجدالملک سینکی پدرعلی خان امین‌الدوله بااستناد بحافظ می‌نویسد: «... انشاءالله سعی واهتمام نمائید که زیاده از پیش مصدرخدمات کلیه گردید که در این ره نباشد کار بی اجر... و... بر احتی نرسید آنکه زحمتی نکشید...» - و چنانکه نادر میرزا در تاریخ تبریز می‌نویسد: «... آن حضرت (یعنی امیر کبیر) روز باردادی تانیمروز - شب نیز باشعراوند ما بودی» - با این وصف مطابق حکایت معروف قصیده‌زیبا ولی تملق آمیز قآنی راکه در قدح حاج میرزا آقاسی ومدح امیر سروده وضمن آن گفته بود: بجای ظالمی شقی نشسته عادل‌لی تقی... نپسندید وقآنی را ملامت کرد و از پیش خود راند و چنانکه گفته شد گاهی اینگونه بی‌اعتنائی‌ها راکه دشمنان امیر تعبیر به غرور و عجب میکردند برای پیشرفت مقصود و حتی اصلاح وضع جامعه لازم می‌شورد.

بهترین دلیل این معنی شرحی است که مؤلف کتاب آگهی شهان از کار جهان درباره ازدواج اوباعزة الدوله خواهر ناصرالدین شاه می‌آورد و می‌نویسد: «... عزة الدوله می‌گوید شبی که مرا بخانه امیر بردند در ۱۳ سالگی نورازماه چهارده می‌ربودم تانیمه شب امیر باندرود نیامد... (چون) خواجه‌آوازورود امیر را دادخانمهای حرم‌شاهی چنان خاموش شدند که گوئی همه مردند... من ماندم ودایه و برخاستم، جامه‌دان امیر را گشودم، آنچه لباس چرکین بود دادم شستند و دوختنی‌ها را دوختم و به صندوق‌گذاردم و به خانه‌داری و تنظیم حجرات و تنظیم بیوتات پرداختم. شب هجدهم که امیر آمد و مرا به کدبانوئی (یعنی مشغول خانه‌داری) دید پسندید و آن شب همبستر من شد.»

این حکایت بخوبی دلالت بر این دارد که اولاً امیر با این اظهار بی‌اعتنائی خواسته است بخواهر ناصرالدین شاه بفهماند که به عقد مردی خود ساخته درآمده و نباید باو فخر بفروشد و ثانیاً او را با وجود این که دختر پادشاه و خواهر پادشاه بود

بوظایف خانه‌داری و کدبانوئی آشنا کرده و سر مشقی به دیگران داده است.....

### ۳ - مسئولان عزل و قتل

- مسئولیت ناصرالدین شاه در عزل و قتل امیر تاجه حد است؟  
آیا در این واقعه عوامل و اسباب دیگری نیز در کار بوده و شاه خواه ناخواه  
آلت اجراء مقاصد دیگران شده است یا نه و آیا خود امیر کبیر در فراهم آمدن چنین  
سر نوشتی برای خودش سهیم بوده است؟

\* \* \*

این سؤال را بسهولت و اجمال نمیتوان جواب داد و توضیحات و قیودی باید  
همراه پاسخ باشد.

در این که ناصرالدین شاه در سنی که مطابق اصول شرعی و عرفی بالغ و رشید  
و عاقل بوده است (یعنی در ۲۲ سالگی) بدست خود فرمان عزل و قتل امیر را امضاء  
کرده، جای چون و چرا نیست و در هر محکمه و مطابق هر قانونی او مسئول مستقیم  
این دو امر شناخته میشود ولی اگر در عوامل و دسیسه‌ها و عللی که بتدریج موجبات این  
دو تصمیم شوم را فراهم آوردند بدقت بنگریم و بیطرفانه به تجزیه و تحلیل آنها  
بپردازیم باین نتیجه خواهیم رسید که قرائن مخفیه متعدد مسئولیت ناصرالدین شاه  
را در این دو اقدام سبک‌تر میکند و اینک بعضی از آن قرائن:

۱ - ناصرالدین شاه برخلاف سلفش محمدشاه و خلفش مظفرالدین شاه، در  
آغاز سلطنت جوانی بالنده و قدرت طلب بود و حتی خود امیر کبیر بعزت و وفاداری و  
صداقت و وظیفه شناسی و بقول خودش به مقتضای منصبی که داشته است گاهی با  
نصیحت و تشویق و گاهی با ملامت پدران این حس قبول مسئولیت سلطنت و گرفتن

سررشته کارها را بدست خود، در وجود او تقویت میکرد تا پادشاه سست عنصری مانند بعضی از اسلاف خود بار نیاید.

امیر دریکی از نامه‌های خود به ناصرالدین شاه، در زمان صدارتش مینویسد «... در باب سان سواره نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمیشود، بیرون بروید، اگر آجودان باشی عرض کرده یا خود اختیار فرموده‌اند امر با قبله عالم است ولیکن باین طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران باین هرزگی، حکماً نمیتوان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش (شدم) یا مردم - فدای خاکپای همایونی. شما باید سلطنت بکنید یا نه! اگر شما باید سلطنت بکنید. موافق قاعده کل عالم، پادشاهان سابق، چنان نبوده که همگی در سن سی ساله و چهل ساله به تخت نشسته باشند، در ده سالگی نشسته و سی چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند - هر روز از حال شهر خود چرا خبردار نمیشوید که چه واقع میشود و بعد از استحضار چه حکم میفرمائید از درخانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر میشود؟ چه حکم میفرمائید؟ قورخانه و تویی که باید به استرآباد برود رفت یا نه. آنهمه قشون که در این شهر است از خوب و بد و سرکرده‌های آنها، چه وقت خواستند از حال هر فوج دائم خبردار شوند؟ و همچنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم شما نباید دست از کار خود بردارید یا دائم محتاج به وجود بنده‌ای باشید اگر چه جسارت است اما ناچار عرض کردم (۱)... باقی الامر همایون»

از نامه دیگری چنین برمیآید که نصایح امیر در شاه تأثیر کرده و او به رتق و فتق امور سلطنت و مملکتداری علاقه مند شده است ازین رو امیر در آن نامه مینویسد: «هو. قربان خاکپای همایون مبارک شوم. دستخط همایون زیارت شد. خدا این نصف جان ناقابل این غلام را فدای خاکپای همایون نماید. امیدوار از فضل خدا و باطن ائمه اطهار هستم که دو ماه این طور دماغ در کار بسوزانید، جمیع خیالات فاسد از

دماغ مردم ایران بیرون برود و کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا ذات مبارك دوای هر دردی باشد و چنان محیط بر کار شوند که بی مشاوره احدی خدمات کلیه بیک اشاره خاطر همایون انجام گیرد... اینها تملق و جسارت نبود - حقیقت گوئی بود که جسارت به عرض میشود...<sup>۱</sup>»

البته برخلاف بعضی از عیبجویان و خرده گیران نباید تصور کرد و گفت که ناصرالدین شاه از این راهنمایی‌های صادقانه امیر می‌رنجید زیرا بقول فریدون آدمیت<sup>۲</sup> «مناسبات امیر و شاه يك حالت خاص استثنائی داشت. نه به رابطه عادی صدراعظم و سلطان می‌ماند نه به عالم پیر و مریدی حاج میرزا آقاسی و محمد شاه شباهتی دارد و نه شبیه وضع تحکم آمیز خشک صدراعظم مقتدری چون قائم مقام و محمد شاه است. دقیق‌ترین بیانی که میتوانیم بکنیم این است که تا مدتی میانه امیر و شاه يك حالت پدری و فرزندى (خالى از همه ملاحظات دولتی و حاوی همه جنبه‌های انسانی) وجود داشته است - تندترین پر خاشگیری و لطیف‌ترین محبت و عاطفه قلبی در نامه‌های متبادله شاه و امیر منعکس است - طرفه این که شاه از تندبهای امیر نمی‌رنجید و محبتش به وی متقابل بود. شاه از مادرش بدش می‌آمد و اجازه دیدار بوی نمیداد. اما امیر را دوست میداشت - شاه جوان سه سال در برابر دشمنان امیر ایستادگی کرد و در قضیه شورش ساختگی سربازان علیه امیر گفته بود هر آینه صدمه‌ای باو برسد جملگی را اعدام خواهد کرد - شگفت اینکه وقتی که فرمان عزل امیر را صادر کرد خود در خلوت می‌گریست...»

۲ - پس این سؤال فرعی ولی دقیق پیش می‌آید که اگر روابط بین شاه و امیر تا این حد دوستانه و مشفقانه بود شاه چگونه بالاخره مرتکب چنان اشتباه عظیمی

(۱) نقل از کتاب فریدون آدمیت چاپ سوم ص ۶۵۴ و ص ۶۵۵ امیر کبیر و ایران

(۲) فریدون آدمیت. امیر کبیر و ایران چاپ سوم ص ۶۵۲

شد. جواب این است که ناصرالدین شاه در آن موقع جوان و بی تجربه بود، از طرفی امیر او را دائماً تشویق میکرد که زمام کارها را شخصاً در دست بگیرد و از طرف دیگر دشمنان امیر با استفاده از هر فرصت و حتی با بهره برداری از این تلقینات صادقانه امیر چنین وانمود میکردند که اولین قدم برای احراز اثبات شخصیت و ابراز لیاقت زمامداری، دور کردن امیر و سلب قدرت اوست و شاه جوان هم کم کم تصور میکرد که آن تجربه و قدرت تشخیص و اخذ تصمیم را که امیر برای او آرزو میکرد بدست آورده است و دیگر بوجود امیر مانند روزهای اول احتیاجی نیست. چنانکه در رمضان ۱۲۶۷ یعنی چند ماه قبل از عزل امیر وزارت خارجه را که با صدارت عظمی توأم بود از او گرفت و میرزا محمدخان شیرازی را وزیر مستقل امور خارجه کرد.

در امور داخلی نیز ناصرالدین شاه کم کم تصور کرد که دیگر از مشورت و موافقت میرزا تقی خان مستغنی است ورنه نوابکاری مانند میرزا آقاخان نوری هم به لطایف الحیل این تصور را در او قوت بخشیدند و ناچارین شخصیت واقعی امیر و بی نیازی خیالی ناصرالدین شاه تصادمهایی رخ داد از قبیل آنچه خورموجی در کتاب حقائق الاخبار نوشته و خلاصه آن این است که<sup>۱</sup> ناصرالدین شاه موقع مراجعت از سفر اصفهان پس از ورود به قم برادر کهنتر خود عباس میرزا نایب السلطنه را بدون مشورت امیر بحکومت و توقف در قم مأمور کرد اما امیر این امر را مصلحت ندید و او را مأمور التزام رکاب گردانید و این برخشم شاهی بیفزود و حکم صریح به اقامت شاهزاده مذکور در قم صادر کرد در این هنگام رقبای سعایت اتابک و تشویش خاطر شاه پرداختند. لذا چون شاه وارد تهران شد در روز پنجشنبه بیستم محرم (۱۲۶۸) او را احضار نکرد و او رنجیده، از دیوان پادشاهی به منزلش معاودت کرد و خط شاهی مشعر بر عزل وی از صدارت و استقلال در امارت فقط، به انضمام يك قبضه شمشیر مرصع و يك

قطعه نشان توسط یکی از خادمان درگاه صادر شد. . .»

پس می‌بینیم که ناصرالدین شاه در موقع عزل امیر کبیر از صدارت هنوز با او بر سر لطف است و شغل امارت نظام یعنی ریاست کل قشون را برای او نگاه میدارد و برای ابراز محبت و نشان برای او میفرستد. اما بلافاصله مفسدان و بداندیشان مفتن بکار می‌افتند و روابط این دو مرد را که هنوز نسبت بهم محبت و مودت دارند مشوب میکنند. خورموجی در این باب مینویسد:

«... امیر کبیر در مقام استفسار از گناهان خویش بر آمد و شاه يك يك گناهانش را توسط میرزا آقاخان اعتمادالدوله بوی فرستاد» اگر این مطلب باین وضع حقیقت داشته باشد میتوان گفت که پیغام فرستادن بوسیله میرزا آقاخان و ما موریت دادن به او برای بر شمردن گناهان امیر خبط یا خامی یا نتیجه دسیسه بزرگی بوده و امیر حق داشته که از این اهانت بر نجد و آزرده خاطر و خشمگین شود. آنچه مسلم است این است که امیر در آن موقع دوسه نامه تأثر انگیز بشاه نوشته و خواهان اجازه شرفیابی شده است و بهر حال باز بقول خورموجی «... او خواهان تشریف محضر شاهی شده اجازت یافت و متکبران عرایض چند گفت و مزید علت گشت...» بدلات اسناد و مدارک معتبرتر معلوم نیست که در آن ملاقات بین شاه و امیر چه گذشته است ولی این معنی محقق است که بمجرد عزل امیر دشمنان او خصوصاً میرزا آقاخان در این عقیده استوارتر میشوند که تا امیر زنده است و احتمال بازگشت او بصدارت وجود دارد کاری از پیش نمیتوانند ببرند از این رو در مشوش کردن خاطر شاه بیش از پیش میکوشند و حتی بقولی میرزا آقاخان اعدام امیر را شرط اصلی صدارت خود قرار میدهد و اگر این قول نیز راست نباشد این نکته مسلم است که میرزا آقاخان میکوشد تا از طرفی از جانب شاه دستخطی حاکی از بی‌لطفی و بی‌اعتقادی او نسبت به امیر صادر شود و در ضمن آن دستخط مطالبی گنجانده شود که ذهن شاه را برای اقدام با اعدام او آماده کند. بدین سبب است که در نامه‌ای از ناصرالدین شاه بعمویش احتشام الدوله، والی



خوزستان، که در تاریخ محرم ۱۲۶۸ یعنی فقط چند روز پس از عزل امیر و با احتمال قوی و قریب به یقین با زمینه سازی و حتی انشاء میرزا آقاخان نوشته شده، با کمال تعجب میخوانیم که «... چند روز از این مقدمه (یعنی عزل امیر از صدارت و ابقاء او در شغل امیر نظامی) نگذشت که مشارالیه در این مقام آسوده ننشست و بعلت خبث باطنی که در فطرت و خمیره او مجبول بود بنای فساد و اخلاص گذاشت و از حرکات ناهنجار که منجر به فساد ملکی و دولتی میشد دست برداشت... لهندار روز جمعه ۲۷ شهر محرم الحرام یعنی نه روز پس از عزل او را از تمامی خدمات و مناصبی که بمعهده او محول و مفوض بود خلع فرموده بالمره از نوکری دربار جهان مدار عزل و اخراج نمودیم و مقرر داشتیم که از دارالخلافة باهره بیرون رفته بو لایت کاشان برود و چند صباحی در کاشان بماند و از جان و مال و اولاد او در گذشتیم... بشرط این که... از او و کسان و منسوبان و متعلقان او تحریک و تحریک خلافی به ظهور نرسد و پیرامون فتنه و فساد نگردد و بجای خارج پناه نبرده و بستی نشود و در این صورت تا زنده است جان و مال و اولاد او در مهد امن و امان است و الا تمامی ملک و مال او ضبط دیوانیان و خود او در معرض تلف خواهد بود و جناب جلالت و نبالت نصاب قوایم الدوله العلیه العالیه نظاماً للشوکه البیهیه اعتماد الدوله میرزا آقاخان را که حسباً و نسباً ۲ قابل و شایسته صدارت اعظم و وزارت کبری بود باعطای این عظمی ممتاز و سرافراز فرمودیم...»

متأسفانه فرصت و مجالی نیست که در ماهیت و تجزیه و تحلیل وقایعی وارد شوم که با افزودن خشم شاه و قریب خوردن او از بداندیشان مقدمات تبعید امیر به کاشان و

(۱) متن این نامه در ص ۳۹۲ کتاب عباس اقبال: میرزا تقی خان امیر کبیر

مندرج است.

(۲) کلمه نسباً نیشی است به شخصیت امیر کبیر و اشاره ای است باینکه او بزرگ

زاده نبود.

موجبات قتلش را با آن وضع فجیع و مزورانه فراهم آورند از قبیل: توسل برادر امیر ازیم جان به سفارت انگلیس که خود امیر از این تشبث نگران شد و خواست ضمن نامه‌ای خاطر شاه را آرام کند و دخالت وزیر مختار انگلیس برای گرفتن تضمین از امیر که از هر حیث مطیع اوامر دولت باشد و حرکات بی‌رویه سفیر روس که با تظاهر بحمايت جان امیر و شاید بقصد این که در این تظاهر از انگلیسها عقب نیفتد با رجز خوانی‌های حاکی از اینکه بزودی حمایت دولت امپراطوری رانسمت به حفظ جان امیر جلب و اعلام خواهد کرد ناصرالدین شاه را، لابد بتوصیه دشمنان امیر، ناگزیر کرده پیش از آنکه رسماً دولت روسیه تأمین و تضمین جان امیر را از شاه بخواهد فرمان قتلش را امضا کند؛ بالاخره بقول گوینو «... از او حکم قتل امیر را به زحمت زیاد گرفته و بدست این مرد (یعنی حاجی علی خان فرشباشی اعتماد السلطنه مقدم پدر اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و جدخاندان مقدم که امیر او را از نکبت نجات بخشیده و بمراتب مهم ارتقاء داده بود) دادند و او بعجله بخانه خود آمد و دومیر غضب خواست و چون یاد رکاب گذاشت مأموری از دربار پیش او رسید و باو گفت که حسب الامر بخدمت شاه برسد و اصغای او امر ملوکانه کند.

چون یقین داشت که شاه راضی بقتل امیر نیست جداً از رفتن پیش شاه امتناع نمود و بتندی اسب خود را به دو آورد و به دو میر غضب حاضر رکاب هم دستور داد که به هر سرعتیکه میتوانند همراه او بشتابند.<sup>۱</sup>

مرحوم عباس اقبال از قول غلامحسین خان صاحب اختیار می نویسد که «شاه مکرر میگفت من راضی بقتل امیر نبودم. میرزا آقاخان و سایرین کردند. حاجی علی خان را مأمور کردند. من فرستادم که صبح مرا ببینند و برود گفتند رفته است»<sup>۲</sup>

۳- از مجموع اسناد و قرائن چنین استنباط می شود که در فراهم آوردن مقدمات

(۱) - نقل از کتاب عباس اقبال

(۲) - عباس اقبال - میرزا تقی خان امیر کبیر ص ۳۵

عزل امیر از صدارت عوامل متعدد و گاهی متضاد دست بدست داده اند که ذیلا بذکر و توضیح  
اهم آن عوامل میگردانیم:

**الف-** عامل اول عبارت بود از اعتقاد قطعی دو سیاست استعماری یعنی سیاست انگلستان و سیاست روسیه بر این که اگر امیر با وضع ایران سرو صورتی بدهد و این دولت را از وضع يك دولت محض و پو شالی رهائی بخشد و قدرتی مستقل و قائم بذات پدید آورد، به ارکان توافق ضمنی آنها در مورد ایران لعلمه وارد خواهد آمد زیرا انگلیسها مایل بودند که بین مستعمره بزرگ امپراطوری انگلستان یعنی هندوستان از طرفی و دولت روسیه تزاری از طرف دیگر حائل و مانعی وجود داشته باشد ولی آن حائل آن- چنان قوی نباشد که روزی موجبات مزاحمت برای خود انگلستان هم فراهم کند و نیز راضی نبودند که سرزمین ایران تحت تسلط کامل روسها در آید تا رؤیای دیرینه و وصیت معروف پطر کبیر که اخلاف خود را با استیلاي بر خلیج فارس تشویق و ترغیب کرده است تحقق نیپذیرد.

روسها هم که میدانستند تا چه حد امپراطوری انگلیس از نزدیک شدن آنها بد مرزهای هند وحشت دارد از بیم تصادم احتمالی با آنها بملاحظه سیاست کلی خودشان در جهان، باین واقعیت تن در داده و راضی شده بودند که لااقل تا چندی از فکر تسخیر ایران منصرف شوند ولی بشدت میخواستند که نفوذ آنان در این کشور بیش از نفوذ انگلستان باشد و وجود مرد مقتدر و استقلال طلبی مانند امیر کبیر را در رأس حکومت ایران منافی و مزاحم چنین اعمال نفوذی میدانستند.

روابط شخصی آنها با امیر اصولا بد نبود بویژه که او از جوانی هنگامیکه در تبریز در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام کار میکرد با آنها سروکار پیدا کرده و یکبار در سال ۱۲۳۴ هجری قمری هنگام سلطنت فتحعلی شاه به همراه خسرو میرزا فرزند عباس میرزا و جزء هیئتی مرکب از محمدخان امیر نظام زنکته و چند تن دیگر بسمت مستوفی نظام و منشی بمنظور عذر خواهی از پیش آمد قتل «گری بایدوف» وزیر مختار روسیه در تهران، هسن پطر زبورغ یا بتخت روسیه

رفت و مورد الطاف امپراطور شده و ده ماه در روسیه توقف کرده بود و با احتمال قوی در همان سفر بود که در حدود ۲۵ سالگی با مشاهده ترقیات روسیه و قدرت نظامی و مساعی آن کشور در راه اخذ تمدن اروپائی نخستین آرزوها را جهت اقتدار برای دولت مرکزی ایران در خاطر پرورانده و نقشه های اصلاحات را ترسیم کرده بود.

در سال ۱۲۵۳ هم که امپراطور روسیه نیکلای اول برای گردش بقفقاز آمده بود محمدخان امیر نظام زنگنه بامر محمدشاه مأمور شد که همراه ناصرالدین میرزا و لیعهد که در آن تاریخ قریب هشت سال داشت با هیئتی جهت اظهار دوستی و تقدیم هدایائی بامپراطور روسیه عازم ایران شود.

امیر کبیر که در آن موقع با ابراز لیاقت و کفایت ترقیاتی کرده و شاغل مقام وزیر نظامی در آذربایجان شده بود با آن هیئت به روسیه رفت و بار دیگر به حضور تزار بار یافت.

مؤلف روضة الصفا که تفصیل این مسافرت را در کتاب خود درج کرده در مورد گفتگوی امپراطور و امیر چنین مینویسد:

«... پس (امپراطور) استفسار از حال میرزا محمد تقی فر اهائی نمود. امیر نظام (یعنی محمدخان زنگنه) عرض کرد که مستوفی نظام بوده و بواسطه خدمت اکنون بوزارت نظام رسیده و در سفر سابق بحضور مبارک امپراطور شرفیاب شده. امپراطور فرمود که الحمد لله بار دیگر رفیق خود را دیدیم.

بعد از آن به لغت روسی فرمود که احوالت خوب است؟ وزیر نظام هم به زبان روسی عرض کرد الحمد لله از التفات امپراطور اعظم...»

امیر در مأموریت ارزنة الروم هم که متجاوز از صد سال طول کشید چنانکه گفته شد با نمایندگان روسیه و انگلستان در کمیسیون وساطت مدت ها حشر و نشر داشته و در بهمرفته با وجود علاقه نامی که بحفظ استقلال و حیثیت کشور داشت مصلحت مملکت را چنین تشخیص داده بود که در سیاست خارجی بروسها بیشتر از انگلیسها تمایل و توجه داشته

باشد زیرا روسیه همسایه دیوار بد دیوار ایران بود و شاید با اعتقاد او حب و بغض آن دولت در آن موقع می توانست در سر نوشت ایران تأثیر بیشتری داشته باشد.

از طرف دیگر روسیه هم پس از آنکه در زمان فتحعلیشاه متصرفات ایران را در قفقاز تصاحب کرده و با تحمیل عهدنامه ترکمان چائی امتیازات مهمی بدست آورده بود باطناً در مقام دلجوئی و جلب محبت دولت و ملت ایران بر آمده بود تا نفوذی را که کسب کرده بود نگاه دارد و از تمایل ایران به سیاست انگلستان جلوگیری کند. نشان دادن روح اغماض و عدم توسل به پنهان جوئی از طرف آن دولت در واقعه قتل گری بایدوف و بخشیدن يك کروارزیست کرو و غرامتی که ایران پرداخت آن را در معاهده نامه ترکمان چائی تعهد کرده بود بیاس رفتن خسرو میرزا به روسیه جهت عذرخواهی، و قبل از آن، تضمین این معنی در همان معاهده که دولت روسیه طرفدار انتقال سلطنت از فتحعلیشاه به عباس میرزا و اولاد اوست، همگی حاکی از این سیاست تحجیب و مدارا بود.

این روش دولت روسیه در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و در عهد صدارت امیر کبیر نیز کمابیش ادامه داشت خصوصاً که در آن اوقات امپراطوری روسیه با امپراطوری عثمانی اختلافاتی داشت که بالاخره منتهی بجنک کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۴ میلادی ۱۲۷۱-۱۲۶۹ هجری) بین روسیه از طرفی و دول عثمانی و انگلستان و فرانسه از طرف دیگر شد و در چنان موقعی، دولت روسیه که مشغول تهیه مقدمات جنک کریمه و نبرد با عثمانی بود میخواست از جانب ایران آسوده خاطر باشد، و چون از سردی روابط ایران و عثمانی خاصه در زمان امیر آگاه بود با ابراز محبت نسبت بایران می کوشید تا در حد امکان از بهبود مناسبات این دو دولت اسلامی و از غلیان احساسات هم کیشی بین دو ملت در صورت بروز جنک بین روسیه و ترکیه جلوگیری کند.

بنابر این لافل در آن موقع روسها به آنچه در ایران بدست آورده بودند تا حدی قانع بودند و جز در مواردی نادر امتیازات بیشتری درخواست نمیکردند تا باندازه انگلیسها با سرسختی امیر مواجه شوند ولی انگلیسها، هم بالطبع و هم بر قابت روسها خواستار

بسط نفوذ و کسب مزایائی گوناگون بودند و در این راه بجای آنکه بخواهند یا بتوانند بزور متوسل شوند دست به حیل‌های سیاسی میزدند و مخصوصاً از بذل مسال و خرج پول دریغ نمیورزیدند و بقول قائم مقام عشوه و رشوه را در کار میآوردند چنانکه در زمان فتحعلی شاه باتحریرکات گوناگون و تطمیع بعضی از رجال و صرف پول موفق شدند در سال ۱۲۲۳ هجری قمری موجبات معاودت هیئت مأموران نظامی فرانسوی را که تحت ریاست ژنرال گاردان بامر ناپلئون اول برای تعلیم فنون جنگی به ایران آمده بود فراهم کنند و در سال ۱۲۲۴ هجری قمری بموجب معاهده اتحادی که با ایران بستند متعهد شدند که سالی دویست هزار تومان بعنوان کمک خرج از طرف حکومت هندوستان بخزانهٔ ایران پرداخت شود و پس از مرگ فتحعلی شاه و هنگام عزیمت ولیعهد او، محمدشاه، از تبریز به تهران، همینکه دیدند پادشاه جدید گرفتار بی‌پولی است، پول لازم را برای حرکت دادن اردو، در اختیار او گذاشتند.<sup>۱</sup> با این مقدمات پیداست که وجود مردی مستقل‌الاراده و فسادناپذیر و بی‌طمع در رأس حکومت ایران، بیشتر از هر دولت خارجی دیگر مزاحم دولت انگلستان و نمایندگان آن دولت در ایران بود و بدین جهت است که می‌بینیم نمایندگان انگلستان در ایران و عمال و مزدوران آنها که میرزا آقاخان نوری فردا کامل و نمونهٔ بارزشان بود بیش از کارگزاران هر دولت خارجی دیگر در تهیهٔ مقدمات سقوط امیر و سد راه بازگشت او بقدرت میکوشند.

از این بیان نباید چنین نتیجه گرفت که در مقابل دشمنی و کارشکنی انگلیس‌ها نسبت به امیر و از لحاظ رقابت با آنها، مأموران سیاسی روسیه طالب دوام دولت امیر و حامی و حافظ او بودند زیرا اصولاً هیچ دولت خارجی که روش استعماری داشته و در صدد اعمال نفوذ در سیاست کشور دیگری باشد از سر و کار داشتن با مردی مقتدر و شخصیتی قوی و متکی به نفس، گواینکه آن مرد با رقیب آن دولت نیز سازگاری نداشته باشد، خشنود نمیشود مگر آنکه استحکام مبانی قدرت او احياناً برای تحقق مقاصد

استعماری چنان دولتی لازم و مفید تشخیص داده شود و چنانکه گفتیم در آن زمان هیچکدام ازدو دولت انگلستان و روسیه و هر کدام به ملاحظه‌ای، در صدد تقویت و بازگشت قدرت سابق دولت ایران نبودند و مطابق منطق بیرحم استعماری، امیر و قدرت او محکوم به سقوط و زوال بود و انتصاب او به صدارت عظمی نیز واقعه‌ای استثنائی و مخالف منطق مذکور بشمار می‌آمد و مطابق همان اصل بایستی هر چه زودتر بآن خاتمه داده شود، زیرا بشهادت تاریخ، پس از آنکه محمدشاه درگذشت ( ۶ شوال سال ۱۲۶۴ ) و ناصرالدین میرزای ولیعهد با وجود مشکلات فراوان و بهمت و تدبیر امیر که در آن موقع وزیر نظام آذربایجان بود از تبریز رو بتهران نهاد میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق که بابرادرش میرزا فضل‌الله ازدوسال و کسری قبل به سبب نادرستی درکار، باهر محمد شاه و حاج میرزا آقاسی چوب خورده و به پرداخت دوازده هزار تومان محکوم و بکاشان تبعید شده بود بامید نیل به مقام صدر اعظمی بدون اجازه بتهران آمد و قبل از حرکت از کاشان نیز به ناصرالدین میرزای ولیعهد توسل جسته و دستخطی از او دریافت داشت حاکی از اینکه چون به سلطنت برسد میرزا آقاخان را به وزارت لشکر برگرداند و در شوال ۱۲۶۴ همین که میرزا آقاخان بتهران نزدیک شد از دم دروازه «... ورود خود را به کاردار سفارت انگلیس اطلاع داد و اجازه دخول گرفت<sup>۱</sup>» و بقول مؤلف ناسخ التواریخ «... پس چنان صواب شمرد که او را شارژدافر دولت انگلیس را دیدار کند و از آنجا به دربارشود تا امر ابدانند که اگر با او طریق مختصمت سپرند دولت انگریز به خصمی ایشان جنبش خواهد کرد<sup>۲</sup>...»

مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه هم که در فاصله مرگی محمدشاه و ورود ناصرالدین میرزا بتهران رتق و فتق امور را به نیابت از طرف پسر موقتاً بدست گرفته بود و از سابق

(۱) عباس اقبال - میرزاتقی خان امیر کبیر ص ۸۸ - بنقل از تاریخ ایران تألیف رابرت

واتسن ص ۳۵۹

(۲) ناسخ التواریخ - بنقل عباس اقبال - میرزاتقی خان امیر کبیر ص ۸۸ .

بامیرزا آقاخان لطف و انس و توجه داشت دستور داد که عده‌ای از او استقبال کنند و او را در «قصر خورشید» منزل داد و باو نوشت که «... چون پدران وزیر لشکر به پادشاهان قاجاریه خدمت کرده‌اند ناصرالدین شاه نیز او را منظور نظر قرار خواهد داد...»  
 از این اشارات و سوابق بخوبی برمیآید که اولیاء سیاست استعماری انگلستان از مدت‌ها پیش میرزا آقاخان نوری، سرسپردهٔ آن سیاست را که رسماً تبعیت انگلستان را نیز پذیرفته بود و بآن افتخار می‌کرد جهت پیشبرد مقاصد خود برای صدراعظمی نامزد و تربیت کرده بودند و چون در واقعهٔ تفویض صدارت به امیر که نتیجهٔ ابراز کاردانش در مدت مسافرت ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران بود غافلگیر شدند ناچار گوش بزنگ نشستند و از نوزمین سازیمها کردند تا بالاخره با عزل امیر به مقصود خود دست یافتند.

چون به بقیهٔ اقدامات میرزا آقاخان در دورهٔ صدارت امیر و در فاصلهٔ عزل و شهادتش در ضمن تشریح سایر عوامل اشاره خواهم کرد و از دخالت مأموران بیگانه خاصه انگلیسها و روسها در سیاست ایران در آن مدت سخن خواهم گفت عجلهٔ در این باب با آنچه گفته شد اکتفا می‌کنم و این بحث را با نقل چند مطلب از مرحوم عباس اقبال آشتیانی پایان میدهم. عباس اقبال میگوید<sup>۲</sup> «... در عهد حاجی میرزا آقاسی (صدراعظم ایران قبل از امیر کبیر) جسارت و گستاخی نمایندگان روس و انگلیس در تهران به آن اندازه رسیده بود که هر حکم و امری داشتند بدست قراول یا نوکری میدادند و پیش صدراعظم ایران میفرستادند.

این مأمور اجازه داشت که شخصاً پیش صدراعظم برود و نامه را برساند و همانجا بایستد تا جوابی مساعد بگیرد...» همان مؤلف میگوید: «در فصلی که راجع به روابط ایران با انگلیس و روس و فرانسه و عثمانی خواهیم نوشت مشاهده خواهد شد

(۱) عباس اقبال - میرزاتقی خان امیر کبیر ص ۸۸.

(۲) عباس اقبال - میرزاتقی خان امیر کبیر صفحات ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۲۵۳.



که این مرد زیرک توانا (امیر کبیر) تا چه حد در حفظ منافع مسلم ایران در مقابل خارجیان پافشاری بخرج میداده و چگونه با استناد بقوانین و قواعد مرسوم در سایر ممالک میکوشیده است که راه مداخله اجانب را در کارهای داخلی کشور خود ببندد و این عادت زشت را که نمایندگان خارجی از دیرباز سیره جاریه خود قرار داده بودند از سرایشان بیرون کند. مسئله کشمکش او با سفارت انگلیس بر سر مستر استیونس (Stevens) قونسول تبریز و گفتگوهای او با کنت سارتیث وزیر مختار فرانسه و مقامات های سخت امیر در قضیه آشوراده در مقابل روسها و حق تفتیش کشتی های انگلیس در خلیج فارس در موضوع تجارت برده، و در قضیه سرحدات غربی ایران در برابر عثمانیها، همه از مسائلی است که صلابت و استحکام اراده این مرد را در سد راه نفوذ و پیشرفت مقاصد متجاوزانه خارجیان میرساند.

امیر در معامله با نمایندگان خارجی مقیم تهران نه تنها با منتهای غرور ملی و مناعت قومی برخورد میکرد بلکه بوسیله مأمورین مخفی و خبرنگاران مخصوصی که برایشان موکل کرده بود غالباً از مقاصد ایشان از پیش اطلاع می یافت و باین ترتیب علاج بسیاری از وقایع را قبل از وقوع میکرد. ضمناً چنان رعب و احتیاطی در دستگاه توطئه و مداخله خارجیان انداخته بود که ایشان را از اقدام به بسیاری از حرکات بیقاعده باز میداشت و بهمین علت نمایندگان خارجی هیچکدام از طرز عمل و اداره امیر راضی و مسرور نبودند و مکرراً از او شکایت میکردند و در شکست کار او میکوشیدند اما همین نمایندگان پس از آنکه دست امیر از کار کوتاه شد و جان او در معرض خطر افتاد چون باطناً دریافته بودند که او مردی دزد و بی کفایت نبود و آلت دست سیاست یک دولتی دون دولت دیگر نمیشد و هر چه میخواست و میکرد جز خیر و سعادت و ترقی و صلاح ایران منظوری دیگر نداشت به حمایت از او برخاستند و تا آنجا که میتوانستند ولو برای حفظ ظاهر هم بوده است در برگرداندن او بر سر کار اولی یا الاقل حفظ جان او کوشیدند، غافل از آنکه کج رفتارهای سابق بعضی از ایشان کار خود را کرده بود و

دشمنان امیر که به تقویت و جانبداری از سفارت خانه‌ها باقی مانده و مستظهر شده بودند دیگر نمی‌گذاشتند که آب‌رفته بجوی باز آید و خصم زمین خورده دوباره برخیزد و با تحصیل انتعاش تیشه به ریشه ایشان زند...»<sup>۱</sup>

پس عجب نیست اگر این دولتهای خارجی با آنکه بعضی از آنها بعدها از عزل امیر اظهار تأسف کردند و حتی در شهادتش اشک تمساح ریختند باطناً از آن پیشامدها خشنود شده باشند. از تیمسار سر لشکر محمد حسین میرزا فیروز شنیدیم که مجله‌مصور معروف Illustration فرانسه در یکی از شماره‌هایی که در همان ایام منتشر شده از امیر کبیر بدگویی‌ها کرده و نتوانسته است شادمانی خود را از برکناری او پوشیده بدارد.

خلاصه اینکه اگر بیگانگان در زمان صدارت امیر بسبب رقابت، کشمکشهایی باهم داشته‌اند در فراهم آوردن مقدمات سقوط او همدست و همداستان بوده‌اند. می‌گویند مردی خربزه باعسل خورده بود که بقول معروف باهم ناسازگارند، و در حال احتضار بود شخصی باو گفت مگر نمیدانستی که این دو باهم نمی‌سازند جواب داد حالا که باهم ساخته‌اند تا کار مرا بسازند.

ب - دومین عامل مهم سقوط و زوال دولت امیر طبقه‌ای مرکب از درباریان و عده‌ای از متنفذین بود و بعضی از افراد این طبقه بودند که بالاخص ناصرالدین شاه را وادار بقتل او کردند. امیر راه اعمال نفوذ و نفع پرستی این طبقه را بسته و افراد آن را بخون خود تشنه کرده بود.

غالباً، حتی آنهایی که خاطرۀ امیر را گرامی میدارند باو ایراد می‌گیرند و می‌گویند او که مردی واقع بین و سیاستمدار بود و میدانست که بیگانگان از قدرت او هراسانند و برای دور ساختن او از مسند حکمرانی بانواع حیل‌ها و شکایت‌ها و دسائس مثبت میشوند نیایستی در آن واحد درد وجهه خارجی و داخلی مبارزه کند و بلکه بهتر بود او از لحاظ مصلحت اندیشی در آغاز کار متنفذین داخلی را از خود نرنجانند و

با آنها یا لااقل با بعضی از آنها بسازد و پس از سر و صورت دادن به سیاست خارجی بتدریج در صدد اصلاحات داخلی بر آید و همین که صنفی از دشمنان داخلی را بجای خود نشانده صنف دیگر ببرد.

البته این ایراد در بادی امر وارد بنظر میرسد ولی اگر در این امر تعمقی شود معلوم خواهد گردید که در آن موقع اکثر دشمنان داخلی امیر از طرف عمال خارجی تقویت می شدند و اتحادی اجتناب ناپذیر بین آنها بوجود آمده بود و بسبب نابسامانی و آشفتگی اوضاع کشور که اصلاحات و اقدامات فوری را بموازات یکدیگر در امور داخلی و خارجی ایجاب میکرد امیر این فرصت و امکان را نداشت که مقاصد خود را بتدریج عملی کند.

زیرا در نتیجه شکست های ایران در دوره فتحعلی شاه و محمد شاه از دولت روس و انگلیس، ایرانیان حس اعتماد بنفس را از دست داده و اکثر رجال هر کدام بجهتی بازیچه و وسیله اعمال نفوذ خارجیان شده بودند و زور روسیه و زرانگلستان در باره متنفذان را مرعوب و مجذوب کرده بود و اگر فوراً برای کوتاه ساختن دست بیگانگان از مداخله در امور داخلی تدبیری بکار بسته نمی شد اصلاحات داخلی مقدور نمیگردید.

از طرف دیگر خرابی وضع مالی مملکت کار را بجائی رسانده بود که امیر جز اقدام به اصلاحات مالی فوری و تعدیل بودجه چاره ای نداشت. این نابسامانی و از هم پاشیدگی وضع مالی نتیجه متجاوز از پنجاه سال سوء اداره و ضعف قدرت مرکزی و بی تدبیری پادشاهان و اغلب وزرائی بود که در آن مدت یعنی از سال قتل آقا محمدخان قاجار (۱۲۱۱ هجری) تا سال جلوس ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ هجری) متصدی اداره سیاست داخلی و خارجی کشور بودند و اغلب وقایعی که در آن نیم قرن اتفاق افتاد بنیه مالی دولت و ملت را بوجه روز افزونی ضعیف کرد از قبیل جنگ های متوالی و بدفرجام با روسیه و پرداخت بیست و دو تومن غرامت بآن دولت و مخارج لشکر کشی به هرات

و بذل و بخششهای علی میرزای ظل السلطان ملقب به عادلشاه که پس از مرگ پدرش فتحعلی شاه در اصفهان و برای دست یافتن بتاج و تخت بجای محمدشاه، فرزند برادرش، خزانه خاقان ممسک و پول دوست را که از رساندن اسلحه و آذوقه بنایب السلطنه و سردار دلاور خود عباس میرزا در جنگ با روسیه مضایقه میکرد، بیادینما داد و بمنظور جلب قلوب، چهارصد هزار تومان زر مسکوک به جماعتی که در التزام رکاب فتحعلی شاه باصفهان رفته بود بخشید و چهارصد هزار تومان دیگر هم به شاهزادگان و سران سپاه و میرزا آقا خان نوری وزیر لشکر که از تهران روانه اصفهان شده بودند داد و چنانکه دیدیم محمدشاه مجبور شد برای حرکت دادن اردو از تبریز به تهران و تهیه پول جهت این امر به وزیر مختار انگلیس سر جان کمبل (Sir John Campbell) متوسل شود و نیز از آن جمله بود طمع و مال اندوزیهای میرزا ابوالقاسم قائم مقام و حرص و آرزوسید و ملا و صوفی نوازیها و قنات سازیها و توپ ریزیهای بی حاصل حاج میرزا آقاسی - وعدم وصول مالیات در زمان او که بعلت بی قدرتی و سوء اداره او اغلب حکام ولایات قسمت اعظم عوائد مالیاتی ابواب جمعی خود را حیف و میل میکردند و یکی از آنان منوچهر خان معتمد الدوله حاکم خوزستان و فارس و اصفهان بود که هنگام فوت (در سال ۱۲۶۳) قریب هفت کرور ثروت از خود بجا گذاشت<sup>۱</sup> - ناصر الدین میرزای ولیعهد نیز موقعی که پس از شنیدن خبر مرگ محمدشاه (ششم شوال ۱۲۶۴) از تبریز عازم تهران شد جهت پرداخت دیون خود که بالغ بر هجده هزار تومان میشد و نیز برای تهیه اسباب سفر، معطل ماند تا اینکه امیر که در آن موقع از سفارت ارزنة الروم برگشته و وزیر نظام آذربایجان بود مبلغ سی هزار تومان از یکی از تجار تبریز وام گرفت و در نوزدهم شوال ۱۲۶۴ شاه جوان را همراه هزار سرباز و هزار و پانصد چادر و سایر لوازم بانهایت آبر و مندی از تبریز به تهران رساند.

باری در آغاز سلطنت ناصر الدین شاه و صدارت امیر که خزانه تهی و ورشمنه کارها

از هم گسیخته بود فر نشانیدن فتنه سالار که قریب دو سال پیش از ورود ناصرالدین شاه به تهران در خراسان سر بشورش برداشته و دعوی سلطنت میکرد مستلزم فراهم آوردن پول کافی و تهیه اسلحه و آذوقه و تجهیز سپاه بود و امیر میبایست بدون هیچ ملاحظه‌ای مخارج زاید را حذف و از مقرری‌های بی حساب درباریان و دیوانیان و ارباب نفوذ که غالباً حاتم بخشی‌های بی مورد بود کسر کند و برای وصول مالیات راه دخل و جمع ثروت را بر حکام که اکثرأ شاهزادگان و رجال منتسب بدربار بودند ببندد تا بتواند در بودجه کشور تعدیلی ایجاد کند و بدون توسل با مستقر اراض از بیگانگان چرخهای از کار افتاده را برگردش در آورد تا جهت تأمین مخارج فوری لشکر کشی بخراسان و پرداخت حقوق مأمورین لشکری و کشوری معطل نماند.

بدیهی است که در چنین وضعی در نتیجه این صرفه جوئی‌های ضروری همه درباریان و هیئت حاکمه از مهد علیا مادر شاه گرفته تا فر اشپائیکه مراجعه کنندگان را سروکیسه میکردند و رشوه می گرفتند کینه امیر را در دل میگیرند و هر کدام فر اخور توانائی و نفوذ کلام خود در حضور شاه از او شکایت و سعایت میکنند.

پس میتوان گفت که اوضاع و احوال زمان، امیر را از روز اول صدارت در بن بست قرار داده بود.

اگر میخواست موقتاً با مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور کاری نداشته و فقط با اصلاحات داخلی و در درجه اول بتعدیل بودجه بپردازد اکثر رجال و مردمان بانفوذ که خود را بطور مستقیم و غیر مستقیم تحت حمایت یکی از دودولت خارجی و استعماری قرار داده و حفظ منافع خود را از آنها میخواستند (و آن دودولت نیز برای بسط نفوذ خود این روش را تشویق و ترغیب میکردند) به حامیان خارجی خود متوسل شده آنان را وادار به مداخله میکردند، و اگر میخواست در وهله اول از اصلاحات داخلی و کسر و تعدیل مقرری‌ها چشم پوشید و همت خود را منحصراً وقف جلوگیری از مداخله بیگانگان بکند، عمال خارجی به وسائلی و نیرنگ‌های مختلف و مخصوصاً

بادادن رشوه و صرف پول، دست پروردگان و سرسپردگان خود را در دستگاههای دولتی و حتی در مساجد و منابر به مخالفت علنی یا لاقابل بکارشکنی و امیداشتند و امور داخلی را آشفته تر میکردند.

از این رو میتوان ادعا کرد که امیر با تیزهوشی و درایت و تجربه ای که داشت تقریباً به یقین میدانست که عاقبت در افتادن در آن واحد با درباریان و بیگانگان و جنگ در دو جبهه داخلی و خارجی، دیر یا زود به سقوط او منتهی و حتی به قیمت جان او تمام خواهد شد ولی چنانکه گفته شد و چنانکه خودش نیز بارها در نامه های خود به ناصرالدین شاه اشاره کرده است او با صدق و خلوص کامل آسایش و نیروی جوانی و عسکی و زندگانی خود را بیدریغ وقف صلاح و سعادت و ترقی ملک و ملت و تأمین حقوق عدالتی که بآنها عقیده راسخ داشت کرده و عالماً عامداً به قمار کلانی که احتمال باخت در آن قویتر از امکان برد بود دست زده بود و به عبارت درست تر، چون هم ذاتاً مرد دلیر و بی پروائی بود و هم تحت تأثیر تربیت خانوادگی و پای بندگی با اصول مذهبی و اعتقاد به تقدیر طبیعتی صدیق و روحی پاکیزه و متوکل و قوی داشت در راه انجام وظیفه از تحمل شدائد و مقابلد با مرگ هر آسای بدل راه نمیداد و چندین بار چه در بلوای ارزنة الروم و هجوم شورشیان بخانه اش و چه هنگام طغیان سر بازان تحریک شده آذربایجانی که در صدد کشتن او بودند ثابت کرده بود که در طریق خدمت و با امید رسیدن به مقصود و برای حفظ شئون خود و کشور میتواند جان خود را بخطر بیندازد.

من هر وقت مشکلات و موانع داخلی و خارجی عظیمی را که سدره اقدامات امیر کبیر بودند بخاطر میآورم و بدیادلی او در مقابله با این مشکلات میاندمش و نکته بیش از هر چیز خاطر مرا بخود مشغول میدارد.

اول اینکه مردی هر چه بی پروا و جسور نیز باشد هنگامیکه در هر قدمی که برمیدارد و بهر کار مهمی که دست میزند شبح معزول و مغضوب شدن و حتی ریخته شدن خون خود را بچشم می بیند و باز بهیچوجه در کار سست نمیشود، باید تکیه گاهی

بالاتر زعقل و هوش و فراست و کاردانی خود داشته باشد. خصوصاً که امیر از سر نوشت اغلب وزراء و صدور باشخصیت، از خاندان برمکی و خاندان نظام‌الملک و جوینی‌ها گرفته تا آنچه در عصر خود او بر سر میرزا ابراهیم خان کلانتر صدر اعظم فتحعلی‌شاه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظم محمدشاه آمده بود آگاهی داشت و با این وصف با شجاعتی چندین برابر آنها و در محیطی خطرناکتر از محیط آنها بشدت عمل می‌کرد و خم به ابرو نمی‌آورد در صورتیکه گذشته از غریزهٔ حب‌ذات و ضرورت و بدهات اصل احتراز از خطر حتی بموجب تعالیم اسلامی خاصه تعلیمات کلی مذهب شیعه تقیه و رعایت اصل و لاتلقوا باید و یکم الی التهلکة برای هر انسانی از واجبات اولیه بشمار می‌آید.

من گاهی برای حل این معما چنین تصور می‌کنم که امیر تحت تأثیر محیط خانوادگی و سنن محلی و تمایلات فطری از شیعیان خالص معدود و نادری بود که باصل تقیه و ملاحظه‌کاری پشت پا زده و راه و رسم شجاعت اخلاقی علی ابن ابیطالب و حسین بن علی را شعار و سرمشق خود می‌سازند و مانند آنها با علم و یقین به حتمی بودن خطر، مماشاة و مدارا با حریفان زورمند و حیل‌گر را جائر نمی‌شمارند

بعید نیست که نشو و نمای امیر و خاندانش در حدود تفرش و آشتیان که از قدیم الایام از مراکز پناهگاه‌های تشیع بوده است این سنت پیروی از امام اول و سوم شیعیان یعنی تن در دادن بهر گونه فداکاری در راه حق و حقیقت، پشت اندر پشت به او انتقال یافته و مظهر تجلی خود را در وجود امیر پیدا کرده باشد.

در اینجا ناگزیرم توضیحی داده بگویم مراد من از این بیان نه این است که تحت تأثیر احساسات، امیر را که انسانی بود واجد همهٔ توانائی‌ها و ضعف‌های یک انسان مبرز، بمقام قدس و طهارت محض ترقی داده از اولیاء الالهش بشمارم. بلکه بر عکس معتقدم که او هم مردی بود که در امور عادی زندگی تا آنجا که بارکان شخصیت و نیات عالی اولطمه‌ای وارد نیاید از حزم و احتیاط و سازش مصلحتی و حتی از وسیلهٔ برانگیختن و استفادهٔ معقول و مشروع از موجبات پیشرفت در عرصهٔ اجتماع

روی گردان نبود و در تاریخ زندگانی او مثالهای این قبیل مصلحت اندیشی ها و حسابگریها کم نیست و از آن جمله است :

اولاً - رفتار زیر کانه او با حاج میرزا آقاسی که آنچنانکه معروف است چون با امیر صفائی نداشت و از استعداد و پیشرفت هایش نیز نگران بود و وظیفه دشوار تصفیة اختلافات ایران و عثمانی را در مأموریت ارزنة الروم با و محول کرد تا از عهده بر نیاید و به بی لیاقی معروف شود و در مدت چند سال نیز که او در ارزنة الروم بود حاجی با فرستادن دستورهای غلط و دخالت های بی جا مزاحم پیشرفت کار او بود و حتی موقعی که امیر مذاکرات را بپایان رسانده و عهد نامه ای در ۹ ماده حاضر و آماده امضاء کرده بود حاج میرزا آقاسی چون سخنان سفراء روس و انگلیس را در تهران درست درک نکرده و چنین پنداشته بود که امیر جریان مطالب را برخلاف واقع با و گزارش داده است او را مورد ملامت قرار داده و در نامه تندی که در ذی قعدة ۱۲۶۲ با و فرستاده امیر را دروغگو خوانده و نوشته است :

«... ولی از آن فرزند بسیار بعید است که دروغ و خلاف بمن بگوید» و این نهمت را در جای دیگر نامه تکرار کرده و گفته است :

«... اما سخن در این است که چرا آن فرزند بمن دروغ نوشته است...»

با این وصف امیر که از بی اطلاعی و کج فهمی حاجی و وارد نبودن او باین قبیل مسائل بخوبی آگاه است و از طرف دیگر میداند که او بهر تقدیر قاپ محمدشاه را دزدیده و در مقام صدارت عظمی قدرت هر گونه کار شکنی را دارد و میتواند اقداماتش را عقیم و زحماتش را بیهوده کند مصلحت پیشرفت کار را در این می بیند که با او گستاخی نکند، و اگر چه در بعضی از موارد عملاً بدستورهای بی سر و ته و تعلیمات بی پایه و مایه اووقعی نمیکند و آنچه را که بصلاح کشور تشخیص میدهد بکار می بندد ولی در مکاتبه با او از در ادب و احترام و خفض جناح و حتی میجامله و تملق بر می آید و با نر می و انعطاف خاصی در ضمن اظهار اطاعت با مهارتی عجیب دلایلی مشعر بر حق به جانبی



خود اقامه میکند تا از شر او ایمن باشد و بتواند نتیجه مطلوب را از اقدامات و مذاکرات و مأموریت خود بدست آورد مثلاً در یکی از نامه‌ها که ظاهراً در ماه رجب ۱۲۶۱ به حاجی میرزا آقاسی می‌نویسد می‌گوید :

«فدايت شوم رقيمه كريمه مطاعه روز ۲۳ رجب المرجب بتوسط مأمورين متوسطين دولت فخيمة انگليس و اصل و زیارت شد . از مرقومات آن و فرمایشات بندگان ولی النعمی دام‌ظله‌العالی که مشتمل بود به حسن سلوک و ملامت و عدم درستی باعالی جنابان مأمورین دولتین فخیمتین روس و انگلیس به تخصیص باعالی‌جناب انوری افندی مأمور دولت علیه عثمانیه اطلاع کامل حاصل و اطاعت شد . بندگان عالی را قسم میدهم بخدا که این عریضه کمترین را بخصوصه من اوله الی آخره ملاحظه فرمایند...»<sup>۱</sup>

اولاً کمترین چه حد دارم این لفظ را بر زبان آورم که اطاعت کردم کمترین غلام خود را از مشتی خاك کمتر میداند و در جنب بندگان آقائی وجود و شخص خود را محو لاشئی محض میدانند بدیهی است لاشئی محض یکپارچه اطاعت میشود . این اطاعت تازگی نداشت . کمترین غلام از روز اول عمر خود را و قدرت خود را صرف کرده است که حتی المقدور بر اطاعت بیفزاید . بلی صدور هر گونه حرکت مذبح از این بنده نسبت به شأن و ناموس دولت ابدماً نوس است نه راجع بوجود خود و این شخصیت معدوم .

(۱) معلوم میشود حاج میرزا آقاسی بعضی از نامه‌های امیر را یا اصلاً نمیخوانده یا بدقت مطالعه نمیکرده و فقط نامه‌ها و دستورهای مزاحمی میفرستاده است جهانگیر میرزا هم در تاریخ نسو مینویسد «... اکثر نوشتجات ایشان را در میان نوشتجات حاجی میرزا آقاسی بعد از وفات شاه مرحوم (محمد شاه) و رفتن حاجی به کربلای معلی همچنان سر بمهر نگشوده یافتند...»

در باب ملایمت و عدم درشتی با مأمورین دولتین فخریمتین مرقوم و مقرر فرموده بودید که قرار امور با اولیاء دولت قاهره است آنچه بتو نوشته میشود همان را بدون کم و زیاد بگو و آنچه آنها میگویند باینجا بنویس دیگر درشتی که چرا؟ در این امر و فرمایش حرفی نیست. بجز این نیست که فرمایشات عالی را بدون کم و زیاد بآنها اظهار بکنم. حالا عرض بنده هم در این است که میخواهم فرمایشات بندگان عالی را بدون کم و زیاد بگویم و همین خلاف رأی حضرات میشود. چون کمترین نمیتواند از فرمایشات بندگان آقائی تخلف و زرد بر میدارند می نویسند که فلانی باما ملایمت نمیکند و درشتی می نماید... به خدا قسم به نمک بندگان عالی قسم رفتار کمترین در هر حال و در هر باب با آنها (یعنی بانمایندگان روس و انگلیس) از ملایمت گذشته سهل است از تملق هم گذشته باز چاره نمیکند و نخواهد کرد چرا که آنها رهین منت عثمانلو هستند و هر روز انواع مهربانی از هر جور از جانب عثمانلو می بینند بنا بر این از هیچگونه تکالیف آنها خود را معاف نمیدارند...

ضمناً از این نامه مستفاد میشود که مأمورین وساطت روس و انگلیس هر دو جانب عثمانیها را در مذاکرات میگریخته اند و امیر با وجود این همه دشواریها توانسته است کار را فیصله دهد. ناگفته نماند که بلوای ارز نة الروم هم که در سال ۱۲۶۲ روی داده و در آن شورش خانه امیر طعمه حریق و غارت شده و یکی از ملازمانش بقتل رسیده است و حتی جان خودش در خطر افتاده نتیجه اجراء یکی از دستورهای حاج میرزا آقاسی بوده که امیر را با اصرار مأمور کرده بود از دولت عثمانی بخواهد که اجازه بدهد که دولت ایران در بغداد مسجدی بنا کند و پیشنمازی در آنجا به آداب تشیع نماز بگذارد. «... و امیر نظام در اظهار این خواهش تأمل نموده و به حاجی نوشته بودند که واضح است که دولت علیه روم این خواهش را قبول نخواهند فرمود و از آن گذشته برای دولت و ملت ایران این خواهش چه فایده دارد و حاجی میرزا آقاسی

قبول این معنی را ننموده دوباره اصرار به وزیر نظام (امیر کبیر) نموده بودند که باید با اظهار این معنی و خواهش اقدام نمائی وزیر نظام ناچار استمراج گونه‌ای از خواص سرعسکر ارزنة الروم که وکیل دولت علیه روم بود نموده بودند. به محض دریافت نمودن دولت علیه روم این خواهش را که سفیر دولت ایران در نظر دارد، علما و مفتیان بلد را تحریک نموده بودند که عوام الناس آن ولایت را جمع نموده به منزل سفیر ایران ریخته... الی آخر»<sup>۱</sup>

در این معرکه و بلوا نیز امیر در عین مقاومت و ابراز متانت و خونسردی درگیر و دانشورش به مقتضای مصلحت از نشان دادن ملایمت خودداری نمیکنند چنانکه مؤلف روضة الصفا ناصری ضمن شرح این واقعه میگوید: «... سفیر ایران (امیر کبیر) و همراهان به هلاکت خود متیقن شدند. نخست با پاشیدن احوال و انتقال و انداختن نقد و جنس اهل غوغا را ساعتی مشغول به یغما کردند.

چون جناب فریق پاشا قریب شد، جماعتی از آن عساکر که همراه داشت بر اطراف عمارت منزل سفیر گذاشت و روی به خلائق کرده گفت بازگردید و قطع و فصل این محاکمه را بمن واگذارید... الحاصل به نصایح فریق پاشا عمل نکردند بلکه بدونیز از در محاربه درآمده، وی مدارا کرد تا افواج اربعه در رسیدند...

خود جناب میرزا تقی خان آمده معذرت جست و تفقد کرد و از دقائق شرائط فتوت و مروت دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت<sup>۲</sup> با این وصف امیر در آن واقعه در عین اظهار ملاطفت و تفقد آنجا که پای حیثیت دولت در میان است مردانه مقاومت میکند. مؤلف روضة الصفا دردنباله توضیحات خود در این باب می نویسد: «... اگر چه

(۱) تاریخ نو - تألیف جهانگیر میرزا - بنقل از عباس اقبال - میرزا تقی خان

امیر کبیر ص ۳۹ و ص ۴۰

(۲) بنقل عباس اقبال - میرزا تقی خان امیر کبیر ص ۴۵ و ص ۴۶.

سفیر (امیر کبیر) نیز دوسه زخم سنگ برداشته بود از شدت غیرت و وقار به ابراز لب نگشود و چون خانه مذکور خراب ماند و سفیر و همراهان بی‌اوضاع و اسباب ضروریه بودند جناب فریق پاشا با اسعد پاشا قرارداد که سفیر و همراهانش را باردوی نظام خود برده تا منزلی معین شود. اسعد پاشا گفت اگر چنین است باید چند دست ملبوس رومی بیاورند و ملبس بآن لباس شده بروند که اهالی شهر ایشان را نشناسند و مجدداً قصد فساد نکنند میرزا تقی خان جواب داد که هیئات باچومن پخته‌ای این خیال خامی است که کرده‌اید، نمون بالله من ذلك، هرگز به خلاف زی دولت ایران رفتار ننمایم. علی‌الجمله فریق پاشا سفیر و همراهان او را سوار کرده دو فوج در پیش رو و دو فوج در دنبال معین نموده مجروحین و مقتولین را بر عرابه نهاده به اردوی خود برد...»

باری امیر با صبر و حوصلهٔ فراوان و پس از چندین سال تحمل تحکم‌ها و مداخله‌های ناروا و کارشکنی‌های حاج میرزا آقاسی و بالطائف الحیل و اظهار اطاعت کردن به حاجی کار معاهده تصفیه اختلافات ایران و عثمانی را تا حدی آنچنانکه منظور نظرش بود پایان رساند و در واقع عقیده و نظر خود را هم به دولت ایران و هم به سه دولت روس و انگلیس و عثمانی تحمیل کرد و نامه‌ای به تاریخ ذی‌القعدة ۱۳۶۲ از حاجی میرزا آقاسی دریافت داشت که در معنی حکایت از متقاعد شدن و تسلیم او به رأی امیر میکند. حاجی در آن نامه باز با اصطلاح ته ترازو به زمین میزند و میگوید:

«... عالیجاه مقرب الخاقان فرزند مهر بانا. نوشته‌جات و سواد فقرات تسعة قرار نامه را که به فارسی و ترکی مطابق یکدیگر نوشته‌م مصحوب چاپار سفارت دولت بهیه روس فرستاده بودید رسید. اگر چه فقرات مسطوره با دستور العملی که سابقاً بآن فرزند داده شد در الفاظ و معانی مغایرت و مبادینت کلی دارد... مع ذلک چون اولیای دولتمین فخرمیتین واسطه

در این کار زحمت بسیار کشیده اند که کمال خجالت و شرمندگی را از آنها دارم و نمیخواهم زیاد از این تصدیع بکشند فقرات تسعه را که بفارسی و ترکی نوشته و به مهر و خط من مهور و مختوم است مهر کرده مبادله نموده معاودت نمائید.»

بالاخره حاج میرزا آقاسی در آخرین نامه خود به امیر که در ذی حجه ۱۲۶۲ درباره این معاهده نامه فرستاده بالاخره باشتباه خود واقف شده و در صدد دلجوئی از امیر برمیآید و می نویسد :

«... عالی جنابا مقرب الخاقانا فرزندا نوشتجات آن فرزند ... واصل شد و مسطوراتش را از فاتحه تا خاتمه ملاحظه و مطالعه کرد، آفرین خدای برپداری که تو پرورد و مادری که توزاد، مر حباصد هزار آفرین - روی آن فرزند سفید، نمک شاهنشاه دین پناه روح العالمین فداه بر آن فرزند حلال باشد، الحق در این مدت پنجسال که در ملک خارج موافق شأن و جلالت دولت علیه حرکت کرده و با کفایتی وافی و درایتی کافی به خدمات مر جوعه پرداخت از طرز حسن خدمت و خلوص عقیدت و صدق ارادت و اهتمام در خدمات دولت مر از اید الوصف از خود راضی و خشنود ساخت، رضای من که سهل است خاطر اقدس همایونی ... را از خود راضی ساخته است که انشاء الله بعد از شرفیابی حضور مبارک در تلافی زحماتی که کشیده و مشقت هائی که دیده مورد تلطفات و تفقدات ملوکانه خواهد شد.

عجالتاً «آن فرزند را بصدور منشور عظوفت دستور همایون و ایفاد يك قبضه شمشیر مر صرع مفتخر و سرفراز فرمودند که از این عنایت عظمی و موهبت کبری فیما بین امثال و اکفاء مفاخرت حاصل نماید...»

ثانیاً - نمونه و مثال دیگری که حکایت از یکنوع جاه طلبی عاقلانه و قصد تقریبی بیشتر بمنبع قدرت و میل ارضاء يك هوس انسانی آمیخته با مصلحت اندیشی میکند داستان ازدواج امیر در سنی در حدود ۴۵ تا ۵۰ سالگی با عزة الدوله خواهر

تنی ناصرالدین شاه در سیزده سالگی آن شاهزاده خانم میبشد. (۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵).

در ضمن پاسخ به پرسش دوم درباره غرور امیر کبیر به مناسبتی باین داستان ازدواج اشاره کردم و از تظاهر امیر به بی‌اعتنائی نسبت به این شاهزاده خانم در هفده روز اول عروسی و علل آن بحثی به میان آوردم. این نکته بر من معلوم نیست که آیا امیر با داشتن زنی از اقوام خود که از او در آن موقع یک پسر بنام میرزا احمدخان و دودختر داشت، خود در صدد این وصلت جدید بر آمده یا بامر و اشاره ناصرالدین شاه باین کار اقدام کرده است ولی آنچه معلوم است این است که امیر با وجود مخالفت شدید مهدعلیا مادر شاه که از ازدیاد قدرت و تقرب امیر بر اثر این وصلت بیم داشت، باین امر راضی شده و حتی شاید از آن حسن استقبال هم کرده است و چون مسلماً در این زناشوئی شور جوانی در کار نبوده، هم امیر و هم شاید ناصرالدین حسابهایی کرده‌اند. اولی چنین پنداشته که در مقابل آن همه دشمن و بدخواه که در دربار و در تمام مملکت پیدا کرده و مادر شاه مهدعلیا در رأس آنها قرار دارد بر اثر ازدواج با خواهر تنی شاه خواه ناخواه در زمره خویشاوندان و مقربان سلطنت وارد میشود و این خویشاوندی در مواقع بروز خطر شفیع و یا لا اقل حافظ جان او میشود و در دوران صدارت نیز بر احترام و شئون و نفوذ کلام او می‌افزاید و همچنین تاحدی این اشرافیت نسبی و مکتسب زبان عیب جویانی را که همواره حقارت اصل و نسب او را دستاویزی برای تحقیر او می‌شمردند می‌بندد.

باید دانست که این رسم تقرب بوسیله زناشوئی در تاریخ ایران سوابق متعدد دارد که نزدیکترین مثال آن بعهد امیر، ازدواج حاج میرزا آقاسی ملای تهیدست سابق و مرشد و صدراعظم محمدشاه با عزت نسا خانم دخترزاده فتحعلی شاه و عمه محمد شاه بود. معروف است که حاجی موقعی که در تبریز معلم محمد میرزای ولیعهد بود

به شاهزاده عزت خانم پیغام می‌دهد که بیازن من شوتا ترا ببرم به مکه.

شاهزاده به تندی جواب می‌دهد که بآن ملای شپشو بگوئید از این غلط‌ها نکند و حد خودش را بداند. حاجی به محمد میرزا می‌گوید: باشد تا من عمه ترا در تهران بگیرم و چهار سال بعد که محمد شاه بجای فتح‌علی شاه بسلطنت میرسد به عزت نساء خانم امر می‌کند که بعد حاجی در آید و گر نه پسری را که از شوهر سابق داشته یا خواهم کشت و یا کور خواهم کرد.

ناچار این ازدواج صورت می‌گیرد. محمد شاه همین پیشامد را از جمله کرامات حاجی میدانست. بعید نیست که پس از مرگ آن پادشاه خلف و جانشین او ناصرالدین شاه با وجود اشتباهاتی که حاجی در دوران صدارت خود مرتکب شده و با حرص و آرزو فروان قریب ۱۴۳۸ ده‌وقنات و مستغل به ملکیت خود در آورده بوده ملاحظه همین خویشاوندی، از سر خون او درگذشت او هم قبلاً فکر عاقبت کار خود را کرده و بصیغه شرعی و بعنوان هبه کلیه املاک خود را به ولیعهد ایران بخشیده بود. (۱)

اما ناصرالدین شاه هم با احتمال قوی چون در اوائل سلطنت احتیاج شدید خود را بوجود امیر حس کرده و معتقد شده بود که هرگز از خدمات و راهنمایی‌های چنان صدراعظم مدبری مستغنی نخواهد شد باین خیال افتاده و خواسته بوده است که رابطه خودش را با امیر بوسیله این قرابت نسبی مستحکم تر و پایدار کند. در این باب فرانت در ۲۳ فوریه ۱۸۴۹ در گزارشی به پالمستون وزیر خارجه انگلیس می‌نویسد:

«... باین زناشویی مهدعلیا سخت مخالفت ورزید از آنکه می‌ترسید بر نفوذ امیر بیفزاید... اما شاه به حرف مادرش گوش نداد و در این کار اصرار داشت و می‌گفت سعادت سلطنتش بسته بوجود امیر نظام است. افزادخاندان سلطنتی در اندرون سخنان

(۱) رجوع شود به عباس اقبال - میرزا تقی خان امیر کبیر - فصل ششم بخش راجع به حاجی

طعنه آمیز می گویند که پسر نوکر قائم مقام را با خواهر شاه تازه و دختر شاه سابق دست بدست داده اند...» (۱)

همان فرانت و نیز کلنل شیل در همان گزارش های دیگر خطاب به پالمرستون هنگامی که یکسال و نیم از صدارت امیر و چند ماهی از ازدواجش با عزة الدوله میگذرد می نویسند :

«... دولت امیر نظام بیش از پیش استوار گشته . عده دشمنانش کمتر از سابق نیستند ولی هنوز توطئه ای در کار نیست که بتواند او را بر اندازد . فعلا قدرت امیر نظام برجاست و حکومتش ایمن ...» (۱)

و... تصور این که شاه امیر نظام را معزول گرداند و دیگری را بجایش بنشاند بهیچ وجه وجود ندارد و همه قدرت در دست اوست . بنابراین رقیبان امیر ضعیفند . گرچه خود به خطر آگاهست که در اصول سلطنت مطلقه مقام صدراعظم همواره در معرض خودکامگی و هوس پادشاه قرار دارد...» (۱)

خود امیر نیز از این مراتب آگاه بود و در یکی از نامه های خصوصی بشاه می نویسد :

«... دشمن از برای این غلام از مردوزن زیاد است خداوند وجود پادشاه ... را از بلا محافظت نماید.» (۱)

باتوجه باین مراتب می توان گفت که امیر در تصورات سیاسی که بر ازدواج با خواهر شاه مترتب میدانسته کمابیش اشتباه نکرده بود و اگرچه این وصلت بسبب در کار آمدن علل و موجبات قوی دیگر مانع از سقوط و قتل او نشد ولی اولاً در قسمت اعظم دوران صدارت یکی از عوامل تحکیم مبانی قدرت او گردید ثانیاً شاید بر اثر این بستگی



به خاندان سلطنت با وجود آنهمه بدخواه و مفتن که از آغاز کار در اندیشه برکنار ساختن و ازمیان بردن او بودند توانست لااقل مدت بیشتری بر سر کار بماند. در صورتی که دوره صدارت مخدوم او میرزا ابوالقاسم قائم مقام که با وجود سوءسیاست و طمع ورزی با اندازه امیر مورد بغض دشمنان داخلی و خارجی نبود و کمتر از امیر دشمن-تراشی کرده و به پست فطرتی و نان بری نیز متهم نشده بود حتی نه ماه طول نکشید و با آنکه میرزا ابوالقاسم از خاندان سیادت و فرزند و جانشین و یادگار مردخادم و پاکدامن و شریف و جلیل القدری مانند میرزا بزرگ قائم مقام بود و بقول معروف، محمد شاه هم قسم خورده بود که دست بخون او نیالاید باز بر اثر کارگر افتادن سعایت‌ها و رنجش شاهزادگان پس از مدت بسیار کوتاهی صدارت معزول و مقتول شد از این رو بعید نیست که یکی از موجبات عمده تردیدها و تعلل‌های متوالی ناصرالدین شاه در اقدام بعزل و قتل امیر همان ملاحظه از دواج او با عزة الدوله بوده است.

ضمناً یکی از نکات قابل توجه که حکایت از زیرکی و فطانت و قوت جنبه‌های انسانی امیر میکند این است که او توانست این ازدواج سیاسی با دختری خردسال را که مادر دختری یعنی مهدعلیا، شدیداً با آن مخالف بود و بی شک پستی اصل و نسب داماد را دائماً در گوش عروس فرومی خواند و از بد رفتاری او نسبت بخودش شکایت‌ها میکرد مبدل بیک ازدواج محبت آمیز کند و در مدت کوتاه سه سال همسری، علاقه و وفاداری آن زن جوان را نسبت بخود بجائی برساند که نه تنها زوجه کم سن و سال و نازپرورده اش با تحمل انواع شدائد و خفت‌ها با او به تبعیدگاه «فین» برود بلکه در مدت چهل روزی که او در فین کاشان بسر می برد آن همسر وفادار شب و روز در اندرون بانهایت شهادت و مهربانی از او پاسبانی و مراقبت کند. و صبح هر روز که قراولان و مستحفظان امیر را برای حصول اطمینان از اینکه شبانه نگر بسته باشد به بیرون اطاق می خواندند، به همراه شوهر بیرون بیاید تا بتواند هر جا که بخواهند او را ببرند ملازم او باشد و از بیم اینکه امیر را مسموم نکنند قبلاً هر غذائی را که برای شوهرش تهیه

میگردند بچشد .

بطوری هم که کنت دو گوینو نوشته است پس از آنکه حاجی علی خان فراشبازی که حکم قتل امیر را از تهران آورده بود با نیر نک سازی و دروغ پردازی امیر کبیر را به مرحام شاهانه امیدوار ساخت و با وجود ممانعت عزه الدوله و ادارش کرد که به حمام برود و در حمام به تفصیلی که معروف است او را بقتل رساند ، چون عزه الدوله پس از دو ساعت انتظار دید که امیر نیامد از جا برخاست تا به بیند چه اتفاقی رخ داده « ... دید در بسته است . فریاد بر آورد که در را باز کنند . سر بازانی که پهلوی اطاق بودند زیر بار این تکلیف نرفتند شاهزاده خانم از شدت خشم با دست و پا در را شکست» گوینومی گوید: « من خودم این در غم انگیز را دیده ام که شدت بیچارگی عزه الدوله آن را باین روز انداخته بود ، یک طرف آن از جا کنده شده بود و از طرف دیگر شکافی داشت . خواستند که شاهزاده خانم را نگاه دارند لیکن او مانند شیر هر کس را که پیش می آمد دور میزد ، سراسیمه خود را به صحن باغ انداخت و به طرف بیرونی دوید . در این موقع بود که کیفیت واقعه را باو گفتند ...» (۱)

در منابع دیگر کیفیت قتل امیر را طور دیگر نقل کرده اند و بموجب مندرجات بعضی از آنها امیر بعاتد خود بحمام رفته و موقعی که مشغول شست و شو بوده حاجی علی خان فراشبازی و میر غضبها از تهران رسیده و بی آنکه عزه الدوله را ببینند و خبر کنند وارد حمام شده کار امیر را ساخته اند اما آنچه درهمه منابع بیکسان یا با کمی اختلاف آمده ، خشم وزاری و جزع و فرع عزه الدوله پس از اطلاع بر این واقعه است و معلوم میشود این زن بدون توجه باینکه خواهر شاه و دختر مادری است که نسبت بامیر کینه میورزد حداعلای دل بستگی و علاقه و وفاداری را درباره شوهر مغضوب خود ظاهر ساخته و این حقیقت را که عشق و ارادت به امیر سرپای وجود او را

(۱) خلاصه گفتار کنت دو گوینو از کتاب میرزاتقی خان امیر کبیر مرحوم عباس اقبال

فرا گرفته بوده باثبات رسانده است. حتی باز بقول گوینو موقعی که پس از قتل امیر «عزّةالدوله به حال پریشانی تمام به تهران آورده شد ملاقات اولی او با برادرش ناصرالدین شاه بوضعی ناگوار صورت گرفت. چه شاهزاده خانم ناسزائی نبود که به برادر نکفت».

ممکن است تصور شود که عشق و علاقه مفرط عزّةالدوله با امیر بعلت تائیر شخصیت قوی آن مرد بزرگ نبوده است و بلکه معمولاً هر زن جوانی چنین علاقه‌ای را در خود نسبت بشوهر خود احساس میکند ولی نباید فراموش کرد که عزّةالدوله بفاصله کمی پس از کشته شدن امیر مجبور شد که با امر شاه بعقد نظام‌الملک که پس میرزا آقاخان صدراعظم وقت و جوانی بیست و دو ساله بود و بقول مرحوم عباس اقبال پس از پدر خود شخص اول مملکت بشمار می‌آمد در آید. اما همسر جدید که گذشته از جوانی و نزدیک بودن سنش بسن شاهزاده خانم و قدمت شهرت نجابت خانوادگی مسلماً برخلاف امیر مورد تأیید کامل مهدعلیا مادر عزّةالدوله نیز بوده است، هرگز مورد توجه و قبول شاهزاده خانم واقع نشد و همین که میرزا آقاخان نوری بسال ۱۲۷۵ از صدارت معزول شد عزّةالدوله هم فوراً پس از هفت سال زناشوئی عاری از هرگونه گرمی و محبت از نظام‌الملک طلاق گرفت و ظاهراً با آنکه فرزندی هم از او داشته در این هفت سال قسمت اعظم عشق و علاقه و عواطف خود را صرف تربیت دو دختری کرد که حاصل وصلت او با امیر بوده‌اند. گوینو در این باب نیز می‌گوید:

«... دو دختری که عزّةالدوله از امیر دارد و ارشد آن دو حالیه (یعنی در زمانی که گوینو این شرح را می‌نویسد) به سن شش یا هفت است بر اثر تربیت مادر با کینه شاه‌بار آمده‌اند. شاه‌سعی دارد که با دادن اسباب بازی بآن دو بچه خاطر ایشان را نسبت بخود مهربان کند، اما بچه‌ها همیشه باومی‌گویند که توئی که به قتل پدر ما محکم داده‌ای ...

وقتی که یکی از زنان اندرون به رسم ادب و تعارف ایرانی به خانم عزة الدوله گفت که خداوند از این شوهر جدید (نظام الملک) پسری بشما عطا کند خانم گفت خدا نکند که من از این ناکس فرزندی بیاورم شوهر جدید بقدری از خانم عزة الدوله وحشت داشت که از روبرو شدن با او احتراز میکرد...».

این خانم عزة الدوله که بسال ۱۳۲۳ هجری (۱۲۸۴ خورشیدی) و در هفتاد و دو سالگی در تهران درگذشت سر نوشت عجیبی دارد. او علاوه بر امیر کبیر و نظام الملک بعقد سه شوهر دیگر در آمد که بترتیب عبارت بودند از شیر خان عین الملک خوانسالار و یحیی خان معتمد الملک (مشیر الدوله) و میرزا نصر الله خان منشی سپهسالار و جز از شوهر پنجمی از چهار شوهر پیشین فرزندان آ آورده و با پنج پادشاه از سلسله قاجاریه نسبت نزدیک داشت:

محمد شاه پدر و ناصر الدین شاه برادر و مظفر الدین شاه برادرزاده و محمد علی شاه نواده دختری و سلطان احمد شاه نبیره او بودند. اگر داستان پردازی یا نمایشنامه نویسی بخواهد زندگی او را موضوع داستان یا نمایشنامه ای قرار دهد با توسل بتخیل و تصور و تصویر زمینه سازیهای روزگار می تواند ادعا کند که دست انتقام و خون بناحق ریخته امیر کبیر بوسیله این شاهزاده خانم و یکی از دو دخترش (یعنی تاج الملوک که با مر مهد علیا مادر ناصر الدین شاه بعقد مظفر الدین میرزا ولیعهد درآمد و از این وصلت محمد علی میرزا متولد شد) دامن دوتن از آخرین پادشاهان سلسله قاجار و احفاد ذکور ناصر الدین شاه یعنی محمد علی شاه و احمد شاه را گرفت و با خلع اولی از سلطنت و با انقراض پادشاهی این خاندان در عهد دومی آرزوی بگور زرقه اش در باره ترقی و تجدید حیات ایران بر آورده گردید.

ثالثاً - چنانکه اشاره شد مهد علیا مادر ناصر الدین شاه بدلائل مختلف با امیر صفائی و نظر موافقی نداشت و بهیچوجه مایل نبود بعد از مرگ محمد شاه و بر کنار شدن حاج میرزا آقاسی او را در مقام صدارت عظمی به بیند. مختصر توجهی بخصوصیات

روحی و سوابق این زن نابکار علل مخالفت او را با امیر یا با هر کسی که واجد صفات او  
او بود آشکار خواهد ساخت:

جهان خانم معروف به «مهدعلیا» بقول آقای دکتر فریدون آدمیت «... زنی بود  
بسیار با هوش - جاه طلب - تجمل پرست، از زیبایی بی بهره، خطور و بطش خوب و در فن  
مکرز فانه استاد بی بدلی بود. شخصیت روانی او را دو عنصر عمده یعنی جنون جنسی و قدرت  
خواهی می ساخت ... محمدشاه از جهان خانم خیلی بدش می آمد. اما از دستش بستوه  
آمده، در برابرش عاجز بود.

در دوره فترت بین مرگی محمد شاه و به تخت نشست ناصرالدین شاه،  
مهدعلیا همه کاره مملکت بود - نائب السلطنه و ار حکمرانی میکرد. پادشاه تازه  
بر خلاف صوابدید مادرش، میرزاتقی خان را بصدارت گماشت. امیر دولت را اداره میکرد  
و مهدعلیا اندرون شادرا، برای خود دستگاہی داشت و علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه  
پیشکازش بود.

دلگرمی همه دشمنان امیر به مهدعلیا بود، او هم کانون قدرتی برپا ساخته،  
آنان را تحت حمایت خود گرفت. - برخورد قدرت امیر و مهدعلیا با دولت او  
آغاز گشت. نخست امیر مدارا میکرد، بامدارا کار از پیش رفت، به دشمنی علنی  
رسید...»<sup>۱</sup>

بدیهی است چنین زنی که منفور شوهرش بوده این آرزو را در دل می پرورانده  
که بارسیدن پسرش بیادشاهی انتقام خود را از گذشته بگیرد و با تحصیل قدرت و ارضاء  
امیال وهوی وهوس خود آزادانه کامرانی کند. حمایت او هم قبل از رسیدن ناصرالدین  
شاه به سلطنت، از میرزا آقاخان نوری که مردی بود بتمام معنی فاسد، بهمین منظور  
بود و کسی را بهتر و آماده تر از او برای اجراء مقاصد ننگین خود قبل از صدارت

و در دوران صدارت امیر و نیز پس از عزل وی نمی‌توانست پیدا کند. در واقع در وجود میرزا آقاخان تمام شرایط لازم جهت عملی شدن مقاصد این زن جاه‌طلب و تحقق نقشه‌های بسط نفوذ انگلستان در ایران جمع شده بود. تفویض صدارت و عنوان اتابیکی بامیر همه آرزوهای مهد علیارا بر باد میداد و او ناگزیر برای مقابله با این قدرت اصلاح طلب از تشبث بهیچ وسیله و مکاری دریغ نمی‌ورزید.

امیر بر همه این مراتب آگاه بود و چنانکه گفته شد در آغاز کار از لحاظ مصلحت وقت تا آنجا که می‌توانست می‌کوشید تا بوسائل مختلف از شر این عنصر خطر ناک ایمن باشد و بقول آقای آدمیت «... نخست مدارا میکرد». ولی این مساعی بجائی نمی‌رسید زیرا بین مهدعلیا و سایر عوامل مخالف امیر خاصه میرزا آقاخان و سیاست انگلستان بی‌آنکه این معنی تصریح و رسماً اعلام شود، خواه ناخواه اتحاد ضمنی نامقدس بوجود آمده بود.

من تصور میکنم از جمله عللی که امیر را به ازدواج عزه‌الدوله و وصلت با خاندان سلطنت جازم یا راضی کرد یکی هم این بوده است که شاید تصور میکرد پس از آنکه مهدعلیا، ولو باکراه، مادرزن او شود لااقل از لحاظ محبتی که هر مادری اصولاً به دختر خود دارد از میزان مخالفت خود نسبت به داماد خودمی‌کاهد غافل از آنکه بعلت خود خواهی مفرط و میل هوسرانی بی‌حد و حصر جهان‌خانم این زناشوئی، خشم باطنی او را بیش از پیش برمی‌انگیزد و عوامل دیگر نیز این آتش عدم رضایت را دامن میرنند.

از این گذشته از سایر قرائن پیداست که امیر علاوه بر آنکه فکر میکرد شاید در نتیجه دامادی مهد علیا چاره‌ای برای تیرگی روابط خود با او بیندیشد پیش از آن هم از بر آوردن بعضی از تقاضاهای بی‌شمار او نیز فروگذار نمیکرده است چنانکه در گزارشی از فرانت کاردار سفارت انگلیس به پالمستون وزیر امور خارجه آن دولت که در ۳۱ ژانویه ۱۸۴۹ یعنی چهارماه پس از تفویض صدارت به امیر نگاشته شده

از قول امیر جمله‌ای مندرج است که در آن گفته بوده: «... مهدعلیا مردم ناراضی را دور خود جمع کرده و تمام کوشش خود را بکار بسته که تدابیر و اقدامات دولت راتباه گرداند و حال آنکه آنچه خواسته من باو داده‌ام...»<sup>۱</sup>

از این شواهد می‌توان چنین نتیجه گرفت که امیر خودش نیز ادعای معصومیت نکرده و با وجود خشونت و طبع غیر قابل انعطافی که مخالفان او، در امر سیاست باو نسبت میدهند میکوشیده بطریقی حتی دل مهد علیا را که مسلماً مورد نفرتش بوده بدست آورد و علاوه بر اغماض‌هایی آنچه را که خواسته باو بدهد.

رباعاً - رفتار امیر بارقیب مسلم و شایدترین و فرومایه‌ترین و بیگانه‌پرست‌ترین معاندانش میرزا آقاخان نوری نیز حکایت از قصدسازش‌مصلحتی او با شیطان میکند و این قصد اگر بزرگوارانه نباشد لااقل دلالت بر حس‌گذشت و مماشاة او در عالم سیاستمداری دارد.

چنانکه در پیش‌گفته شد پس از مرگ محمد شاه و پیش از رسیدن ناصرالدین شاه بیاینتخت میرزا آقاخان نوری از تبعیدگاه خودکاشان حرکت کرده و پس از کسب اجازه از سفارت انگلیس و با حمایت مهدعلیا بتهران وارد شده بود و باستناد دستخط و وعده‌ای که از ناصرالدین میرزای ولیعهد بدست آورده بود مانند دو سه داوطلب دیگر بانتظار نیل به مقام صدارت عظمی یا احراز منصب مهم دیگری روز و ساعت می‌شمرد. امیرپس از اطلاع بر این امر از عرض راه تبریز به تهران دستخطی از طرف ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان فرستاد بدین مضمون که چون دولت او را بکاشان فرستاده بود و دولت هم احضارش نکرده باید «مجدداً با آنجا معاودت نماید و از قرار حکم مجدد رفتار کند».

(۱) نقل از کتاب امیرکبیر و ایران - تألیف فریدون آدمیت چاپ سوم ص ۶۵۸

مؤلف حقائق الاخبار که جمله پیشین هم از اوست می گوید: «چون وزیر لشکر از مضمون حکم مستحضر گردید از کارگزاران دولت انگلیس حمایت طلبید. از آنجائی که مدتی بود که اهالی دول خارجه بسبب فتور و سستی مصدر صدارت، در مهمات داخله جسور و سخت مداخله می نمودند این وقت که خود ایام فترت بود لهذا شفاعت و حمایت بعمل آمد و وزیر لشکر از عمارت خورشید به سرای خویش گرائیده متوقف گردید...» (۱)

از مفاد آن دستخط که نقل شد چنان برمی آید که امیر هنوز بقدر کافی از آنچه در تهران میگذشت و از استحکام بند و بست های میرزا آقاخان بامهدعلیا و سفارت انگلیس آگاه نبوده یا در صورت آگاه بودن خواسته است در آغاز امر و قبل از نیل به مقام صدارت ضرب سستی نشان دهد.

سپهر مؤلف ناسخ التواریخ که بعلت از دست دادن مقداری از مزایا و مقرریهایش در نتیجه صرفه جوئی های امیر، در دشمنی با او و در قلب حقائق مربوط به عزل و قتلش معروف است بمنظور تبرئه میرزا آقاخان مینویسد که او پس از دریافت دستخط ناصرالدین شاه گفت که عجله من در آمدن بتهران برای آرام نگاهداشتن متنفذان مازندران میمقیم پایتخت و منع از شورش احتمالی آنها بوده و چون این منظور حاصل شده است فرمان شاه را اطاعت میکنم و بکاشان برمیگردم. عین عبارت سپهر درباره بقیه داستان چنین است: «چون کار بدین جا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس بمیان اربک سلطانی در آمدند و در خدمت مهدعلیا و ستر کبری معروض داشتند که سالهاست دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند... ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر میکنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر (میرزا آقاخان) از این در دور باشد و از آن سوی کارداران مهدعلیا (یعنی علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه



پیشکارمهدعلیا که از طرفداران معروف سیاست انگلیس بود) نیز مراجعت اورا راضی نبودند. وزیر لشکر چون در میان بوك و مگر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود (!) و از اقامت او امر از زبان ملامت باز ندارند و بگویند چرا بی اجازت طریق حضرت سپردی پس تدبیری نیکو بیندیشید... روی به آن جماعت کرد که ... این اختلاف کلمه از آن دراست که من بی فرمان بدین درآمده ام و این رأی بر خطا باشد، همانا من به فرمان آمده ام و دست در گریبان کرده دستخط مبارک شاهنشاه را که در ایام ولایت عهد بدو داده به محل منیع امارت میعاد نهاد و گفت من به حکم این منشور تا به این جا تاختم و هم اکنون به سرای خویش در خواهم رفت و استوار خواهم نشست تا آن گاه که شاهنشاه فراز آید، گر بکشد حاکم است و ربنواز درواست. دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانه به کام در کشیدند. پس وزیر لشکر از ازارک سلطانی به سرای خویش رفت ...»<sup>۱</sup>

البته چنین استدلالی اعم از آنکه میرزا آقاخان بآن متوسل شده باشد یا سپهر بمنظور برائت ذمه او اختراع کرده باشد مغالطه صرف است زیرا بر فرض اینکه ناصرالدین میرزا در دوران ولایت عهد چنان دستخط و وعده ای به وزیر لشکر داده باشد دستخط دوم که از عرض راه و در آغاز سلطنت فرستاده بالبداهه و از حیث تاریخ و اهمیت ناسخ آن است خصوصاً که میرزا آقاخان میتواندست همچنان در کاشان منتظر ورود شاه به تهران باشد و سپس آن دستخط را برای ارائه و یادآوری و واداشتن ناصرالدین شاه بوفای بوعده که او را منظور نظر قرار خواهد داد با کسب اجازه بتهران بیاید.

باری امیر بسهم خود، خاصه در آن موقع که کاملاً مورد نظر و لطف و مرحمت و

(۱) ناسخ التواریخ . جلد قاجاریه - به نقل عباس اقبال در میرزا تقی خان امیر کبیر

اعتقاد شاه بود بخوبی می‌توانست این نافرمانی مضاعف میرزا آقاخان را دستاویزی جهت تحریک ناصرالدین شاه علیه او قرار دهد و بگوید که اولاً بدون اجازه واحضار ازکاشان به تهران آمده و ثانیاً با وجود امر صریح از معاودت خودداری کرده و ثالثاً بدتر از دوگناه اول، هم برای آمدن به پایتخت و هم برای ماندن در تهران و برنگشتن بکاشان و در واقع برای امکان تمرد از دو دستور دولت با آن وضع شرم‌آور به سفارت یک دولت خارجی متوسل شده است و با احتمال قوی مخصوصاً در صورت تمسک به دلیل سوم یعنی نکوهش تشبیه بیگانگان و بزرگی جلوه‌دادن این توهین به سلطنت، ممکن بود حتی خطر جانی برای میرزا آقاخان فراهم کند. چنانکه میرزا آقاخان بدون کمترین وسواسی چنین بدنفسی را در مورد امیر مرتکب شد یعنی هنگامی که بعد از عزل امیر، سفارت روس بدون تقاضای او و صرفاً بمنظور رقابت با انگلیسها خواست اظهار حمایتی از صدراعظم معزول و صرفاً بقصد جان او بکند میرزا آقاخان بهمدستی مهد علیا و حاج علی‌خان فراشبازی و چند تن دیگر، با وجود آنهمه سوابق خدمت امیر و با آنهمه لطف و مرحمتی که شاه حتی بعد از واقعه‌ی عزل از صدارت عظمی نسبت بامیر نشان داده بود، بصرف اینکه سفیر روس در عین عدم رضایت از رفتار وطن-پرستانه‌ی او خواسته است بملاحظات انسانی فقط جان او را در پناه دولت روس قرار دهد، این واقعه را چنان بزرگی کرد و بحدی در تحریک شاه و برانگیختن حس غیرت و خشم او کوشید که بموجب گزارش مورخ ۲۱ نوامبر ۱۸۵۱ شیل وزیر مختار انگلیس به لردپالمرستون وزیر امور خارجه «... اعتمادالدوله (میرزا آقاخان) به من (شیل) اطلاع داده بود که هر آینه اعضاء سفارت (منظور اعضاء سفارت روس است که بقصد حمایت از جان امیر پس از عزل او و بعلت نگرانی از سر نوشتش به منزلش رفته بودند) از سرای امیر نمی‌رفتند شاه تصمیم داشت با ملازمانش بآنجا برود و گردن امیر را بزند...»<sup>۱</sup> و در مدت اقامت امیر در کاشان هم میرزا آقاخان و همدستانش با استفاده از این

(۱) نقل از کتاب آقای فریدون آدمیت - امیر کبیر و ایران چاپ سوم ص ۶۹۷

موضوع یعنی احتمال توقع رسمی روس‌ها از دولت ایران در مورد تأمین جان امیر بالاخره حکم قتل او را با اصرار از شاه گرفتند.

اما امیر در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و با وجود نفوذ کلام عجیبی که در آن موقع در شاه داشت پس از علنی شدن نافرمانی‌های میرزا آقاخان و توسل مسلم او بانگلیس‌ها، نخواست یا مصلحت ندید که برای از بین بردن یا لاقل برای دور کردن آن مرد بدنام از دربار خشم و حس حمیت شاه جوان را برانگیزد. او نه تنها چنین کاری نکرد بلکه با مشورت و صلاحدید و شاید به پیشنهاد خود او میرزا آقاخان به وزارت کشور منصوب شد. این طرز معامله و رفتار امیر با جاه‌طلب‌ترین بدخواهانش گواه بزرگی است بر این که او در عالم سیاست قادر بود که بر احساسات و عواطف و حتی نفرت شخصی خود مسلط شود و لاقل به مقتضای مصلحت وقت و رعایت جوانب امر کسی را که بهیچوجه و در هیچ امر مورد اعتماد نبود در ردیف همکاران نزدیک خود قرار دهد.

باید باین نکته توجه داشت که امیر در آغاز صدارت با نهایت کیاست و درایت دریافته بود که انگلیس‌ها او را بغلط از طرفداران اجراء سیاست روسیه در ایران میدانند و یکی از علل عمده حمایت و تقویت آنان از میرزا آقاخان همین تصور است. از این رو برای اینکه تشویش و وحشت آنها را تا حدی آرام کند و شبه تعادلی بین امیال فحائی یا آشکار دوسیاست رقیب و متضاد خارجی ایجاد نماید اقدام به انتصاب میرزا آقاخان به وزارت کشور کرد با آن رضاداد. خصوصاً که به قدرت مدیریت خود اعتماد کامل داشت و میدانست که با وجود او در رأس کارها میرزا آقاخان در سمت وزارت کشور از اطاعت او امر او ناگزیر خواهد بود و گذشته از این، امیر در این انتصاب و سازش، به مصالح متعدد دیگر نیز توجه داشت که مرحوم عباس اقبال آنها را در چند جمله ذیل خلاصه کرده است:

«... امیر کبیر در قدم اول، یا به مصلحت وقت یا بر اثر فشار کاردار سفارت انگلیس

و مهدعلیا چاره‌ای ندید جز آنکه میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق رادر کارهای دولتی دخالت دهد و چون سمت امارت نظام یعنی وزارت لشکر را خود در عهده داشت میرزا آقاخان به وزارت کشور منصوب شد.

و این کار تاحدی نیز بصالح امیر بود، چه او هنوز چنانکه باید نسبت بامور مالی و کشوری کلیهٔ نقاط ایران احاطه نداشت و چون بیشتر عمرش در آذربایجان گذشته و در کارهای آن حدود صرف شده بود، از احوال بلاد دیگر ایران تاحدی بی خبر می‌زیست. برخلاف، میرزا آقاخان بر همه این دقائق بصیرت داشت و اگر با امیر راه موافقت می‌سپرد می‌توانست در اداره کارها دستیار و معین مفیدی جهت او باشد...»<sup>۱</sup>

من حتی از بعضی نکته سنجان که به نبوغ امیر اذعان دارند در مقام بحث و پی‌جوئی شنیده‌ام که این مدارا و مماشاة او را با میرزا آقاخان بجهت‌مختلف مورد ایراد و انتقاد قرار میدهند با اظهار تأسف می‌گویند او که مرد روشن بین و دور اندیشی بود و به‌رذائل اخلاقی میرزا آقاخان از زمان سلطنت محمدشاه، و به سرسپردگی او به سیاست انگلستان و مهدعلیا و قوف کامل داشت و میدانست که حیلہ‌گری و طمع‌ور شوه-خواری و دوروئی و سایر صفات زشت که امیر از عهد جوانی با آنها بمبارزه بر خاسته بود در وجود آن شخص مجسم شده است نمی‌بایست بملاحظهٔ هیچ نوع مصلحت‌اندیشی، وارد آستین بیرو راند و باو مجال و امان دهد که عاقبت مساعی و نتایج و اصلاحاتش را باطل و ضایع کند و موجبات عزل و قتلش را نیز فراهم آورد. جواب چنین ایرادی که بظاهر قوی است جز این نمی‌تواند باشد که اگر روابط امیر و میرزا آقاخان را بطور انتزاعی و بین‌الائین در نظر بگیریم چنان ایرادی البته وارد خواهد بود اما اگر بخاطر بیاوریم که وجود میرزا آقاخان را جز در عالم تصور منفک از سایر عوامل مخالف نمی‌توان کرد و حتی پدید آمدن و ترقی و بقاء او را باید در پیچ و خم وابستگی‌های

متعددش بعوامل سیاسی و خانوادگی و اجتماعی جست، ناچار قبول خواهیم کرد که این سازش امیر از راه مصلحت مبنی بر ناچاری محض بوده است والا اگر آن ناگزیرینها درکار نبود همچنانکه او با شهامت و شجاعت تمام در فرود نشانیدن فتنه سالار در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه اقدام کرد و با وجود قرابت نزدیک سالار با خاندان سلطنت در بر انداختن او تردیدی بدل راه نداد و همچنانکه با وجود فشار و اصرار انگلیسها اجازه نداد آقاخان محلاتی که در عهد محمد شاه در ایران سرکشی هائی کرده و شکست خورده و بهند گریخته بود، با وجود عده کثیری از هواخواهان معتقد و جان نثارش در ایران، باین کشور بازگردد، در راندن و دور کردن و دفع شرمیرزا آقاخان نیز دقیقه ای تأخیر نمی کرد، چنانکه در راه تبریز به تهران نیز پیش از آنکه بر مسند صدارت بنشینند بشرحی که گفته شد باین فکر افتاد و نه تنها میرزا آقاخان بلکه دومی و او طلب دیگر صدارت یعنی میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی را که عملاً با موافقت مهدعلیا عهده دار امور صدارت شده بود همچنین اللهیارخان آصف الدوله دولو صدر اعظم سابق فتحعلی شاه را که او هم باین خیال افتاده بود و هر دو از وزیر لشکر سابقه دارتر و معتبرتر بودند قبل از ورود به تهران از سودای صدارت منصرف و از میدان بدرکرد ولی پس از رسیدن به پایتخت هنگامی که اطراف کار را کاملاً سنجید متوجه شد که اگر بامیرزا آقاخان نسازد شاید پس از یکدوماه فاتحه صدارت خودش خوانده شود و حتی مهلتی را که در عرض سه سال برای اقدامات اصلاح طلبانه از چنگ روزگاری امان ربود بدست نیارد. از این گذشته نباید فراموش کرد که امیر از روزی که در تبریز مورد توجه و اعتماد ناصرالدین میرزا شد و نیز در عهد صدارتش و حتی بعد از عزلش، نسبت باو، ظاهرأ و باطنأ، صدیق و وفادار بود و چنانکه بارها در نامه های خصوصی و رسمی خودش بشاه نوشته وجود خود را وقف سعادت و سربلندی و عزت و احترام پادشاه که در نظر او مظهر قدرت و شأن و اعتبار دولت و ملت است کرده بود و باین سبب نیز شاید خلاف رسم خدمت و اخلاص میدانست

که پادشاه و لودر زمان ولیعهدی دستخطی به میرزا آقاخان فرستاده و با و وعده داده باشد که وی را در عهد سلطنت منظور نظر قرار خواهد داد ولی در عهد صدارت او و حتی بخاطر او همان پادشاه ناگزیر شود که برخلاف آن وعده میرزا آقاخان را تنبیه کند و از خود براند و آن مرد متشبهت ماجراجو هم بار دیگر همان دستخط را در انظار مردم ایران و مقامات خارجی پیراهن عثمان کند و بگوید شاه جوان به تلقین و صوابدید صدراعظم جدید احترام امضاء خود را محفوظ نداشت و از این رو قول و فعل این شاه و این وزیر احترام و اعتباری ندارد.

باری مجموعه‌ای از این قبیل عوامل مختلف و درهم پیچیده بود که امیر را وادار و ناگزیر به سازش با دشمن سرسخت خود کرد و میرزا تقی خان به این قول و قرار سیاسی و مصلحتی چنان وفادار ماند که در آغاز امر میرزا آقاخان را خواه ناخواه علاوه بر اطاعت، به طرفداری از خود و همکاری و خدمتگزاری وادار ساخت چنانکه در واقعهٔ شورش پنج فوج از افواج مسلح آذربایجانی در تهران برضد امیر، که در اوائل ربیع الثانی سال ۱۲۶۴ و ده روز پس از ازدواج او با عزةالدوله اتفاق افتاد (و در بحبوحه سرگرمی امیر به فرونشاندن فتنهٔ سالار و اعاده نظم در کشور و اصلاح وضع خزانه افواج مذکور به تحریک طرفداران میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی و وعده‌ای از دشمنان امیر که مستمریهای گزاف آنها قطع و یا کسر شده بود، خانهٔ امیر را محاصره کردند و در صدد کشتن او برآمدند و دو تن از مستحفظان او را کشتند) امیر با صوابدید شاه و چند تن از درباریان چنان مصلحت دید که در شهر شهرت داده شود که او از صدارت معزول شده است و سپس از منزل خود که در ارک و نزدیک قصر سلطنتی بود به خانه میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر رفت و میرزا آقاخان و حاجی علی خان مقدم مراغه‌ای که سه سال بعد در کاشان امیر را به قتل رساند روساء سر بازان شورش را بعد از خواهی وادار ساختند امیر هم وعده داد که از شاه عفو یا غیان را بخواهد و در این واقعه به پیشنهاد او میرزا آقاخان به پاداش خدمت و مساعدتی که کرده به لقب اعتمادالدوله ملقب و

حاجی علی خان مراغه‌ای به‌فراش‌باشی‌گری گماشته شد.

این‌سازشکاری و ابراز خدمت میرزا آقاخان را در سال اول صدارت امیرجز باین تعبیر نتوان کرد که چون ستارهٔ اقبال و تسلط صدراعظم جدید را در اوج دیده ناچار رضا بقضا داده و شاید به‌ملاحظات مختلف شخصاً بر آن شده است که بهمان منصب وزارت کشور بسازد و بامرد مقتدری که خواهر شاه را بزنی گرفته و در داخل و خارج کشور نفوذ و شهرتی بهم رسانده و حتی با حامیان انگلیسی او با شدت عمل رفتار میکند پنجه در نیندازد.

باحتمال قوی اگر میرزا آقاخان تنها نبود و فقط بساز خودش میرقصید، بعلت ضعف همت یا واقع بینی و حسابگری دیگر دست از پا خطا نمی‌کرد اما چنانکه گفتیم او عاملی بود که نیرنگ استعمار از طرفی و خبث مهدعلیا از طرف دیگر برای گربه‌رقصائی لازم داشتند. امیر از روز اول با انتصاب میرزا آقاخان به وزارت کشور و بنا بمصلحت وقت خواست روی خوشی بانگلستان نشان دهد و وحشت زمامداران آن دولت را از این که امیر متمایل بروسپاست آرام کند. زمامداران مذکور هم ظاهراً چنین فکر کردند که با بودن میرزا آقاخان در زمرهٔ همکاران صدراعظم و بوسیلهٔ او خواهند توانست مقاصد خود را از پیش ببرند اما بزودی دیدند که میرزا آقاخان ضعیف و بدنام و خبرچین بشخصه قادر به جلوگیری از سیاست مدبرانه خارجی آن صدراعظم قوی نیست. از این رو انگلیسها در آغاز امر و در اوایل صدارت امیر برای پیش‌بردن مقاصد خود لحن آمرانه‌ای را که سابقاً با حاج میرزا آقاسی داشتند ناچار تغییر دادند و خواستند - چنانکه در موضوع برده‌فروشی در خلیج فارس پیش آمد امیر را با تملق و مجامله و اظهار خضوع خام و رام کنند ولی این روش مؤثر نیفتاد.

میرزا آقاخان هم در اوایل صدارت امیر، با آنکه ماری زخم خورده بود و

یقیناً از غایت حقد و حسد بخود میپیچید صلاح کار خود را در این میدید که به تبعیت از روش مأموران سیاسی انگلستان نسبت به امیر اظهار خضوع و خشوع کند و خود را طرفدار و خیر خواه اتابک اعظم نشان دهد. چنانکه هم او وهم حاج علی خان مراغه‌ای در واقعه شورش سر بازان این کار را کردند و میرزا آقاخان با پناه دادن امیر در خانهٔ خود و مذاکره با سران سر بازان یاغی سعی در فرو نشاندن فتنه، خواست عملاً ثابت کند که دیگر خواب صدارت نمی‌بیند و در دولت امیر به وزارت کشور قانع است.

امیر هم در عالم سیاستمداری چنان وانمود کرد که خبث طینت کسانی مانند میرزا آقاخان و حاج علی خان مراغه‌ای را فراموش کرده و در هر حال از آنهاهراسی ندارد و حاضر است آنها را با بزرگواری و احسان خجل کند و به همین سبب از ناصرالدین شاه درخواست کرد که بیاداش این خوش خدمتی، میرزا آقاخان را بلقب اعتماد الدوله ملقب کند و حاج علی خان مراغه‌ای را نیز به مقام فراش باشی گری ارتقاء دهد.

بنابر آنچه گفته شد اگر عوامل دیگر، که وجود امیر و ادامه قدرت او را مخالف منافع خود میدانستند (خصوصاً دولت انگلستان و مهدعلیا) تغییر روش میدادند و از فتنه انگیزی باز می‌ایستادند، مرد حسابگر و بی‌شخصیتی مانند میرزا آقاخان هم از جوش و خروش می‌افتاد و از اینکه روزی بتواند بر مسند صدارت تکیه زند نوامید میشد و دل خود را باین خوش میداشت که در دستگاه زمامداری و صدارت مرد بزرگی مانند امیر، منصب و مقامی داشته باشد و مجری اوامر و تعلیمات او گردد، و کم‌کم به مردی خدمتگزار و عنصری مفید تبدیل شود اما نه طبیعت مهدعلیا ادامه چنان وضعی را می‌پسندید و نه سیاست استعماری انگلستان دوام قدرت اصلاح طلب امیر را تحمل میکرد، نه دولت عثمانی راضی میشد که قهرمان کمیسیون ارزنة الروم در مسند صدارت نقشه‌های آن دولت را دربارهٔ زورگویی بایران عقیم کند و نه



حتی مأموران سیاسی وزمامداران روسیه تزاری (که سابقاً شخص امیر را طرفدار خود میدانستند ولی در دوره صدارت او دریافته بودند که او خیر و مصلحت ایران را بخاطر ملاحظات و روابط شخصی از نظر دور نمیدارد) استقلال رأی و یکدندگی او را با سیاست نفوذ و داخله خود سازگار تشخیص میدادند.

بدین سبب يك مرور اجمالی در اسناد و مدارکی که از آن عهد باقی مانده (از قبیل نامه‌های امیر و خاطرات ایرانیان و بیگانگان و گزارشهای مأموران سیاسی انگلستان و روسیه و مطالبی که جسته گریخته در تواریخ و کتابهای عهد ناصری بچشم میخورد) و مواجبه و تحلیل انتقادی آن اسناد (که اغلب آنها در کتاب نفیس آقای فریدون آدمیت جمع آوری شده است) برای اثبات این معنی کافی است که در عزل و قتل امیر عوامل متعدد و مختلف و گاهی معارض و متباین دست بدست هم داده و ناصرالدین شاه جوان و بی تجربه را شاید بر خلاف میل باطنی او، آلت اجراء مقاصد خود ساخته‌اند.

هر کس که بر اثر مطالعه اسناد و مدارک موجود از میزان دلبستگی و اعتقاد و محبت ناصرالدین شاه نسبت با امیر اطلاع داشته باشد حق دارد با تعجب تمام از خود پیرسد که ناصرالدین شاه که مسلماً و لاقلاً از هوش و تمیز عادی بهره‌مند بود چگونه با آنهمه ارادت و سرسپردگی حاضر شد او را امیر را از صدارت معزول کند و ثانیاً به قتل او فرمان دهد؟ چنین سؤالی کاملاً بجا و چنین تعجبی رواست. زیرا این نکته مسلم است که ناصرالدین شاه با وجود جوانی و کم‌تجربگی آن مایه قدرت تشخیص داشته است که به ارزش خدمات امیر پی ببرد. همین ناصرالدین شاه (ناصرالدین میرزای ولیعهد) بود که در تبریز به مجرد اطلاع از مرگ محمدشاه و هنگامیکه بیش از هفده سال و هشت ماه از عمرش نمیگذشت باین نکته متوجه شد که در آن تنگنای بی پولی و آشفتگی اوضاع فقط درایت و کفایت و کاردانی میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام آذربایجان قادر خواهد بود که وسائل حرکت او را به تهران فراهم آورد و موکب

شاهی را آبرومندانانه از تبریز به تهران برساند. آری، ناصرالدین میرزای ولیعهد که از رجب ۱۲۶۳ بعد به تبریز آمده و تا زمان فوت محمد شاه (۱۲۶۴) در آن شهر میزیست در مدتی بالغ بر یکسال توقف در تبریز توانسته بود با وجود کمی سن بخوبی دریابد که کارآمدترین مأمور دولت در آذربایجان کیست و بهمین سبب همینکه وزیر و پیشکارش میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی که از حیث مقام بر میرزا تقی‌خان فراهانی برتری داشت، از فراهم آوردن پول جهت پرداخت قروض ولیعهد سابق (شاه جدید) و برای حرکت دادن اردو به تهران اظهار عجز و یأس می‌کنند بی‌درنگ به میرزا تقی‌خان وزیر نظام رومی‌آورد و این معنی حاکی از قدرت تشخیص و تمیز او در هیجده سالگی است. و نیز همین ناصرالدین شاه جوان بود که در ظرف یکماه (یعنی در فاصله نوزدهم شوال ۱۲۶۴ که از تبریز حرکت کرد و بیست و یکم ذی‌القعدة همان سال که به تهران رسید) آنچنان هوشمندانانه به مراتب لیاقت و صمیمیت میرزا تقی‌خان پی‌برد که با وجود زمینه‌سازیهای مهدعلیا جهت صدارت میرزا آقاخان نوری و با وجود مدعیان و داوطلبان متنفذ دیگر برای صدارت (مانند اللهیارخان آصف‌الدوله دولو و میرزا نصرالله نصر الممالک اردبیلی<sup>۱</sup>) به مجرد جلوس بر تخت سلطنت در تهران، یعنی در شب شنبه بیست و دوم ذی‌القعدة ۱۲۶۴، میرزا تقی‌خان را به صدارت عظمی منصوب و به لقب صدراعظمی و اتابکی ملقب کرد.

از صدها نامه و گزارشهای روزانه امیر به ناصرالدین شاه در دوران صدارتش و از دستخطهای ناصرالدین شاه به امیر که در دست است و نیز از گزارشهای مأموران سیاسی انگلستان و روسیه و سایر اسناد و مدارک موجود بخوبی برمیآید که شاه اعتماد

(۱) میرزا نصرالله نصر الممالک آنچنان بصدارت خود مطمئن بود که پس از فوت محمد شاه بخانه‌های حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه، در ارگ شاهی نقل مکان کرده و مسند و منصب صدارت را برای خود مسلم میدانست.

کامل به خلوص نیت و تدبیر و بصیرت امیر داشته و قدر زحمات او را در راه اعاده نظم کشور و اعتبار مقام سلطنت و سروسامان دادن به اوضاع آشفته و فرونشاندن فتنه سالار و بجای خود نشانیدن یاغیان و سرکشان و مبارزه با بحران مالی و اقتصادی و اعتلای شأن کشور در انظار بیگانگان بخوبی میدانسته است و حتی اگر از لحاظ خودخواهی هم بوده است وجود امیر را آنچه‌نایان برای قوام و دوام سلطنت خود لازم می‌شمرده که برخلاف میل مادرش می‌خواست است بوسیله ازدواج امیر با عزة الدوله ملک‌زاده (خواهر تنی شاه) و ایجاد رابطه خویشاوندی با اورشتمه اتحاد بین خود و صدراعظم خود را محکمتر و پایدارتر کند و با وجود اعتراض‌ها و شکوه‌های تظلم آمیز مہدعلیا که امیر را علناً متهم بدشمنی با خانواده سلطنت و بی‌احترامی بهمه شاهزادگان می‌کرده و با وجود پیغامها و اخطارهای مکرر ره‌آمووران سیاسی دولت انگلستان و روسیه حاکی از اینکه سرسختی‌های امیر دوام روابط حسنه بین آن دو دولت و دولت ایران را تهدید می‌کند، از تقویت صدراعظم خود و از ابراز اعتماد روزافزون نسبت باو خودداری نمی‌کرده است. پس باید دید چرا و چگونه ناگهان ورق برگشت و در اواخر صدارت امیر پادشاه جوان حاضر و راضی شد که آن خادم وفادار را از صدارت معزول کند و با درهم شکستن سد اعتماد و اتحاد، وضعی فراهم آورد که سیل خروشان کینه‌ها و نیرنگ سازیه‌ها و بدخواهی‌ها به تکاپو درآید و در چند هفته نه تنها قدرت و شوکت امیر کبیر بلکه هستی او را نیز طعمه خود سازد. مفتاح این رمز و حل این معما را شاید بتوان از لحاظ روانشناسی و جامعه‌شناسی در همدستی دو عامل یعنی تحول عاطفی آمیخته بنخودخواهی پادشاهی خودکامد از طرفی و نیرنگ‌سازی و فتنه‌جویی درباریان و اندرون شاه که مہد علیا سلسله‌جنبان آن بود جستجو و پیدا کرد.

توضیح آنکه ناصرالدین شاه در اول رجب ۱۲۶۷ سفری باصفهان می‌کند. امیر کبیر و خانواده سلطنتی و برادر امیر میرزا حسن خان وزیر نظام و فرزند چهارده

ساله‌اش میرزا احمدخان امیرزاده و نمایندگان سیاسی انگلستان و روسیه و عثمانی یعنی کننل شیل و پرنسس دالگورکی و سامی افندی نیز در التزام رکاب در آن سفر همراه پادشاه بودند.

این سفر در هشتم ذی‌حجه با مراجعت پادشاه به تهران پایان یافت و در جریان آن امیر که در اوج قدرت بود بکارهای قم و اصفهان و کاشان و بروجرد سرکشی کرد. در این سفر نخستین بهانه برای ایجاد اختلاف بین ناصرالدین شاه و صدراعظم پدید آمد و آن عبارت بود از این که شاه بدون مشورت با امیر و بر اثر تلقینات مهدعلیا، امر کرد که برادر خردسالش عباس میرزا و مادر عباس میرزا مدتی در قم بمانند. باید یادآوری کرد که محمدشاه علاقه و دل‌بستگی خاصی به خسرو میرزا داشت و به همین جهت با آنکه ناصرالدین شاه رسماً ولیعهد بود محمدشاه در اواخر عمر عنوان نایب‌السلطنه به عباس میرزا داد، مادر عباس میرزا نیز (برخلاف مهدعلیا که محمدشاه از او نفرت داشت) طرف اعتماد و محبت محمدشاه بود و باین جهت مهدعلیا از دیرباز کینه این مادر و پسر را در دل گرفته و ناصرالدین شاه را نیز نسبت بآن دو خشمگین و بی‌مناک کرده بود و شاید بتوان گفت تنها مطلبی که مهدعلیا و ناصرالدین شاه دربارهٔ آن اتفاق نظر داشتند همان کینه ورزی نسبت به عباس میرزا بود.

پس از مرگ محمد شاه مادر عباس میرزا می‌توسید که ناصرالدین شاه به تحریک مهدعلیا آن شاهزاده جوان را مسموم کند و رسم برادرکشی را که در خاندان قاجار رایج بود و سابقاً باعث تباهی شاهزادگانی (مانند یکی از برادران آقا محمدخان) و کوری خسرو میرزا و بهمن میرزا برادران محمدشاه، شده بود از سر گیرد از این رو مادر عباس میرزا حمایت کاردار سفارت انگلیس را نسبت به پسر خود خواستار شد و کننل فرانت به مهدعلیا پیغام داد و از او خواستار شد که باعث آزار شاهزاده جوان و مادرش نشود و مهدعلیا در جواب او اظهار اطاعت و انقیاد کرد.

هنگامی که ناصرالدین شاه بدون مشورت با امیر دستور توقف عباس میرزا و مادرش را در قم صادر کرد امیر بی آنکه مخالفتی اظهار کند بشاه نوشت که این کار مصلحت نیست. ولی شاه که افسون مهدعلیا در او کارگر افتاده بود از راه بدگمانی این مصلحت اندیشی امیر را حمل بر طرفداری صدراعظم از شاهزاده‌ای کرد که در نظر محمدشاه بر ولیعهد تفوق داشته و شاید هنوز در چشم بعضی از ارکان و اعیان دولت يك رقیب احتمالی برای ناصرالدین شاه شمرده میشد. گوئی ناصرالدین شاه جوان که نوعی سرسپردگی به امیر داشت (و علت عمده علاقه و اعتمادش با او از این جهت بود که چنان می‌پنداشت که فقط شخص او بین فرزندان محمدشاه مورد علاقه و احترام امیر است) هم نسبت به برادر که بزعم او توانسته بود مورد حمایت و علاقه امیر واقع شود حسد می‌ورزید و هم از امیر که باز بتصور شاه بنام خیرخواهی و مصلحت-اندیشی می‌خواست خسرو میرزا را در پناه خود گیرد و حفظ و حمایت او را بر اطاعت از میل شاه ترجیح دهد گله‌مند و آزرده خاطر شده بود. و سوسه مه‌دعلیا نیز که با درك نقطه ضعف ناصرالدین شاه مجال تأثیر و نفوذی در او یافته بود و همچنین دخالت سفارت انگلیس بنفع خسرو میرزا که موجب این توهم در خاطر ناصرالدین شاه میشد که دولت قوی پنجه‌ای مانند انگلستان هم میخواهد رقیب احتمالی او را از گزندش محفوظ دارد دست بدست هم دادند و این ماجرای عاطفی را مبدل بيك معضل سیاسی کردند و دمدمه الملك عقیم را در گوش ناصرالدین شاه بی‌تجربه و خودخواه فرو خواندند.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه فرزند حاج علی‌خان مرغه‌ای (مأمور قتل امیر) که بمنظور تبرئه پدرش کوشیده است که در کتاب «خوابنامه» و جمعه‌ذری برای حاج علی‌خان نمک نشناس بتراشد و مباشرت مستقیم و حتی داوطلبی او را در کشتن امیر، حمل بر وفاداریش به مقام سلطنت بمنظور دفع شر يك بداندیش خائن

کند، خیال با فیهائی کرده و دروغهائی بهم آمیخته و از قول امیر نوشته است:

«... معاندین من (یعنی امیر) هر روز در کار سعایت هستند و لباسهای بدی به اعمال من پوشانیده، آنها را قبیح و شنیع جلوه میدهند. با خود گفتم وضع سلطنت را باید تغییر داد (!). ابتدا بر این شدم که مادر شاه را دور سازم. اگر چه آن معظمه حامی من بود (!)، به پادشاه عرض کردم: برای اینکه والد شما در امورات دولت مداخله ننماید خوب است به قم فرستاده شود که در آنجا با وظیفه زیاد زندگانی کنند. این عرض مسموع نشد، بلکه والده شاه این سخن را شنید، سخت با من دشمن گردید، و اگر از شاه هم این سخن را نمی شنید خود به فراست دریافت میکرد که من در چه خیالم...»

اعتماد السلطنه سپس میگوید که نادرشاه، شاه طهماسب دوم صفوی را خلع کرد امیر هم در صدد خلع ناصرالدین شاه برآمد، اعتماد السلطنه همین راست و دروغهای بهم بافته غرض آلود را با تفصیل بیشتری و با تغییرات و اضافاتی از قول امیر در صدر-التواریخ آورده و نوشته است (!):

«... مهد علیا و ستر کبری محل سلطنت اعلی حضرت و منافی صدارت من است. تا ایشان هستند، نمیگذارند که سلطنت قوام و ملک نظام گیرد. بهتر این است که در وقت تفرج در باغ به بهانه گنجشک زدن تفنگی بدست بگیرند و آن آیت رحمت (!) را بکشند، آن وقت من در بیرون شهرت میدهم که تیر خطا شده است و به سینه مهد علیا در آمده است. آن شاه رؤوف که مظهر رحمت الهی هستند و راضی به ریختن خون ادنی

(۱) قسمت منقول از خوابنامه و صدرالتواریخ از کتاب دکتر فریدون آدمیت چاپ

رعیتی نمی‌شود، باین سخن واقعی ننهادند و گوش ندادند و آن شخص خود خواه درالقا و ترغیب این مطلب قصد فساد داشت. میخواست که باین بهانه مردم را از شاه جوان بخت ناامید کند و روی آنها را برگرداند و بعضی دسایس در میان آرد که بین شاه و رعیت نفاق پیدا شود و شاهزاده دیگری را به سلطنت بر دارد.... پس از چندی بهانه دیگر گرفته او را خلع میکند و مثل نادر شاه مردم را بسوی خود میخواند. میرزا تقی خان هم میخواست باین تمهید پس از چندی خود را مثل اتابکان فارس قرار دهد... اگر میرزا تقی خان درالقای این کار قصد فساد نداشت ممکن بود عرض کند که فرضاً اگر چنین مخدره‌ای در امور سلطنتی اخلال کند، باید او را به نهانی مسموم کرد که احدی ملتفت آن نشود. ولی میرزا تقی خان که به تیر تفنگ تجویز و ترغیب میکند، همانا قصد فساد و ناخدمتی داشته است...»

چون دکتر فریدون آدمیت هر دو مطلب اصلی مستفاد از نوشته اعتماد السلطنه و صدرالتواریخ (یعنی پیشنهاد امیر که شاه مهد علیا را بکشد و قصد امیر به خلع ناصرالدین شاه) را با منطقی قوی رد کرده است، محتاج با استدلال در این باب نیستم و کافی است آخرین قسمت گفتار او را در نتیجه گیری از این بحث در این جا بیاورم:

«... اما درباره اتهام دوم یعنی نقشه امیر در خلع ناصرالدین شاه که اهمیت دارد باید بگوئیم: سرپای دفتر زندگانی سیاسی امیر دلالت بر خلوص صادفانه او نسبت به ناصرالدین شاه میکند، همه مؤلفان معاصر اروپائی که در ایران بودند (مانند واتسون - پالک، بی نینگک، ربرت کرزن، خانم شیل) و همه نویسندگان غربی که پس از دوره امیر بایران آمده‌اند و درباره او چیزی نوشته‌اند، میرزا تقی خان را خادم صمیمی شاه شناخته‌اند، همه مأموران سیاسی انگلیسی که با امیر سروکار داشتند و گزارشهای رسمی آنان بدست ما رسیده (شیل، استیونس، فرانت، تامسون) هر ایرادی بر امیر گرفته باشند، صداقت او را به شاه تأیید کرده‌اند، و حتی شاهزادگانی چون

علی قلی میرزا و نادر میرزا در خدمتگزاری او نسبت به شاه تردیدی ندارند.  
این سخن وزیر مختار انگلیس که مدتی پس از عزل امیر نوشته قابل  
دقت است :

هر خطائی امیر نظام مرتکب شده باشد، بدون شبهه هیچ جرمی نسبت  
به پادشاه مرتکب نگشته و هیچ نیت سوئی دربارهٔ مخدومش نداشته است.  
از همه با معنی تر این که هیچگاه توهم خیانتی از امیر برای ناصرالدین شاه حاصل  
نشده بود، پادشاهی که پس از خلع وزیرش بیاد او می‌گردد و باومی نویسد «بخدا قسم،  
بخدا قسم... فوق العاده شما را دوست می‌دارم، خدا مرا بکشد اگر بخوام تازه‌ام  
از شما دست بردارم...» و یا پس از مرگ امیر عزا می‌گیرد، چطور ممکن است حتی  
تصور کرده باشد که وزیرش با قصد خیانت دارد؟

پس اتهام اعتماد السلطنه بر «خیانت» امیر یکسره باطل است و سخنش بکلی  
نامعتبر، سخنی که تنها پسر مأمور اعدام امیر گفته است، راستش این که اعتماد  
السلطنه مانند بیشتر فرزندان و نوادگان حاج علی خان از کار پدرش منفعل بود و  
هوشیار و ناهشیار خواسته مأموریت او را موجه بنمایاند. ضمناً اینکه نوشتهٔ  
اعتماد السلطنه را بهتان شناختیم از نظر حقیقت تاسف‌ناک است نه از لحاظ  
ارزشیابی آن حقیقت. عبارت دیگر هر گاه میرزا تقی خان در صدد خلع  
ناصرالدین شاه برآمده بود و حتی آن کار را هم کرده بود، هیچ محکومیت تاریخی  
برای او قائل نبودیم. اما واقعیت این است که مطلقاً در این اندیشه نبوده  
است...<sup>۱</sup>

من تصور می‌کنم بزرگترین علت رنجش ناصرالدین شاه از امیر که سعایت  
در باریان و بدخواهان موجب تقویت آن شد همان احساس کودکا نه ناصرالدین شاه بود  
که نمیتوانست قبول کند که امیر حتی در عالم خیرخواهی و مصلحت اندیشی بخواند



که پادشاه جوان دست بخون برادر جوانتر خود نیا لاید و این اندرز محتاطانه و مؤدبانه امیر را که میگفت توقف خسرو میرزا و مادرش در قم صلاح نیست و ممکن است باعث پدید آمدن فتنه‌هایی بشود بهانه‌ای می‌پنداشت و به نیروی تخیل و بعلت خامی تصور میکرد که امیر که در حکم پدر او بود مانند محمد شاه بر آن شده است که خسرو میرزا را بر او ترجیح دهد و گوا اینکه بحکم صداقت و وفاداری نخواهد بر این ترجیح خود ترتیب اثری داده و خسرو میرزا را بجای او بر تخت بنشاند، ولی همان انحصار طلبی شاه جوان و عقیده‌اش باینکه باید فقط و فقط خود او، بتنهایی، مورد علاقه و اعتقاد و احترام و حمایت امیر باشد، کافی بود که لا اقل در زمینه عاطفی خسرو میرزا را رقیب مزاحمی برای خود بدانند و باطناً از امیر که از چنان رقیبی حمایت می‌کرد آزرده شود. علی‌الخصوص که مهد علیا مادر ناصرالدین شاه منفور امیر بود ولی مادر خسرو میرزا علاوه بر قرب و منزلتی که در نظر محمد شاه داشت اصولاً زنی محبوب و موجه و بانوئی مورد احترام بشمار می‌آمد. نامه‌ای که امیر در این باب به ناصرالدین شاه نوشته (و در آن نامه، ضمن مصلحت اندیشی، بکنایه از شاه گله کرده که با وجود تظاهر باین که بدون مشورت امیر آب نمی‌خورد، رأساً چنین تصمیمی گرفته است) وضع دشوار آن صلاح‌اندیش دلسوز و مستأصل را در این پیشامد و نظائر آن، بخوبی نشان می‌دهد و اینک متن نامه:

«هو. قربان خاکپای همایون مبارکت شوم،

دستخط همایون زیارت شد، در باب والده عباس میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند يك چندی در قم باشند، حالت این غلام دو صفت دارد. یکی اطاعت محض نوکری هر طوری می‌فرمایند. این غلام حاضر است که صبح بآن‌ها خبر دهد که حکم پادشاهی است. در این جا مقیم باشند

ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهمم لابداً برای مضرت بعد آن عرض نمایم . آن هم معصوم نیستم . گاه هست درست فهمیده باشم گاه هست درست نفهمیده باشم . حالا امر با سرکار همایون است هر شق را قبول میفرمایند اطاعت دارد . مقرر فرمایند . اینکه مقرر فرموده بودند که بی عرض این غلام آب نمیخورند خدا و پیغمبر شاهد است که من جمیع دنیا و مافیهای آن را به رضای شما و نوکری شما صرف کرده و میکنم و از التفات قلبی و ظاهری و محبت شما دائم شکر گزار بوده و هستم . اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرضی کرده ام آن را محض غیرت و ارادت می توانم بد شما دارم بوده و هست زیرا تا زنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم نمی توانم بد شما را ببینم یا به زبان مردم بشنوم و فرض شخصی و منصبی خود عرض آن را میدانم . شما در این صورت حق ندارید که ذره ای در دنیا از چنین نوکری رنجش حاصل فرمائید . یا امورات واقعهٔ دنیا را از این غلام در پرده نگاه دارید . چون عریضه زیاد طول کشید زیاده جسارت نورزید . باقی الامر همایون مطاع .»

\*\*\*

با وجود این همه نصایح خیرخواهانه و احتیاط آمیز امیر، ناصرالدین شاه ( که هم از لحاظ روانی نمی توانست پا درمیانی امیر را بنفع عباس میرزا تحمل کند و نیز ننگ مهد علیا بسبب مستعد بودن خود او کارگتر می افتاد و هم از جهت میل او به اثبات شخصیت و تظاهر به رشد و بلوغ و نشان دادن بی نیازی خود از مشورت با امیر) ده روز پس از مراجعت به تهران فرمان انتصاب عباس میرزا را بحکومت قم که در حکم تبعید او و مادرش بود امضاء کرد و نه تنها به تقاضای امیر بلکه به دخالت وزیر مختار انگلیس که بیم آن را داشت که این تبعید مقدمه هلاک عباس میرزا باشد وقتی نهاد و امیر در مقام اطاعت بشاه نوشت:

«هو، قربان خاکپای همایونت شوم . دستخط همایون را زیارت کردم مقرر

فرموده بودند که فرمان حکومت قم نواب میرزا هم نوشته شود. حکم همایون را به ملك الكتاب رساندم که فرمان را نوشته بنظر مبارك برساند که به مهر همایون مزین شود. میرزا فضل الله بعد از حکومت چطور به پیشکاری داخل خواهد شد؟  
زیاده جسارت نورزید. باقی الامر همایون مطاع<sup>۱</sup>.

از قرائن برمیآید که در همان اوقات مفسدان و بدخواهان شهرت داده بوده‌اند که امیر به حمایت از عباس میرزا برخاسته و قصد دارد او را بجای ناصرالدین شاه به تخت بنشاند. چنانکه خود عباس میرزا در شرح حال خود مینویسد:

«در اصفهان مفسدین چنین القاء کردند که عباس میرزا با امیر نظام یکی شده و شاه را امیر نظام گشته، عباس میرزا را شاه خواهد کرد و حال آنکه خدای واحد شاهد است که امیر نظام به جهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیر خواه و صادق بود و نوکر خوبی بود و با من خصوصیتی نداشت.»

از آن ببعد دیگر رشته مودت و اعتماد و اعتقاد بین امیر و شاه گسیخته شد و از هشتم ذی حجه ۱۲۶۷ تا نوزدهم محرم ۱۲۶۸ که ناصرالدین شاه امیر کبیر را از صدارت معزول کرد، یعنی در ظرف قریب چهل روز، همین که بدخواهان درباری و مأموران سیاسی خارجی دریافتند که پادشاه نسبت به صدر اعظم خود بی مهر شده است بازار سعایت و زمینه سازی و بدگوئی گرم شد و الحق نیروهای متحد استعمار خارجی و فساد داخلی دقائق آن فرصت مغتنم را از دست نداد و هر کدام بنحوی در القاء شبهه بذهن شاه برای ماهی گرفتن از آب گل آلود کوشیدند و سردی بین شاه جوان و صدر اعظم کاردان بتدریج به کدورت و رنجش مبدل شد. ناصرالدین شاه در این مدت امیر را کمتر بدربار احضار می کرد - امیر هم با اتکاء به صداقت و صمیمیت خود بجای آنکه راه مدهانه و مجامله را پیش گیرد و با تضرع اظهار نیاز و علاقه به ادامه

(۱) نقل از کتاب دکتر فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران چاپ سوم ص ۶۷۳ و ۶۷۴

خدمت و نوکری کند در عین فطانت و هوشمندی از این نکته بدیهی روانشناسی غافل ماند که در چنان مواقعی فرمانروایان خود کامه و از خود راضی سوابق حقوق خدمت را با سانی فراموش می کنند و حتی اشاره خادمان دیرین را به خدمات سابق و آسایش خیال خود دلیلی بر تجری و گستاخی و نمک نشناسی می شمارند. نامه ای که امیر بموجب قرائن و بحدس صائب آقای دکتر فریدون آدمیت روز عاشورا (دهم ماه محرم ۱۲۶۸) یعنی نه روز پیش از معزولی به ناصرالدین شاه نوشته است حاکی از این معنی است و می گوید:

«قربان خاکپای همایونت شوم، اولاً مقرر فرموده بودند که درسواری به وجود مبارك خوش گذشته، زهی شکر گزاری بعمل آمد. ثانیاً احوال این غلام را استفسار فرموده بودند، فدوی این روزها از تصدق و مرحمت قبله عالم روحانفاده در کمال راحتی و دعاگوئی هستم، زیرا که فدوی دو خدمت در این خانه داشتم. حالا الحمدلله از هر دو راحت هستم. اولاً گاهی خطاب دستخطهای مبارک بعهدہ این غلام می شد، حالا مدتی است که این مرحمت تا به قاسم خان صاحب جمع هم رسیده تا به سایر چه رسد. ثانیاً منصب امیر نظامی بود آن هم رفته رفته به صورت دستخطهاست. پادشاه در میان قشون است، از شدت میلی که به امیر نظام دارند و ملاقات او را طالب هستند، امیر نظام در خانه خود مشغول زیارت عاشورا است. البته جزای خدمت نظامی است که برای قشون پادشاهی کشیده، باید از صبح تا شام برای مردم هر یک بزبانی این مقدمات را عذرخواهی نماید. حقیقت حال به نمک قبله عالم از این زده ای استدعائی و منظوری نداشت و ندارد که تفاوتی بحال نوکری این غلام حاصل نماید. حالت مهر، خودبوئی که باید می دهد. خواست فراغت و راحتی خود را به خاکپای مبارک عرض نماید. از اینگونه جسارتها امید عفو دارد. باقی الامر همایون.»

از نامه دیگری که در همان اوقات نوشته است استنباط می‌شود که ناصرالدین شاه بر اثر تلقین و شیطنت بدخواهان شروع بایراد گرفتن از امیر کرده و از این که صدراعظم مانع از رساندن عرایض دادخواهان و گزارشهای امور کشوری به پادشاه است اظهار عدم رضایت کرده و شاید می‌خواهد صدراعظم را وادار به استعفا کند. چنانکه امیر می‌نویسد:

«هو، قربان خاکپای همایونت شوم، دستخط همایون زیارت شد. مقرر فرموده بودند که هر چه عرض مردم است خاکپای مبارک عرض شود، این غلام به اعتقاد خود هر چه عرض است چنان میداند خاکپای همایون عرض می‌شود. مثلاً هر چه عرض و داد مردم است فدوی مداخله ندارد، رجوع به دیوان‌خانه است و به کرات عرض کرده و به آن‌ها سپرده که خاکپای همایون عرض نمایند. اگر کوتاهی کرده‌اند به فدوی دخلی ندارد. آنچه روزنامه‌چه شهر است همانکه نزد من آوردند همان ساعت می‌نویسد حضور همایون بیاورند. کتابچه‌ها همه را به نظر همایون می‌رسانند، حساب گذشته است بدفتر خبر کرده‌ام همانکه سند خرج‌ها تمام شد و بنای نوشتن مقاصد حساب شد، بیاورند حضور عرض نمایند. روزنامه‌چه و اوضاع قشون است خود شاهد هستند به کرات به محمودخان و آجودان باشی سپرده‌ام که هر چه میشود خاکپای همایون عرض شود. يك فرمان و برات نیست که بی‌صحه همایون بگذرد. از ولایات هر کاغذ برسد اکثری نخوانده و باقی خوانده حضور همایون می‌آورد و هر چه جواب نوشته میشود بنظر همایون میرسد. اگر پسند فرمودند فرستاده میشود. کاغذهایی که از ایلچی‌ها میرسد کدام یکی است اصل کاغذ یا جواب بنظر همایون نمیرسد؟ کارها ولایتی و دولتی، همین است که عرض شد... نهایت يك پاره داد و فریادهای بی‌حساب است که ظاهر آگذشتن آنها در حضور همایون خلاف شوکت سلطنت است، مقرر می‌فرمایند فدوی بآنها

هم رجوع ندارد و اینهمه زحماتی که فدوی به ظاهر و باطن و غصه و دردهای بی‌درمان که متحمل می‌شود خدا و پیغمبر شاهد است که محض وجود مبارك بر خود قرار داده، اگر چه جسارت است. اما ماجرا این بود که عرض شد. اگر حقیقة مقصودی دارند چرا آشکارا فرمایش نمی‌فرمایند؟ یا خدای نخواستند داخله این غلام را مخمل خدمت خود میدادند، شمارا بسر مبارك خود دنان قسم میدهم که بی‌پرده فرمایش فرمایند بدیهی است که این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمیداند. تا هر طور دل خود شماست بخدا با کمال رضا طالب آن است. زیاده جسارت نورزید. باقی الامر همایون<sup>۱</sup>».

\*\*\*

در نامه دیگری که شاید آخرین نامه امیر بناصر الدین شاه در دوره صدارتش باشد (و بزعم دکتر فریدون آدمیت شاید يك دوروز پیش از برکنار شدنش نگاشته شده باشد) امیر می‌کوشد برای آخرین بار صداقت و دل بستگی خود را بشاه اظهار کند و بی‌اعتنائی خود را بجاه و مقام نشان دهد و به تصور اینکه شاید پرنس دالکورگی سفیر روس عزل امیر را محتمل دیده و در مقام حمایت از او بر آمده است میخواهد بی‌خبری خود را از نیت سفیر اعلام دارد تا بدگمانی شاه را فرو نشانند. در آن نامه چنین می‌گوید:

«قر بان خاکپای همایون نت شوم، دستخط همایون زیارت شد. لفظی از راه رحمت فرمایش فرموده بودند، اگر چه جسارت است، اما می‌توانم که خاکپای مبارك عرض نمایم که شما پیش افتاده این فرمایش را می‌فرمایند. زیرا که من در عالم نوکری از شما چشم داشت داشته و دارم

که مدت العمر خیال خودتان را در حق این غلام تغییر ندهید. اگر این غلام خیال خود را بصرف لغو مردم تغییر میداد، زود به حضور مبارک نمی آمد و جسارت به عرض نمیکرد. از فضل خدا و از صداقت و نوکری خود امیدوارم که تا عمر دارم ذره ای خیال خود را در نوکری و ارادت خاص و بندگی به وجود مبارک همایون، در عوض مرحمت هائی که دیده ام تغییر ندهم، بل روز بروز زیاد نمایم. انشاءالله از طرف سرکار همایون هم، همین امید است وزیر مختار نمیدانم بچه ملاحظه آمدن امروز خود را موقوف کرده، گراف را فرستاده عذر خواسته. در میان، یاوه حرف ها که معلوم بود مطلب سازی بود، ذکر کرده که مقصود معلوم نشد. اگر حیاتی باشد فردا خاکپای همایون عرض خواهد کرد. باقی الامر همایون مطاعه.

\* \* \*

در این نامه ها لحن ساده و صادقانه نزدیک به مکالمه و خالی از تکلف امیر، حاکی از این است که تا روز آخرین او ناصرالدین شاه روابطی عاطفی ماوراء مراسم سلطنت و صدارت برقرار بوده و امیر ناصرالدین شاه را در عین قدرت و اهمیتی که خودش به او داده بود به منزله فرزندی که نیازمند راهنمایی است میدانند و بحکم وظیفه، و بقول خودش باقتضای منصبی که داشته، از نوشتن عباراتی که در مقام مقایسه با عبارات و جمله های قالبی و منشیانه تذلل آمیز اقران و امثال وی ممکن بود زنده و رنجاننده و بی ادبانه تلقی شود ابا و امتناعی ندارد. و شاید همین مقایسه اجتناب ناپذیر، در ذهن ناصرالدین شاه که بتدریج به تملق های روزافزون درباریان عادت میکرد و رفته رفته مغرورتر و از خود راضی تر میشد ولی در مقابل خود صدراعظمی را میدید که همچنان بالحن پدرانه با او مکاتبه و گفت و شنود میکند و در مقابل قدرت و شوکتی که خودش موجب ایجاد آن شده بود احساس رعب و هراسی نمیکند، این احساس را تقویت کرد که تا کی باید این قیومت را تحمل کند و چرا باید در میان جمعی خاضع و خاشع و چاپلوس و فرصت طلب، با فردی از آحاد رعایای خود

روبرو شود که با وجود نیل به مقام صدارت از میان توده مردم برخاسته است و با آنکه از خاندان اصیلی نیست و بدین جهت باید اصولاً بیشتر اظهار نیازمندی و ابراز علاقه به مقام و منصب مرحمتی کند، دائماً برخلاف امر او اعیان و رجال دیگر خدمات و کاردانی و صداقت و لیاقت خود را - ولو مؤدبانه - برخ او میکشد و بدتر از همه - البته بعقیده ناصرالدین شاه - جای تأسف است که همین مرد، که در سایه اعتماد و عنایت او و پدرش از نوکر زادگی دستگاه قائم مقام به والاترین مقامات کشوری نائل شده و دختر پادشاه سابق و خواهر پادشاه حاضر را با وجود مخالفت مادرش مهد علیا - بزوجیت خود در آورده آنهمه حقوق و سوابق تربیت و نعمت و مکرمت را از یاد برده و برخلاف رأی پادشاه اظهار وجودی میکند و مثلاً می خواهد مانع از این شود که فرمانروای مطاع و مستبد و مقتدر و مطلق العنان، کودکی را بنام عباس میرزا، که خود، و مادرش طرف بی مهری و حتی بغض و کینه مقام «ظلی اللہی» و مهد علیا هستند به قسم تبعید کند.

\*\*\*

درباره میزان و کیفیت رنجش ناصرالدین شاه از امیر در این پیشامد میتوان دو احتمال را در نظر گرفت اولی این است که شاه جوان ساده دل (مانند کودکی از خود راضی که در عین اعتماد و احترام به پدر خود، از اینکه پدر مانع پاره ای از کارهای هوس آلود وی میگردد باطناً احساس دلتنگی میکند) بر خود می پیچید و آرزوی روزی را می کرد که خود بمرتبہ رشد کامل برسد و با این وصف در این گیر و دار به شرارتها و سرپیچی های قابل اغماضی آنهم فقط به منظور اثبات شخصیت دست میزد و پافشاریش در اجراء نیت تبعید خسرو میرزا بقم و برخلاف میل امیر از این مقوله بود.

دومین احتمال که برخی از مورخان و وقایع نویسان ایرانی نیز - گاهی بوجهی اغراق آمیز - بر آن صحه نهاده اند این است که شاه دردنباله رنجش از امیر بسبب



پادرمیانی و مصلحت اندیشیش بِنفع خسرو میرزا، بتدریج باین اندیشه کشیده یا کاشانده میشد که این اصرار میرزا تقی خان در حمایت غیر مستقیم از خسرو میرزا و مادرش ممکن است بعضی از مردم بی خبر یا مغرض را باین خیال، یا به ترویج این شایعه بی اساس، وادارد که امیر با قدرت و نفوذی که بهمزده در صدد است که موجبات خلع پادشاه وقت را فراهم آورده و بجای او کودک ۱۲ ساله‌ای را که سابقاً عنوان نیابت سلطنت هم داشته بر تخت بنشانند تا دست خودش در رتق و فتق امور باز باشد.

\*\*\*

چون توضیحات راجع بسؤال مربوط به مسئولان عزل و قتل امیر بدر از اکشید باعتذار از حضار محترم<sup>۱</sup> بیش از این چیزی در این باب نمی نویسم و بعنوان نتیجه گیری نکات ذیل را یادآور میشود:

الف - مسئولان عزل امیر: علاوه بر شخص ناصرالدین شاه که بعلت غرور جوانی ورنجش از امیر بعلت حمایت مصلحت اندیشانه او از خسرو میرزا فرمان عزل میرزا تقی خان را صادر کرد دسیسه‌های مهدعلیا و میرزا آقاخان نوری و درباریان از طرفی و تحریکات دول استعماری از طرف دیگر که مخالف سر و سامان یافتن وضع ایران بودند در این عزل مؤثر بوده است. صراحت لهجه و بی پروائی امیر هم در بیان مکنونات خود که صرفاً ناشی از صداقت و احساس مسئولیت و وفاداریش بود در عزل او سهمی داشته است.

ب - مسئولان قتل امیر: با آنکه به موجب بعضی از روایات ناصرالدین شاه چند ساعت پس از امضاء حکم قتل امیر پشیمان شد و در صدد برآمد که آن حکم را فسخ و نقض کند ولی چون حکم اجرا و امیر اعدام شد در محکمه تاریخ ناصرالدین

(۱) این خطابه چون مفصل بود فقط قسمتی از آن در مجلس بزرگداشت امیر کبیر

شاه عامل قتل امیر شناخته میشود ولی قرائن متعدد حاکی است که ناصرالدین شاه هنگام عزل امیر قصد قتل او را نداشته و مهد علیا و میرزا آقاخان نوری و گروهی از درباریان از بیم رجعت امیر به قدرت بتدریج و بالطائف الحیل ذهن شاه جوان را مشوب کرده و فرمان قتل را از او گرفته‌اند .

دکتر محمد اسماعیل رضوانی

## روزنامه نگاری در عهد امیر کبیر

میرزا تقی خان امیر کبیر به موازات خدمات بیشماری که در مدت کوتاه زمامداری خود انجام داد یکی ایجاد روزنامه به معنی و مفهوم امروز است. بدیهی است که وی در این امر مبتکر نیست و قبل از او بشرحی که اکنون بیان خواهم داشت روزنامه منتشر شده است.

اما امیر در امر روزنامه چنان بنائی استوار کرد که پایدار ماند و هنوز هم روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران بر همان اساس منتشر میشود به عبارت دیگر روزنامه رسمی ما که متصدی انتشار آن وزارت دادگستری است دنبالهٔ روزنامه امیر کبیر یعنی «روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» است.

در آغاز لازم میدانم بحث کوتاهی راجع به کلمه روزنامه بکنم زیرا این کلمه از قدیم ترین روزگاران که تاریخ آنرا بددرستی نمی توان معلوم کرد در زبان فارسی وجود داشته و یکی از اصطلاحات دیوانی و دولتی در عهد ساسانیان بوده است و در آن روزگار به معنی دفتر روزانه بکار می رفته نظیر همین دفتری که هم اکنون در تجارتخانه‌ها وجود دارد و کلیهٔ معاملات به ترتیب انجام پشت سر هم در آن ثبت میشود چنین دفتری در تشکیلات اداری شاهنشاهی ساسانی نیز وجود داشته و کلیهٔ امور مالی و غیر مالی روز بروز در آن ثبت و ضبط می گردیده است و به آن روزنامه میگفتند. بعدها

که در امپراطوری اسلام بر مبنای تشکیلات اداری ساسانیان دیوان و دفتر بوجود آمد کلمه روزنامه معرب شد و روزنامج گردید و یکی از مشاغل دیوانی و دولتی اسلام شد.

دلیل وسند این بنده کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی است که گنجینه‌ای است از اصطلاحات علمی و ادبی و فقهی و تاریخی. در آنجا در فصل چهارم در تفسیر اصطلاحات و اسامی دفتری و دیوانی چنین آمده «الروزنامج تفسیره کتاب الیوم لانه یکتب فیها ما یجری کل یوم من استخراج او نفقه او غیر ذالک»

یعنی روزنامه معنای آن دفتر روزانه است زیرا در آن کلیه جریانات از امور مالی و غیر مالی نوشته میشود. و این درست همان معنی دفتر روزانه را دارد. در شاهنامه فردوسی هم تقریباً بهمین معنی یعنی دفتر حساب و کتاب مالیاتی بکار رفته است آنجا که فردوسی پادشاهی انوشیروان را آغاز میکند در میان اصطلاحات پیرامنه او می گوید:

گزیت و خراج آنچه بد نامبرد      به سه روزنامه به موبد سپرد

بعدها کلمه روزنامه بر همین اساس به معانی دفتر اعمال، نامه اعمال، دفتر راهنما و بالاخره گزارش وقایع و یادداشت حوادث روزانه استعمال شده و در دوره قاجاریه مطلقاً به معنای گزارش وقایع بکار رفته است. مثلاً گزارشی را که والی کرمان از حوادث حوزه حکومتی خود به تهران میداد میگفتند روزنامه کرمان و گزارشی را که حاکم تهران از رویدادهای پایتخت بدربار تسلیم می کرد می گفتند روزنامه تهران و تقریباً تا انقلاب مشروطیت در بسیاری از موارد از کلمه روزنامه همین معنی و مفهوم استنباط می شد و لذا در روزگار امیر کبیر نیز کلمه روزنامه به معنای نشریه‌ای که روزانه منتشر شود بکار نمی رفته و همان معنی گزارش را داشته است. «روزنامه وقایع اتفاقیه» یعنی گزارش یا شرح وقایعی که روی داده است. برای اینکه موضوع روشن تر شود و

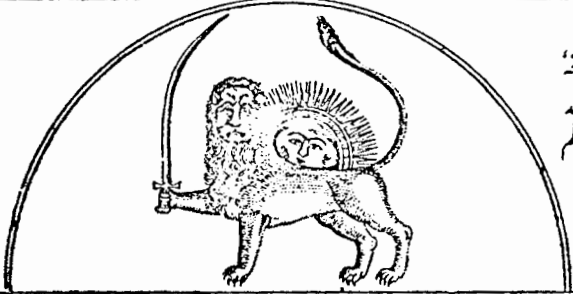
مستندتر گردد يك خبر از شماره ۲۹ همین روزنامه، یعنی روزنامه وقایع اتفاقیه که در ۲۳ شوال ۱۲۶۷ منتشر شده و بدون تردید بنظر امیر هم رسیده است قرائت میکنم .

در روزنامه خمسه نوشته بودند که اسدالله بيك نامی از بازار گوشت خریده به خانه خود می برده بدرخانه رسیده و صدا زده است زنش درخانه نبوده است پسرش که فرج الله نام داشته جواب داده و او نشنیده است در همان پشت خانان رختهای خود را کنده و وفات کرده است وقتی که پسرش به سرش رفته او را مرده دیده.

روزنامه خمسه یعنی گزارشی که از خمسه رسیده است در روزنامه ایران هم که نخستین شماره آن بیست و یکسال بعد از نخستین شماره وقایع اتفاقیه منتشر شده و هفته ای سه شماره انتشار می یافته باز هم از گزارش های رسیده از شهرستانها به روزنامه تعبیر می شده است. حال از چه تاریخی روزنامه به معنای مطلق نشریه روزانه بکار رفته و از چه تاریخی انتشارات هفتگی و ماهیانه مجله نام گرفته و چرا؟ نکته ای است که هنوز نمی توانم درباره آن بطور قاطع و بیچون و چرا اظهار عقیده کنم اینقدر میدانم که در اواخر دوره ناصرالدین شاه کلمه روزنامه به معنای نشریه ای بکار رفته است که مرتب و در فاصله های معین انتشار یابد معذالك روزنامه اختر که در ۱۲۹۳ دراستانبول شروع به انتشار کرد به جای روزنامه همه جا کلمه «گازت» را بکار برده است اینک برویم بر سر موضوع اصلی خود.

همان طوری که در مقدمه عرایض خود متذکر شدم میرزاتقی خان امیر کبیر در امر روزنامه مبدع و مبتکر نیست چهارده سال قبل از آن که امیر به فکر انتشار روزنامه بیفتد بوسیله میرزا صالح شیرازی کازرونی نشریه ای ماهیانه بدون عنوان منتشر شده است خود میرزا صالح روزنامه را کاغذ اخبار مینامیده که ترجمه انگلیسی News Paper است نخستین شماره این نشریه روز دوشنبه ۲۵ محرم سال ۱۲۵۳ هجری قمری انتشار یافته است اطلاعات کافی از این نشریه در دست نیست مثلاً نمیدانیم چند سال منتشر شده و در هر نوبت چند

نزدیک یا زدم  
بر کسی در طهران طالب نشد  
ازین روز تا همه باشد  
در بازار در کان برسد  
بلور فروش فرود شد



قیمت  
یک فنجه پادشاهی  
ساعتش مسدود  
شتراب یک تومان  
کمال در تهران چاقو

### اخبار داخله ممالک محروسه پادشاهی

#### دارالخلافه طهران

درین سال فخره خال از اقبال یزدان اعلیحضرت پادشاهی  
نیت صادق و ولایت صافی اولیای دولت علیه و عنوم ممالک محروسه  
خاصه دارالخلافه طهران بزرگی نفع بوقوع فرادوان شده و در عرض آن  
در باجهامی لایق که مینه علی التوالتی شب و روز بارندگی شده بود  
که از کثرت بارش بعضی بناهای قدیم که چندین استحکامی داشته  
گردیده و باران نیز فراوانی نفع رویندگی حاصل زرعات  
بسی و شجارات که بر آب زیاد تر از ضرر خرابی در بعضی عمارات که قدیم  
خواهد بود و در سائر ممالک نیز این طوره بارندگی شده است  
از شب عید سفید نوروزی پنج باران خوب سپاراده بود و لکن  
از شب یکشنبه هجدهم جمادی الاول که اول خیار ماه رومی است  
هفت ساعت از شب گذشته که عبارت از هجده ساعت باد در  
طهران بودی باران شد که مردم همه میگفتند که در سالهای سابق  
بارندگی بندرت دیده شده و باران در این روز بفرق خواهد رسید  
نظام نفرت فرجام را درین اوقات ششگی و از آستین و اسطفا  
تمام است که در ایام سابق هرگز مینظم نموده و چند سبب

تشدن نظام احتلال داشت حتی آنکه در بعضیین آحاد و افراد نظام  
وقت و غورزی کامل سابقا نبود و فرج تمام به هم در رسم معرفت  
دشمن کرده و آموخته و آموخته در وقت سان علی تعین مشکل بود  
دیگر در موجب آنها نیز چنانچه اقصای انصاف رساندن حتی هر یک که  
بخودشان باید با رعایتی نبود و حیف و میل لازم می آمد دیگر در سلاح  
و غیره چون سیاست نظام قبلا نوزده در میان آنست اول بعضی بجهت  
نرسیدن بر موجب بعضی تهیه یک حیف و میل کرده باشند و لکن  
اسباب خود را از دست داده و روز سان اغلب بی اسباب بود  
دیگر بعضی شمار واد باشند نیز در میان انواع بهم میرسد که باز بجهت  
تندرک بودن سیاست نظامی پاره ای اجحاف و زیادتی بر عاید و در  
به رسم اینکه توپچی با سرباز با سایر نظام اندک سبک در همه آداب  
از توجه و مینم خالص فروری طالع اعلیحضرت پادشاهی و اسام  
دولت علیه رفیع این اختلالات بکلی شده است اول آحاد و افراد  
قتون به رسم در رسم و محفل و ولایت سخن گرفته که بدل و اسباب  
در آنها تصور نمی شود و دیگر در موجب بلوس و سلاح جنگ غیر  
انبار و آردای درست محکم گذاشته شده و اغلب انواع را در الحاق  
نظامی اجودان باشی بشکر زبان نشسته نفر نیز در موجب آنها

# روزنامه وقایع سیاحتی و نجومی و طبیبی و غیره مطبوعه در تهران

مطبوعه دارالاسلامه تهران  
قیمت اعلانات

نزه چهارصد هشتاد و یک  
قیمت روزنامه



## اخبار داخله محاکمه

از روی یک سکه که در قفس میامین شاهنشاهی از شهر سناک بر جهت فرموده تا حال به دست سر روز است هاین به سینه  
 مشغول امور است و لقی بود بطوریکه غیب امورات دولتی را که در آن روز در سینه زاموا می شیران بطوری که مژگن از  
 سابق سیلی که در عین کیشها خواب کن بود چون مزاج مبارک به حضرت شاهنشاهی کنج عادی بسواری دارند که اگر گنبد  
 ترک این عادت نبند موجب گفتگی میشود و این با ایم سعادت از شهرت است که به تمام تمام دولتی جسم بهجت کردی  
 بکونی در آن تفریح و سواری مکن نشان این اوقات که اکثری از امورات صورت تمام گرفت کار را یک شده رای بسید  
 طلاق یافت که چند روزی بر سپل تفریح و سیاحت به ملاقات آناه تشریف فرما مشغولند از در مجید به دست دوم شهرت  
 فرموده در آن سیاحت که کمال تفریحی منقادار و مشغول تفریح و شکار شده تا یکم که در ولت اقبال بنیب در آن حیرت  
 خواسته فرموده از درای عظام این الله که در سپه سالار مشرف کاب حضرت شتابت چون سینه سید میرزا در نیا در آن انجام  
 فرمایشات متوجه مشغولند در روز چهارشنبه به دست مشرف در همان سیاحت آناه در جاکر که تشریف بردند و آن شکار  
 بر وضع خوشی اتفاق افتاد بود و سکه را به حضرت مشرف شاهنشاهی در میان دره در زیر سایه درخت تشریف داشتند

لاستقیم بهر ما در این است  
 استقیم بهر ما در این است  
 استقیم بهر ما در این است

شماره انتشار می‌یافته و چه تأثیری در اذهان و افکار داشته است میرزا صالح شیرازی از محصلینی است که همراه چهار نفر دیگر به فرمان عباس میرزا نایب السلطنه در سال ۱۲۳۰ از تبریز به قصد انگلستان براه افتاد و مدت چهار سال قمری و بیست و نه روز کم در آن جا تحصیل کرد. در اینکه میرزا صالح نخستین روزنامه‌نگار ایران بوده است هیچ تردیدی نیست و آنچه هم که مسلم و تردیدناپذیر است این است که نخستین نشریه مرتب و منظم به معنا و مفهوم امروز به دستور میرزا تقی‌خان امیر کبیر و به تشویق او منتشر شده است. نخستین شماره آن «روزنامه‌ی اخباردار الخلافه» نام داشته و از شماره دوم به بعد «روزنامه وقایع اتفاقیه» نامیده شده است. باید توجه داشت که کلمه روزنامه جزء اسم این نشریه است یعنی اگر بگوئیم «وقایع اتفاقیه» اسم آنرا ناقص ادا کرده‌ایم باید حتماً بگوئیم و بنویسیم «روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه» شماره اول آن روز جمعه پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۶۷ انتشار یافته است و لذا در کشور ما ۱۲۶ سال قمری است که روزنامه به معنا و مفهوم امروز منتشر می‌شود و امیر کبیر از این حیث هم برگردن ما حقی دارد. خبر انتشار این روزنامه در منتظم ناصری به این شرح آمده است:

«هم در این سال در این دولت جاوید مدت یعنی دارالخلافه با هر روزنامه دولتی حاوی اخبار داخله و خارجه و بعضی اعلانات تجارتمی و غیره ایجاد شد، سال ۱۲۶۷ هجری قمری که سال انتشار این روزنامه است مساوی است با سال ۱۸۵۱ میلادی بنا بر این بین نخستین روزنامه‌ای که در جهان (البته بعد از اختراع چاپ) بوجود آمد و روزنامه وقایع اتفاقیه ۲۳۶ سال فاصله است نخستین روزنامه به مفهوم و معنای امروز در سال ۱۶۱۵ میلادی در آلمان بنام (فرانک فورتر ژورنال) انتشار یافته و در این زمان در ایران شاه عباس کبیر بر مسند شاهنشاهی جای داشته است هفت سال بعد یعنی سال ۱۶۲۲ در انگلستان و شانزده سال بعد یعنی ۱۶۳۱ در فرانسه به انتشار روزنامه اقدام شده است و بهر حال در تاریخ روزنامه‌نگاری بین جهان و ایران با توجه به تاریخ روزنامه



میرزا صالح ۲۲۲ سال فاصله وجود دارد. مدیر روزنامه وقایع اتفاقیه حاج میرزا جبار تذکره چی پدر میرزا جواد سعدالدوله بوده است و آنهاییکه تاریخ انقلاب مشروطیت را مطالعه فرموده اند مرحوم سعدالدوله را بخوبی میشناسند مترجم روزنامه بر جیس صاحب نام داشته و نویسنده فارسی آن میرزا عبدالله نامی بوده است شرح حال میرزا جبار و هم چنین بر جیس صاحب در مقاله گرانبهای «تاریخ روزنامه نگاری در ایران» ظاهر آ بقلم مرحوم تقی زاده در مجله کاوه دوره جدید سال دوم شماره شش آمده و از میرزا جبار که ملقب به ناظم المهام بوده شرح کوتاهی در کتاب «تاریخ رجال ایران» تألیف آقای بامداد وجود دارد. نکته ای را که در این جا باید تذکر بدهم این است که مرحوم تقی زاده «روزنامه وقایع اتفاقیه» را سومین روزنامه ایرانی و دومین روزنامه فارسی نامیده است و مینویسد ظاهر آ دومین روزنامه که در مملکت ایران نشر شد روزنامه سریانی موسوم به «زاراریت بار» است که در شهر اورمیه از بلاد آذربایجان از طرف مبشرین آمریکائی برای کلدانیان ساکن آذربایجان بچاپ سریبی منتشر میشد . . . .

ظاهر آ لفظ صحیح اسم روزنامه این طور است «زاراری دی باهر» و شماره اول بتاریخ ۱۶ صفر سنه ۱۲۶۷ مطابق غره ماه ژانویه ۱۸۵۱ میلادی نشر شده ، روزنامه مزبور ماهیانه بوده با این ترتیب این روزنامه ایرانی که بزبان سریانی منتشر میشده يك ماه و نوزده روز مقدم بر روزنامه وقایع اتفاقیه انتشار یافته است و بدیهی است که در تاریخچه روزنامه نگاری در روزگار امیر کبیر باید اسم آن بمیان آید . در مورد محل فروش «روزنامه وقایع اتفاقیه» در شماره ۴۸ پنجشنبه ۹ ربیع الاول ۱۲۶۸ آگهی ذیل وجود دارد: «دکان میرسید کاظم بلور فروش که از این روزنامه ها در آنجا فروخته میشود پیش از این در بازار کهنه نزدیک چارسوق کوچک بود حال در بازار جدید جنب امامزاده زید دکان دارد هر کس از این روزنامه ها خریدار باشد در آن جا موجود است.»

# روزنامه دولت علیه ایران

۱۲۷۰

۴۷۴۵۴

بیانخ یوم پنجمینم شهر صفر مظفر مطابین سال سیمین

مظفر دار بخشا فطرات

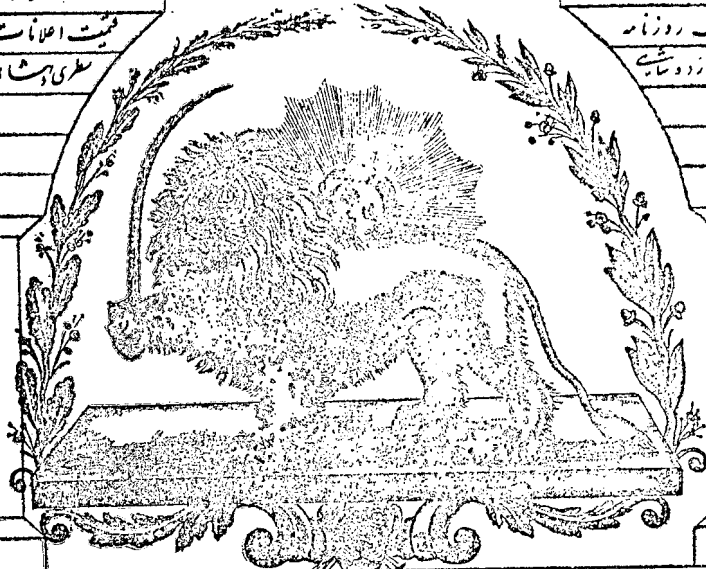
نزد چهار صد هشت دود

قیمت اعلی است

قیمت روزنامه

سطری هشت ای

نمودار دود سالی



## اخبار داخله محکوم

تدریجاً و در حدود دوازده روز در ایالت فارس و در ایالت خراسان  
 مشغول انتظام مقام محکومت است در وقت قبل نوشته شده بود که پست دودم شهر محترم کلبایون بخرید و تغییرات  
 دود و مشکار و غیره بیلان نام نموده شد و در این وقت فرموده از آنجا بعیت بر لالان که از متعلقا تریه  
 بسیار جای خوش آید هوا است تشریف فرماده در شب هم در آنجا نزول احوال همیشه بعد بقرین  
 او شان تشریف فرما گردید و چهار شب هم در آن وقت توفیق فرمودند در این هر سه مکان مشایخ چنان  
 مشایخ که در وقت ملازمت مشایخ برای بسیار خوب گردید و بسطه صفا و هوای لطیف است و در مبارک  
 بسیار خوش گذشت چهار شب چهارم شهر مظفر مظفرت نگار است و در این آخرین شرف است بسیار فرمودند در شهر مظفر  
 که روزی است با سعادت حضرت شاهنشاهی است برای عموم مردم بزرگترین اعیان است جشن نوکانه  
 داده در حضور همه مظفر هایون انفا و سلام و بارعام گردیده چسب اعیان دولت ارکان محکومت مشایخ  
 عظیم و دوزار اگرام و سران سپاه و چاکران درگاه در ک سعادت حقیقه بوسی را کرده و زیارت حضور ساطع  
 هایون استسما فریاد است نوکانه بهره در همه اگر گردید نمی یک تیر توب بعد و سال مبارک شیک فرمودند

لاستغناء بوجوه و دیوان خاندان محکوم



روزنامه وقایع اتفاقیه تا شماره شانزدهم مورخ ۲۱ شهر رجب ۱۲۶۷ روزهای جمعه و از آن بیعدروزیهای پنجشنبه درشش صفحه و گاهی درهشت صفحه منتشر میشده . انتشار آن دهسال ادامه یافته آخرین شماره در بیست و ششم محرم سال ۱۲۷۷ تحت عنوان «روزنامه وقایع» منتشر شده و مجموعاً ۴۷۱ شماره انتشار یافته است. قیمت روزنامه در طول دهسال هیچ تغییری نکرده بهای تک شماره آن دهشاهی بوده. آبونمان سالیانه ۲۴ قران و بهای آگهی نیز هر سطر ی دهشاهی بوده است. ریخت و شکل روزنامه تقریباً در طول دهسال یک نواخت مانده بین شماره اول آن و شماره های آخر تفاوت مهمی وجود ندارد فقط در تصویر شیر و خورشید که بالای صفحه است و در خط آن مختصر تغییراتی مشاهده میشود که آنهم بعلت تعویض خطاط و نقاش بوده در آخرین شماره آن تصویر شیر و خورشید که محققاً ابوالحسن خان نقاش کاشانی ملقب به صنیع الملک ترسیم کرده است بسیار زیباست و همانند روزنامه گران بهای دولت علیه ایران است تا شماره ۳۱۸ ستون بندی میشده و اخبار آن در ستونهای معین و بطور منظم درج می گردیده از این شماره بیعد ستون بندی نیز از بین رفته و نامنظم شده و بشکل کتابهای چاپی آن زمان در آمده است فقط حاشیه صفحه ها خط کشی دارد . آنچه مهم است این است که بین انتشار نخستین شماره و بین عزل امیر کبیر از تمام مناصب و مشاغل فقط نه ماه و بیست روز فاصله است .

بنابراین از این روزنامه هفتگی اگر بطور مرتب منتشر شده باشد قطعاً هم انتشار مرتبی داشته حداکثر چهار شماره بنظر امیر رسیده است. روزنامه وقایع اتفاقیه چندین امتیاز دارد اول اینکه بهای خواربار و مایحتاج مردم در بعضی از شماره های آن درج میشده آگهی هائی که بطور نادر فروروشندگان کالا میداده اند بهای آنها راهم تعیین میکرده اند. بنابراین برای تحقیق در تاریخ اقتصادی ایران خیلی مفید است برای نمونه قیمت چند نوع خوراکی از شماره ۲۸۷ که در پنجشنبه ۲۸ ذی قعدة ۱۲۷۲ منتشر شده

نقل میکنم گندم يك خروار دو تومان و شش هزار، برنج رسمی چهار من دوربال، روغن چهار من یازده هزار و پانصد دینار، گوشت يكمن هزار دینار، که يك قران باشد بنا بر این بجای خرید يك شماره روزنامه می توانسته اند يك کیلو ونیم گوشت بخرند و لذا به حساب امروز بهای هر شماره روزنامه بیست و چند تومان به پول امروز بوده است، امتیاز دیگر این روزنامه این است که برای نخستین بار همراه شماره های روزنامه، آگهی هائی از طرف دولت تحت عنوان اشتهار نامه منتشر میشده یعنی منادی گرو جارچی در پر تو این روزنامه جای خود را به اعلان و اعلامیه داده است. تحقیق در این اعلامیه ها هم از نظر تاریخ سیاسی ایران مفید است و هم از نظر تاریخ تحولات و تطورات اجتماعی. امتیاز سوم روزنامه این است که برای تحقیق در جغرافیای تاریخی ایران در آن روزگار فوق العاده گرانبهاست زیرا اخبار مسافرت های که ناصر الدین شاه میرفته به دقت درج میشده و در ضمن اخبار شهرستانها گاهی اوضاع جغرافیائی نیز بیان میشده است.

بدیهی است که از نظر تحقیق در تطور و تحول نظم و نثر فارسی فوق العاده مفید است حتی از نظر باستان شناسی نیز بی فایده نیست برای مثال مضمون يك خبر از شماره ۴۳۰ که در ۲۴ رمضان ۱۲۷۵ منتشر شده نقل میکنم.

در این شماره ضمن اخبار مسافرت ناصر الدین شاه به قم مینویسد: در منزل خورهند دو ستون سنگی بنظر رسید که از جمله آثار قدیمند تخمین هزار سال متجاوز از بنای آنها گذشته بطور غریب حجاری کرده بوده اند هر يك از آن ستونها شش پارچه سنگ بوده که هر پارچه ای يك ذرع ونیم ارتفاع داشت در حوالی آن تپه خاکی بود که معلوم میشد آن جا عمارت بوده است از آثار آن معلوم میشد چهارده ستون بوده و به مروردهور، دوازده ستون افتاده و خراب شده و دو ستون باقی بود و در صنعت حجاری بخوبی آن ستونها را نصب کرده بودند که شش پارچه سنگ مخروطی بر روی يك دیگر بنوعی استوار و محکم ساخته بودند که بی اینکه با سرب

یا میل آهنی باشد و وصل کرده باشند با کمال استحکام جفت گیری و بر روی يك دیگر ایستاده بودند از جانب سنی الجوانب همایون امر و مقرر گردید که اطراف آنها را دیواری بکشند که از صدمه عوام الناس و جهال محفوظ بماند. شاید گرانبها ترین دوره روزنامه متعلق بسالهای ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ هجری قمری باشد در این سالها دولت ایران با انگلستان بر سر مسئله هرات و خاک افغانستان در جنگ بود و اخبار آن در این روزنامه درج میگردید.

کنون يك نکته را تذکر بدهم و سخن را به پایان برسانم. در سال ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۱ میلادی دارالفنون امیر کبیر دارای روزنامه ای شد بنام دانش. نخستین شماره آن در ۲۳ رجب ۱۲۹۹ منتشر شده و تا صفر ۱۳۰۰ انتشار آن ادامه داشته مجموعاً ۱۴ شماره منتشر شده و لطف آن این است که بطور رایگان توزیع میشده و ماهی دو شماره انتشار می یافته است تمام مطالب آن علمی است البته اخبار وزارت علوم هم در آن انتشار می یافته است. روزنامه دانش اگر چه در سلسله انتشارات دانشگاهی ایران بدون تردید در صدر قرار دارد اما نخستین روزنامه علمی نیست. اولین روزنامه علمی روزنامه علمیه دولت علیه ایران بوده است که نخستین شماره آن روز شنبه غره شعبان ۱۲۸۰ انتشار یافته و جالب این که تاریخ جلالی را مبداء کار خود قرار داده است. دومین روزنامه از این نوع روزنامه علمی است که توسط محمد حسن خان اعتماد السلطنه منتشر شده و اولین شماره آن دوشنبه بیست و دوم ذیحجه ۱۲۹۳ انتشار یافته مجموعاً ۴۶ شماره منتشر شده هفتگی بوده مطالب آن علمی است اخبار دارالفنون و مجلس حافظ الصحه نیز در آن نشر می یافته است. این بود خلاصه ای از تاریخچه روزنامه نگاری در عهد امیر کبیر.

## نامه‌های موجود از امیر کبیر

آنچه در اینجا معروض خواهم داشت دربارهٔ نامه‌هایی است که از امیر کبیر به ناصرالدین‌شاه نوشته شده و در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ است. چنین معلوم می‌شود که ناصرالدین‌شاه هر روز بوسیلهٔ نامه از امیر جریان کارهای روزانه را چه در حضر و چه در سفر می‌پرسیده است و امیر نیز جواب هر نامه را مرقوم می‌داشته است. گاهی نیز امیر که کار لازمی داشته است یا می‌خواسته است برای شرفیابی یا برای مرخصی کسب اجازه کند نامه‌ای با اصطلاح از درخانه بشاه می‌نوشته است.

ظاهرآ ناصرالدین‌شاه تمام این نامه‌ها را نگاه میداشته است. بنابراین اگر صدارت امیر را از ذیقعدۀ ۱۲۶۴ تا اواسط محرم ۱۲۶۸ از روی روز حساب کنیم کمی بیش از ۱۱۰۰ روز خواهد بود و اگر چنانکه ظاهر امر می‌رساند امیر در هر روز، نامه‌ای بشاه نوشته باشد مجموع این نامه‌ها باید از هزار و صد نامه بیشتر باشد، حال با اهتمامی که ناصرالدین‌شاه در حفظ نامه‌ها داشته است می‌بایست همه این ۱۱۰۰ نامه جز و اسناد سلطنتی موجود باشد. متأسفانه این اسناد بادقتی که شایسته است حفظ نشده است و بدست اشخاص متفرقه و غیرمسئول افتاده است. مقداری از این نامه‌ها که در حدود ۲۶۰ نامه است به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی رسیده است. در حدود یکصد و شصت نامه بهمان صورت اصلی و پیچیده بصورت طومار است. اما یکصد نامه دیگر صحافی شده و در ضمن نامه‌های دیگری از ناصرالدین‌شاه بصورت یک مجلد درآمده است. کسی که این نامه‌ها را باین صورت مجلد کرده و از تباهی حفظ کرده است مرحوم دوستعلی خان

معیر الممالک نوۀ دختری ناصرالدینشاه بوده است. بیشتر نامه‌های دیگر این مجلد نامه‌هایی است از ناصرالدینشاه خطاب به معیر الممالک بزرگ پدر مرحوم دوستعلیخان که داماد شاه بوده است. از سر نوشت نامه‌های دیگر من اطلاعی ندارم جز آنکه باجمال می‌دانم مقداری از این نامه‌ها هنوز در بیوتات سلطنتی موجود است و آقای دکتر فریدون آدمیت هنگام تدوین کتاب با ارزش خود امیر کبیر و ایران از آن استفاده کرده است و مقداری نیز در جزو اسناد وزارت خارجه ایران وجود دارد. اگر روزی در تمام کتابخانه‌ها مانند کتابخانه مجلس شورای ملی بروی عموم باز شود و اسنادی که در خانوادۀ های بزرگ محفوظ است به این کتابخانه‌ها منتقل شود شاید بتوان قسمت اعظم نامه‌های امیر کبیر را بشاه وقت در دسترس داشت و از روی آن نکات بسیاری از تاریخ صدارت این وزیر بزرگ را که بی‌شک از بزرگترین مردان تاریخ ایران است روشن نمود. ازین نامه‌ها مرحوم عباس اقبال و آقای دکتر فریدون آدمیت استفاده کرده‌اند. مخصوصاً دکتر فریدون آدمیت در کتاب امیر کبیر و ایران در روشن ساختن زندگانی و سیاست امیر و روابط او با ناصرالدینشاه از این نامه‌ها استفاده کرده است.

اگر نامه‌های ناصرالدینشاه را به امیر با جواب معین امیر بهر یک از این نامه‌ها در دست می‌داشتیم بسیاری از مشکلات تاریخی آن عصر و سیر تحول روابط امیر با شاه بخوبی معلوم می‌شد. امامت‌آسفانه فقط یک نامه از ناصرالدینشاه خطاب به امیر در جزو مجموعه مجلس موجود است و همین نامه می‌تواند نمونه نامه‌های روزانه دیگر شاه به امیر باشد. من این نامه را در اینجا می‌خوانم:

« هو الله تعالی جناب امیر نظام انشاء الله احوالتان خوب است با کارهای زیاد امروز نمی‌دانم چه کردید جواب کاغذهای روس و انگلیس را البته نوشتید دیگر سلیمان خان افشارکی می‌رود احکامش را گفتید بنویسند یا خیر دیگر از سلامتی احوالتان و امورات دو کلمه قلمی نمائید مستحضر باشیم فی شهر جمادی الثانی ۱۲۶۶



و در حاشیه نامه نوشته است نمی دانم رأی تان بکدام روز و چندم این ماه قرار گرفت که انشاء الله بالمره بیرون برویم هوای شهر بد شده است». چنانکه ملاحظه می فرمائید نامه دارای سه قسمت است احوالپرسی، پرسش از کارهای جاری و کسب تکلیف در باره امور دیگر.

نامه‌هایی که امیر در جواب می نویسد نیز درست همین سه قسمت را دارد با اضافه تشکر از مرحمت شاه در باره احوالپرسی و جمله‌های عرض ادب و تشریفاتی. اما نامه‌های امیر تاریخ ندارد زیرا الزومی برای نوشتن تاریخ نبوده است. دستخط شاه در همان روز صادر شده و امیر بهمان دستخط در همان روز و ساعت جواب داده است دیگر احتیاج بتاریخ نبوده است.

اما اگر امیر می دانست که این نامه‌ها حفظ خواهد شد و بدست مورخان خواهد رسید حتماً تاریخ روز و ماه و سال را قید می کرد.

بدین ترتیب برای تعیین ارزش تاریخی هر نامه و تطبیق مندرجات آن با حوادث تاریخی مربوط زحمات فراوانی لازم است. تاریخ بعضی از نامه‌ها را که اشارات صریح باشخاص و وقایع مشهور دارد می توان بطور تخمین معین کرد ولی نامه‌هایی که از این جهت مبهم است تعیین تاریخ تقریبی آن نیز دشوار است.

یکی از نامه‌های جوابیه امیر را بعنوان نمونه می خوانم: «هو قربان خاکپای همایون مبارک شوم دستخط همایون رازیارت کردم خداوند عالم سایه بلند پایه همایون را از سر جمیع اهل ایران و این غلام کم نکند در باب بهمن میرزا که مقرر فرموده بودند فدوی خدمتی را که نفرموده باشند بقدر امکان در آن کوتاهی نکرده تا بآنچه بفرمایند چگونه کوتاهی می کند فردا ماجرارا بشرط حیات خاکپای همایون عرض می کند اخبار خراسان همان روز نامه چه سمنان بود که بحضور همایون فرستاد زیاده خبر تازه نیست که جسارت بعرض بشود باقی الامر همایون همایون همایون».

در اینکه این نامه‌ها بخط امیر کبیر است نباید تردید کرد زیرا خوشبختانه

نامه‌ای در جزو این نامه‌ها وجود دارد که در آن امیر کبیر از اینکه بعلت کسالت خود بخط خویش نامه را ننوشته است از شاه معذرت می‌خواهد و از این معلوم می‌شود که نامه‌های دیگر بایستی بخط خود امیر باشد.

از مضمون نامه‌ها بیشتر در باره چند مطلب مهم میتوان استفاده کرد: ۱ - احوال خصوصی خود امیر از وضع مزاجی و اوضاع خانه و خانواده و غیره ۲ - مناسبات ایران مخصوصاً با دو دولت بزرگ روس و انگلیس و اطلاع از درجه پافشاری و دخالت آنها در امور داخلی مملکت و سرسختی امیر در مقابله با ایشان ۳ - اوضاع داخلی مملکت ایران و گزارش ولایات ۴ - اخبار شهر طهران ۵ - اوضاع مالی و اقتصادی ۶ - رابطه امیر با شاه.

در باب احوال خصوصی خود امیر باید گفت که آنچه از این نامه‌ها استنباط می‌شود این است که امیر بیشتر اوقات دچار بیماری ناشی از درد سر و سرما خوردگی و عوارض و اختلالات هاضمه و کسالت و خستگی ناشی از کثرت کار و مشغله بوده است. در بیشتر نامه‌ها امیر از بیماری و ناخوشی خود می‌نالد. در نامه‌ای می‌نویسد: «حال این غلام را استفسار فرموده بودند قدری کسالت مزاجی و خیالی هست اما سببی ندارد زیرا که مقدر حال این غلام با کسالت انسی دارد»، در نامه دیگر می‌نویسد: «از دل و حال این غلام خیر ندارند که بخدا جگرم مثل آتش می‌سوزد.» در نامه دیگر می‌نویسد: «امروز و دیشب زیاد بد حال هستم صبح بر خواسته بدرخانه آمده ناپر هیزی معلوم است نمی‌کنم باید فردا خون بگیرم». در نامه دیگر می‌گوید: «نیم ساعت بغروب مانده خون گرفتم از تصدق سربله عالم ارواحنا فداه احوال بد نیست». در نامه دیگر می‌گوید: «اولاً احوال این غلام از دیشب بهم خورده امروز از لابدی بدرخانه آمده بشدت با در دسر مراجعت کرده حالا بستری و بی‌هوش افتاده‌ام». در جای دیگر: «دو سه روز است سر درد و سینه درد زیادی عارض شده دیروز و امروز هر دو را مشغول معالجه هستم امروز هم دوا خورده از آن جهت در خانه نیامدم». در بعضی از نامه‌ها از کثرت کار و بی‌خوابی و خستگی شکوه

دارد. اما گمان نرود که شاید اینهمه اظهار ناخوشی و کسالت از روی مصلحت باشد. لحن نامه‌های امیر صادقانه است و درجائی که احوالش خوب باشد صریحاً میگوید و حتی گاهی که ناصرالدینشاه درباره او توهم ناخوشی کرده است صریحاً میگوید که ناخوش نبوده است. در نامه‌ای می نویسد: «باسب دوانی که فدوی زودرفته و مراجعت کرد سبب ناخوشی نبود بل بواسطه نقاهت دیروز و گذشته بود والا امروز از فضل خدا و مرحمت سرکار همایون ناخوشی ندارم». در نامه دیگری می نویسد: «از راه کمال مرحمت ملوکانه تفقد از احوال فدوی فرموده بودند لله الحمد والمنة در سایه مرحمت سرکار اعلیحضرت ظل‌اللهی روحی فداه خوش گذشت و روز را بخوبی و خرمی بپایان رسانید». در جای دیگر نوشته است: «احوال خیلی خوب است و از اشتغال بخدمت پادشاهی هیچ خستگی ندارم».

بنابراین آنجا که امیر از درد و خستگی نالیده است واقعاً صادق بوده است در جائی نوشته است: به نمک قبله عالم در عمرم چنین درد و وجع ندیده بودم قریب یکصد و سی مثقال خون گرفتم» یا «دیروز حالی داشتم که مدت العمر ندیده بودم». بهر حال همچنانکه خود نوشته است مزاج او بتقدیر با با کسالت «انسی» داشته است و افراتدرکار و بیخوابی شبها برای کار در این کسالت بی تأثیر نبوده است. در باب افراتدرکار در نامه‌ای می نویسد: «دیشب در باب حساب طهران تا صبح زحمت سگ کشیدم». این ناخوشی‌ها گاهی بسیار شدید بوده است چنانکه در نامه‌ای می نویسد: «بلی احوال اینغلام را استفسار فرموده بودند کم مانده بود که جای بعضی را گشاد کرده روانه شویم و لکن مقدر نبود امروز مثل دیروز نیستم دوا خورده‌ام ضعف البته هست ...». درباره اوضاع خانه و خانواده اشاراتی در این نامه‌ها است که باید آنرا با وقایع و حوادث زندگی امیر که نوشته‌اند ربط داد.

مثلاً ما میدانیم که امیر با خواهر شاه ازدواج کرده بود و نیز میدانیم که مهدعلیا مادر ناصرالدینشاه دشمن سرسخت امیر بود و باین ازدواج چندان راضی نبود. از بعضی

از این نامه‌ها بر می‌آید که مهدعلیا همچنانکه در خارج برای تباهی کار امیر میکوشید در درون خانه امیر نیز از افساد و تحریک و اغوا بازمی‌ایستاد. در نامه‌ای اشاره بصلح با خانم و دخالت مهدعلیا و نوشته‌ای که مهدعلیا به امیر نوشته است می‌کند. چنانکه دوستعلیخان معیر در حاشیه مجموعه‌ای که از نامه‌های امیر ترتیب داده است می‌نویسد امیر از مهدعلیا به نواب و از عزة الدوله زن خود و خواهر شاه بملك زاده تعبیر می‌کند. در یکی از این نامه‌ها چنین می‌خوانیم: «اینکه با خانم صلح اتفاق افتاد زیاد بجاشد و اینغلام نوشته نواب را بجهتی نگاه داشت اما آنکه مرقوم داشته‌اند که ملك زاده را برای راحتی شما بامیر داده‌ام خبر ندارد که جان امیر را بچه بلا انداخته است باری وجود همایون سلامت باشد بر اینغلام می‌گذرد اما بملك شاهنشاه روحنا فداه مثل مرگ می‌گذرد لابد عرض کردم باقی الامر همایون».

امیر نامه مهدعلیا را بجهتی نگاه داشته است این جهت حتماً برای اتخاذ سند

بوده است.

از طرفی مهدعلیا پیسرش ناصرالدینشاه چنانکه گفته‌اند نوشته است که او عزة الدوله را برای راحتی و بخاطر شاه به امیر داده است. این نوشته مهدعلیا اشاره بآن است که ازدواج امیر با عزة الدوله باصرار خود ناصرالدینشاه بوده است و مهدعلیا باینکار راضی نبوده است و سرانجام بقول خودش برای راحتی ناصرالدینشاه باین امر راضی شده است.

اما گمان نرود که امیر از این ازدواج ناراضی بوده است برعکس چنانکه نوشته‌اند آن دو یکدیگر را بسیار دوست می‌داشته‌اند و اینکه امیر در نامه شکایت کرده و میگوید خبر ندارد که جان امیر را بچه بلا انداخته است از عزة الدوله شکایتی نمی‌کند. زیرا امیر خردمندتر از آنست که از ازدواجی که برضایت شاه صورت گرفته است اینطور شکایت کند شکایت او از دخالت‌های ناروای مهدعلیا در امور داخلی و زناشوئی امیر بوده است.

اشارات دیگری از این قبیل هست که کشف و حل آن بعهده محقق تاریخ زندگی خصوصی امیر کبیر است.

در نامه دیگری امیر اشاره ای ب مادرش کرده است. در این نامه از ملاقات بامادر پیر خودش در کن و شکستگی و بیماری او از فراق فرزندش سخن میگوید. در نامه دیگری اشاره بخانه مسکونی ناتمام خود می کند: «منزل اندرونی این غلام که يك طرف آن را ساخته اند. اگر چه بی قرینه و وصله نامناسب شده زیرا دوسه طرف آن مانده و يك طرف آن ساخته لکن از مرحمت شما يك دو اطاق جای زمستانی و يك مهتابی تابستانی بهم رسانده با عیال مشغول دعا گوئی وجود همایون هستم».

مطالبی که درباره مناسبات امیر با سفیران دودولت بزرگ روس و انگلیس در نامه های امیر آمده است بسیار جالب توجه است. از این نامه ها برمی آید که دودولت مذکور تنها در مناسبات عادی دیپلماسی و اقتصادی و بازرگانی و احیاناً نظامی و مرزی که میان دودولت ممکن است اتفاق بیفتد با اولیای دولت ایران مذاکره نمی کردند بلکه بشدت در امور داخلی ایران که صرفاً مربوط بخود دولت ایران بوده است مداخله میکردند. گرفتاری و دردسر امیر بیشتر در این بوده است که چگونه این دو سفیر را از دخالت های ناروا و بیجا در امور داخلی و مختص بخود ایران بازدارد. این دو سفیر محترم آنجا که از امیر مأیوس میشدند مستقیماً بحضور شاه میرفتند و در لفافه خیر خواهی و نوع دوستی و دلسوزی بحال ایران و با تداوم و نیرنگهای سیاسی و دیپلماسی زیر کانه به پیش بردن مقاصد خود دست می زدند. از نامه های امیر برمی آید که او از مقاصد باطنی آنها در پشت مصلحت بینی های ریاکارانه شان بخوبی آگاه بوده است. یکی از این نیات بظاهر خیر خواهانه دولت انگلیس منع خرید و فروش برده بوده است ولی این صورت ظاهر قضیه بوده است و باطن آنها بدست آوردن بهانه برای تفتیش کشتیهای ایرانی در خلیج فارس و تفتیش بندرها و در نتیجه داشتن سیادت مطلق در خلیج

فارس بوده است (رجوع شود بکتاب امیر کبیر و ایران تألیف فریدون آدمیت). یکی از این نیات ایشان حمایت از اقلیت‌های ایرانی برای جلب نظرایشان و استفاده در مواقع ضرورت از وجود این اقلیتها بوده است دیگر از این موارد استفاده از وجود پناهندگان سیاسی نظیر بهمن میرزا برای دخالت در امور ایران و تهدید اولیای امور ایران بوده است.

بیشتر ملاقات‌های سفیران با امیر و شاه در دوران سه‌مسأله بوده است البته مسائل دیگری از قبیل مسأله شیلات و دخالت روسها در استرآباد و جزیره آشوراده و دخالت دولتین در مناسبات ایران و عثمانی و نیت بظاهر نوع دوستانه ایشان در منع شکنجه زندانیان بوده است. حال مثال چندی از گرفتاریهای امیر با این سفیران که در نامه‌هاشان بشاه منعکس است ذکر می‌کنیم. در یک نامه چنین می‌نویسد:

«هو قربان خاکپای همایونت شوم دستخط همایون شب گذشته زیارت شد لکن از جواب معلوم میشود که نوشته جنابان را درست ملاحظه نفرموده (مقصود سفیران روس وانگلیس است) و جان کلامها که حالیا مدتی است در ضمیر خودشان مخمر کرده‌اند معلوم رأی همایون نگشته» مقصود امیر این است که آن دو سفیر در پشت بعضی اظهارات بظاهر دوستانه و خیر خواهانه قصد مداخله هر چه بیشتر در امور داخلی را دارند. بعد میگوید: «باری شنیدم که امروز وزیر مختار روسیه بزیارت حضور همایون می‌آید فدوی می‌خواهد که اگر حالا تشریف می‌آورند آمده شرفیاب شده کاغذ را همراه بیاورد عرضی که لازم است در این باب معروض دارد». در این نامه امیر اخطار می‌کند که «بدون صوابدید او شاه نباید سخنی یا قولی با سفیر روسیه در میان بگذارد».

در نامه دیگر می‌نویسد: «تا وقت غروب با وزیر مختار انگلیس در جواب و سؤال بودم بدیهی است چه خستگی و کسالت دارم» مقصود امیر این است که چانه زدن با سفیر دولتی که قصدش مداخله در تمام شئون مملکتی است و باتکای زور خود و ضعف دولت ایران می‌خواهد مقاصد خود را از پیش ببرد تا چه اندازه خستگی آوراست.

بعد در باره مطالب مورد گفتگو صحبت می‌کند: «اگر تفصیل حرفها را مستحضر باشید در باره حدود و حاجی عبدالکریم واسطاطسکو و مداخله‌های کنسول تبریز بود.» مقصود از حدود واسطاطسکو ظاهراً مسأله تعیین حدود دولت ایران با دولت عثمانی است که چنانکه باید هنوز حل نشده بود. مقصود از مداخله‌های کنسول تبریز ظاهراً دخالت نماینده انگلیس در امور داخلی ایران به بهانه حمایت از ارامنه است. این نکته را باید متذکر شوم که ارامنه ایران همیشه بدولت ایران وفادار بوده‌اند و از میان ایشان رجال بزرگی برخاسته‌اند که بایران خدمت کرده‌اند ولی دولتهای روس و انگلیس می‌خواستند بی‌بهاغه حمایت ایشان در امور داخلی ایران دخالت کنند و دولت رازیر فشار بگذارند.

مقصود از حاجی عبدالکریم حاج عبدالکریم قندهاری است که برای گریزاز مجازات خود در ابدولت انگلیس چسبیده بود. امیر از مداخلات بی‌جای سفرای انگلیس و روس بی‌اندازه ناراحت میشده است. میزان ناراحتی او را از این نامه میتوان دریافت: «قر بان خاکپای همایون مبارکت شوم اول دو کاغذ وزیر مختار انگلیس در باب ارامنه و سیاهپارسید که با صد هزار من غسل نمی‌توان خورد و مرا بشدت حیران کرده بعد میرزا آفاخان و میرزا محمد علیخان رانزد او فرستاده هنوز بر نگشته‌اند ثانیاً از یک ساعت از شب گذشته گراف آمده در باغ باموسی جان نشسته که الان هم آنجاست با کمال تشدد جواب را می‌خواهد بمر ترضی علی چنان حیران هستم که نه شیری بخاطرم هست نه پدر شیری...» در نامه دیگر از مداخله انگلیسها در باب سیاهپاها یعنی در باره برده فروشی و از مداخله روسها در باره ارامنه سخت شکایت دارد:

«دستخط همایون زیارت اولاً در باب سیاهپاها لازم است مختصر جوابی نوشت در باب ارامنه حالا جواب جناب وزیر مختار روسیه را نوشته فرستاد اما به نمک قبله عالم ارواحنا فداه که کار اینطور مشکل میگردد و فدوی را بالمره از نوکری و خدمت دیوان باز داشته‌اند دیشب بسکه نشسته‌ام حالا ناخوش هستم.» یکنفر ارمنی از اعضای کنسولگری

تبریزی یکی از مأموران انتظامی شهر تبریزی حرمتی کرده بود و برادر امیر در تبریز او را تنبیه کرده بود. روسها و انگلیسها هر دو بحمايت او برخاستند ولی امیر سرسختی بسیار از خود نشان داد و دخالت‌های ایشان را نابجا شمرد این مسأله گرفتاریهای زیاد برای امیر تولید کرده است و از نامه‌ها پیداست که چقدر در اینکار رنج برده است در یکی از نامه‌ها می‌نویسد:

«قربان خاکپای همایون مبارکت شوم دستخط زیارت شد و الا خبر تازه فرموده بودند چه خبری تازه تر از نقل ارمنی هست که یکماه است عمر اینغلام را با آخر رساند و هیچ نوع نمی‌توانم با انجام برسانم».

در نامه دیگر می‌نویسد: «اینغلام هم از صبح تا عصر به جواب و سؤال با دول خارجه برای حکایت آن ارمنی مشغول بود».

در نامه دیگر می‌نویسد: «اینغلام هم از صبح الی حال بجهت حکایت آن ارمنی مشغول گفت و شنود و جواب و سؤال میباشد فردا انشاء الله گفتگوئی که امر وز شده است عالیجاه میرزا محمد علیخان بعرض حضور باهر النور همایون خواهد رساند».

در نامه دیگر میگوید: اولاً بنمک قبله عالم روحنا فداه این کار ارمنی مرا خسته و مانده کرد. امیر زبان دیپلماسی را خوب میدانسته و میفهمیده است و میدانسته است که چگونه با نمایندگان خارجی رفتار کند.

در نامه ای می‌نویسد: «قربان خاکپای همایون مبارکت شوم دو نوشته عالیجناب فرنت صاحب (مقصود کاردار سفارت انگلیس است) در جوف عریضه فرستادم که بنظر مبارک برسد که چطور بیم و امید بقدوی داده است بعد از آنکه بنظر همایون رسید استدعا دارد که مرحمت فرمایند نزد اینغلام بیاورند که گم نشود برای اینغلام سند لازم است».

در نامه دیگر می‌نویسد: «کاغذهای عباسقلیخان رسید در باب گراف، بلی آمد نکول از تخلیه آشوراده بود و صحبت طولانی است که در دو جلد نوشته نخواهد شد و



چنان خسته هستم که بنمک قبله عالم شعور ندارم و فردا هم همگی جواب می‌خواهند . «

از مطالب مهم این نامه‌ها راهنمائیهائی است که امیر بشاه می‌کند و آن را با عباراتی لطیف و همراه با نوعی عنذرخواهی میرساند .

در نامه‌ای می‌نویسد : « پشت آن دستخط مبارك يكدو چیز بود احتیاطاً پاك كردم که در دست نماند دنیا بی اعتبار جائی است . »

در جواب نامه‌ای که شاه باو نوشته و خبر داده است که می‌خواهد بنخزانه برود می‌نویسد : « ثانیاً در باب رفتن بنخزانه و بیرون آوردن الماسی بدیهی است هر طور فکر فرموده‌اند صحیح است البته قبل از وقت اینغلام هم می‌بیند که می‌خواهند چه بسازند زیرا چنان نباشد که هیچ الماس پیاده در نخزانه نماند خوب نیست ... »

در جای دیگر می‌نویسد : « امیدوار از فضل خدا و ائمه اطهار هستم که دو ماه بنظور دماغ در کار بسوزانید جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم بیرون برود و کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند ... »

در نامه دیگر می‌نویسد : « آن نامه پیش را اگر با مهر مبارك کوچکی که در جیب همایون است مزین فرموده باشند این نامه را هم با همان مهر مزین خواهند فرمود برای استحضار رأی مبارك عرض شد ... ». در جواب نامه‌ای که گویا شاه می‌خواست است عمارتی را برای بیرون آوردن مرمرهای آن خراب کند می‌نویسد : « در باب مرمر عمارت مقرر فرموده بودند اگر چه حکم با قبله عالم روحنا فداه است اما این عمارت پادشاهی چیزی است که شما باید بر تعمیر آنها بیفزائید و باعث آبادی آنجا شوید نه اینکه بفرمائید آنجا را خراب نمایند مرمر چیزی نیست که بدست آوردن آن اشکال داشته باشد که بیجهت آن عمارت را خراب نمائید ... »

در نامه دیگر می‌نویسد : « ظاهراً از کاغذ آنطور که بایست مراتب بخاکپای همابونی مشهود آید با اعتقاد اینغلام نشده می‌ترسم خدا نکرده طوری اتفاق افتد که

ندامت حاصل آید اگر در اندرون کاری ندارند استعدادم بقدر ده دقیقه بیرون تشریف آورند تا خود مراتب را خاکپای همایون معروض دارد...»

در نامه دیگری می‌نویسد: «چون وعده بخانه فخرالدوله داده‌اند بدیهی است که لازم است تشریف ببرند از راه باغ اما اگر تکلیف تکیه بکنند انشاءالله تعالی قبول نخواهند فرمود...»

امیر بنا به دقت مواظب مخارج جیب‌شاه جوان هم بوده است.

در نامه‌ای می‌نویسد... «ثالثاً در باب وجه شاهی اشرفی مقرر فرموده بودند که فلان راحت نمی‌گذارم گاه هست خاکپای همایون معلوم شده باشد فدوی در وجوه مخارج اتفاقی قبله عالم روحنا فداء مضایقه و خودداری می‌کند اینقدر بر رأی همایون آشکار باشد که بخدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک همایون می‌خواهم اگر گاهی جسارتی شود از آن راه است که می‌خواهم که خدمت شما از جهت پول مخارج لازم معطل نماند و الامال کلا از خودتان است فدوی را چه حد آن هست که در انجام رضای خاطر مبارک خودداری نماید...»

امیر حتی مواظب سلامت شاه و طبیبان او نیز بدقت بوده است.

در نامه‌ای می‌نویسد: «در باب چشم و آب پنیرك آنطور نیست که حکیم گفته می‌خواهد برای خودش کاری درست نماید و بگوید که من معالجه کردم شما بفرمائید آب پنیرك را با بر گهای سبز آن دوسه دفعه شسته و بجوشانند بیرون چشم خودتان را با او بشوئید انشاءالله يك دوروزه خوب خوب می‌شود نه پنبه می‌خواهد نه بستن بخارات اگر میل بسواری دارید بفرمائید اگر ندارید نفرمائید اما بیجهت خودتان را بدست حکیم ندهید من هر روز می‌شنویم می‌فرمائید شر بتدار بیاید تا اینغلام بگوید حالا درست کرده بحضور مبارک بیاورد...»

در این نامه‌ها چند بار از مدرسه جدید دارالفنون و اهتمام امیر در اتمام بنای آن و از نیت بنای سدی برای آب طهران و کارخانه بلورسازی قم‌وسان دیدن افواج و نظم

شهر مخصوصاً در روزهای سیزده عید و آئین سلام و سر در و شتر قربانی و نوشتن نامه به امپراطور روس و اخبار خراسان و آذربایجان و کرمان و شورش سر بازاها و سایر امور و حوادثی که در روزگار صدارت امیر اتفاق افتاده است سخن بمیان آمده است. آنچه اشاره کردم مجملی بود برای آگاهی از طرز کار روزانه و اشتغالات عملی و فکری و زبیری که یگانه روزگار بود و از خدا آیه رحمتی بود بر خلق ایران که متأسفانه فرزندان آدم و این آب و خاک قدر او را ندانستند. شاید او برای آن روز ایران بسیار زود بود و شاید مقدر بود که مردم این مملکت قریب یک قرن دیگر اسیر اولیای اموری که با شتاب یا عمد در خلاف جهت منافع مردم ایران کار کرده اند بشود. تحلیل و تجزیه این نامه‌ها و ارتباط دادن آن با وقایع مهم زمان امیر کبیر و تعیین نام اشخاص مجال و سיעتری می‌خواهد که شاید انشاء الله با دسترسی پیدا کردن با اسناد وزارت خارجه ایران و بیوتات سلطنتی و اسناد دولت عثمانی و دولت روس تزاری و نیز اسناد و نامه‌هایی که در دست مردم است میسر گردد. عجاله بهترین تحقیق درباره امیر کبیر همانست که آقای فریدون آدمیت در کتاب امیر کبیر و ایران کرده است.

## تهرانی که امیر کبیر در آن می زیست

نخستین کسی که توجهی به تهران کرد، شاه طهماسب اول صفوی (۹۸۴-۹۳۰) بود. او که به زیارت حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه علاقه زیاد داشت و برای زیارت مقبره ایشان به این صفحات می آمد، در سال ۹۶۱ فرمان داد باروئی به گرد تهران بکشند.

این بارو شش هزار گام بود و صد و چهارده برج بعدد سوره های قرآن مجید داشت و در هر برج، سوره ای از قرآن کریم را دفن کرد و دور بارو خندقی کند.

چون خاک خندق کفایت بارو و برجهای آن را نکرد، از چال میدان و چال حصار، خاک برداشتند و از همان تاریخ این دو محل بدین دو نام شهرت پیدا کرد. حد شرقی بارو شاه طهماسبی خیابان ری امروز و حد شمالی آن خیابانهای چراغ گاز یا چراغ برق یا امیر کبیر امروز و میدان توپخانه یا میدان سپه امروز و خیابان مریم خانة احمدیه یا خیابان سپه امروز و حد غربی آن با کمی انحراف، خیابان شاهپور امروز و حد جنوبی با کمی انحراف خیابان مولوی امروزی است. داخل این بارو محله های سنگلج و عودلاجان و چال میدان و بازار بود و بعدها محله ارگ نیز بر آنها افزوده شد.

از محلات دوازده گانه فرعی که جزئی از محلات اصلی بودند توانستیم محلله‌های زیر را بیابیم: ۱ - محله نو ۲ - محله سادات ۳ - محله باغ امین ۴ - محله باغ پسته بک ۵ - محله یهودیها ۶ - محله شاه غلامان ۷ - محله عربها که جزو محله عودلاجان بودند ۱ - محله ترکمانها ۲ - محله باغ خسروخان ۳ - محله چال حصار که جزء محله سنگلج بودند. پس از باز شدن دروازه محمدیه، در جنوب غربی تهران، در زمان محمد شاه محله دروازه نیز به محلات افزوده شد.

باروی شاه طهماسبی باروئی محکم بود و خندقی عمیق و عریض داشت و دارای شش دروازه به این شرح بود:

۱- در جنوب دروازه حضرت عبدالعظیم یا دروازه اصفهان که در حدود خیابان مولوی در ابتدای بازار دروازه بود. ۲ - در غرب دروازه قزوین، در مدخل بازارچه قوام الدوله در میدان شاهپور امروز. ۳ - در شمال، دروازه شمیران، در مدخل پامنار امروز. ۴ - در شرق دروازه دولاب، در خیابان ری امروز، در مدخل بازارچه نایب السلطنه. بعدها دروازه دولت را افغانها در مدخل خیابان باب‌همایون با ساختن ارک تهران بنا کردند و دروازه محمدیه را در جنوب شرقی باروی شاه طهماسبی محمد شاه قاجار به این دروازه‌ها افزود.

در کنج جنوب شرقی باروی شاه طهماسبی گذر حمام فیروزه در محله چال میدان و در کنج جنوب غربی باغ حاجی کاظم در محله سنگلج و در کنج شمال غربی تکیه و کوچه افشارها در محله سنگلج و در کنج شمال شرقی خانه منشی باشی در محله عودلاجان بود.

اگر چنانکه نوشته‌اند، محیط باروی شاه طهماسبی را شش هزار گام بدانیم فاصله تقریبی میان دو برج ۵۳ گام، قسمت جنوبی بارو ۴۰ برج و قسمت غربی ۲۲ برج و قسمت شمالی ۳۱ برج و قسمت شرقی ۲۱ برج داشته‌اند. بنابراین قسمت جنوبی بارو طولیتر از قسمت شمالی و باروی شرقی و غربی تقریباً مساوی بوده‌اند.

با محاسبه‌ای تخمینی مساحت داخل باروی شاه طهماسبی در حدود شصت هکتار بوده است.

Pietro Della Valle سیاح ایتالیائی، در سال ۱۰۲۸، در دوران شاه عباس، تهران شاه طهماسبی را دیده و درباره آن نوشته است که از کاشان بزرگتر است. يك سوم از اراضی داخل بارو، بناها و دوسوم باغهاست، میوه‌های خوب دارد. در کوچه‌ها، آب روان است و کنار نهرها درختان چنار فراوان است. بعضی از این چنارها بقدری بزرگ است که چهارتن بسختی آنها را در بغل می‌گیرند. عمارت قابل ذکری در این شهر نیست.

در دورنمایی که «کرپوتر» در فاصله سالهای ۳۶-۱۲۳۳ از جنوب تهران کشیده است، هنوز باروی شاه طهماسبی با برج‌های آن دیده میشود. و در دوکنج جنوب شرقی و جنوب غربی، دو برج منفرد مدور بر بالای خاکریزهای دستی با کنگره‌های نیم دایره‌ای و مزغله‌های تیراندازی دیده میشود و این دو برج از بارو فاصله دارند.

شهر تهران با این مشخصات تا دوران ناصری برقرار بود. در این زمان با افزوده شدن جمعیت، در داخل باروی طهماسبی جائی باقی نماند. ناچار رجال و اعیان و سفارتخانه‌ها، خارج بارو دست به ساختن عمارات زدند. در سال ۱۲۸۴ ناصرالدین شاه تصمیم گرفت که بارو و برج‌های شاه طهماسبی را خراب کند. میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا عیسی وزیر دارالخلافه مأمور این کار شدند و ایشان طرحی با نظر مسیو بهلمر مهندس فرانسوی، از روی باروی قدیم شهر پاریس ریخته و در روز یکشنبه یازدهم شعبان ۱۲۸۴ با کلنگی که ناصرالدین شاه بر زمین زد به کندن خندق شروع کردند.

این خندق که تا زمان رضاشاه کبیر برقرار بود قریب به ده‌دوازده سال کندن آن به‌درازا کشید و محیط آن حدود سه فرسنگ یا نزدیک به ۱۷۹۶۰ متر بود و طرح آن هشت

ضلعی دو بدو برابر بود و اگر چهار ضلع کوچک آنرا نادیده بگیریم از شمال به خیابان شاهرضا، از شرق به خیابان شهناز و شهباز و از جنوب به خیابان مولوی و از غرب به خیابان سی متری ششم بهمن امروزی محدود میشد.

خندق و خاکریزی ناصری دوازده دروازه به این شرح داشت:

اول - دروازه‌های شمالی از شرق به غرب همه در امتداد ضلع جنوبی خیابان

شاهرضا به این ترتیب بود:

۱ - دروازه یوسف آباد کمی پائین تر از مدخل امروزی خیابان حافظ نزدیک

پمپ بنزین .

۲ - دروازه دولت کمی پائین تر از میدان فردوسی در مدخل خیابان فردوسی امروزی

و علاءالدوله سابق .

۳ - دروازه شمیران در مدخل خیابان نظامیه نزدیک پمپ بنزین .

دوم - دروازه‌های شرقی در امتداد خیابانهای شهناز و شهباز از شمال به جنوب بدین

ترتیب بود:

۱ - دروازه دوشان تپه در مدخل خیابان ژاله نزدیک میدان ژاله .

۲ - دروازه دولاب در امتداد بازارچه میرسید ابراهیم .

۳ - دروازه خراسان در مدخل خیابانی که به مسگر آباد می‌رود .

سوم - دروازه‌های جنوبی از شرق به غرب در امتداد ضلع شمالی خیابان مولوی

بدین قرار بود:

۱ - دروازه حضرت عبدالعظیم .

۲ - دروازه غار .

۳ - دروازه خانی آباد

۴ - دروازه‌های غربی از جنوب به شمال در امتداد ضلع شرقی خیابان سی متری

ششم بهمن امروزی بدین ترتیب بود:

۱ - دروازه گمرک .

۲ - دروازه قزوین .

۳ - دروازه باغشاه .

این دروازه‌ها تا سال ۱۳۰۹ شمسی برپا بوده، هر دروازه طرحی جداگانه داشت و کاشیهای رنگارنگی بر آنها کار شده بود. در این تاریخ در دوره کفالت شهرداری مرحوم سرتیپ کریم آقاخان بوذرجمهری خراب شد .

### ارگ تهران

هسته مرکزی ارگی که امیر کبیر در آن آمد و رفت داشت ، پس از سال ۹۹۸ به امر شاه عباس بوجود آمد. او دستور داد تا در شمال شهر، در مدخل باروی شاه طهماسبی چهارباغ و چنارستانی، احداث کنند.

در همین هسته مرکزی است که افغانها ارگی ساختند و در این ارگ چهارباغ شاه عباسی را مورد استفاده قرار دادند. افغانها پس از منازعه با اهالی تهران و شکست دادن ایشان و ایجاد ارگ برای ایمنی از حمله ناگهانی مردم شهر، در اینجا مستقر شدند و برای اینکه راه فراری داشته باشند، بر روی خندق شمالی ارگ پلی بستند و در جلو آن دروازه‌ای بنام دروازه ارگ که بعدها دروازه دولت خوانده شد، بنا کردند و اطراف ارگ را بارو و خندق بساختند. دروازه شمالی ارگ به صحرا راه داشت و این صحرا، از میدان سپه امروز شروع میشد .

کریم خان در سال ۱۱۷۲ از گرمای تهران به شمیران پناه برد و دستور داد در غیبت خود در محل ارگ فعلی که چهارباغ شاه عباسی بود و قصر دیوانخانه‌ای از شاه سلیمان صفوی داشت، عمارت سلطنتی و دارالحکومه و یکدست حرم‌خانه و خلوت‌خانه



بنا کنند و نام خلوت کریم خانی تا چندی پیش به قسمتی از بناهای غربی ارگ اطلاق میشد.

ظاهراً در همین وقت مجدداً برج و بارو و خندقی در اطراف ارگ احداث شده است و در تابستان ۱۱۳۷ که اردوی کریم خان در چمن سلطانیه بود دوباره دستور داد که يك دست عمارت خاصه و دیوانخانه‌ای بزرگ و باغی در پهلوی آن بسازند.

در زمان آقا محمد خان ارگ سلطنتی هنوز در شمال تهران بود و باروی شمالی آن با باروی شمالی شهر یکی بود و سه طرف دیگر آن به محلات شهر محدود میشد.

در سال ۱۲۶۷ قمری به دستور امیر کبیر قلعه ارگ تجدید عمارت شد و معماری عبدالله خان معمار باشی کوچه‌ها کالسکه‌روشد. در سال ۱۲۶۸ داخل ارگ را تغییراتی دادند و بناهای جدیدی ساختند و دیوانخانه گلستان را از طرف شرق وسیعتر کردند.

بعدها یعنی در سال ۱۲۷۵ قمری علاوه بر عمارات سلطنتی از حرم‌خانه و تخت مرمر و خزانه و عمارات دولتی و دارالفنون و میدان ارگ و دفترخانه و انبار و اصطبل توپخانه و اصطبل کالسکه‌خانه سلطنتی و دیوانخانه عدالت و انبار غله خالصه و مدرسه مهد علیا و مجمع الصنایع، حتی محل سفارتخانه روس و خانه وزیر مختار دولت روسیه (پس از قتل گریبایدوف) و خانه عده‌ای از رجال درباریان نیز داخل باروی ارگ بود.

محوطه ارگ در زمان ناصرالدین شاه از شمال به خیابان مریضخانه احمدیه (خیابان سپه) از طرف جنوب به خیابان جباخانه (یعنی خیابان بوذرجمهری

امروز تا چهارراه گلوبندک و در مشرق به خیابان ناصریه (ناصر خسرو امروز) و از غرب به خیابان جلیل آباد (یعنی خیابان خیام) محدود میشد. خیابانهائی که نام بردیم تمام محل خندق ارگ سابق است که پس از انباشتن، خیابان کرده‌اند.

## دارالفنون و امیر کبیر

### چرا دارالفنون تأسیس شد؟

وقتی حکومت قاجاریه از عهدهٔ نگهداری ولایات ماورای رود ارس بر نیامد و از وجود صاحب منصبان فرانسوی و انگلیسی در اصلاح وضع قشون ایران نتیجهٔ مثبت و مؤثری به دست نیاورد، میرزا بزرگ فراهانی قائم مقام که در تبریز مدیر و مدبر امور عباس میرزای ولیعهد در آذربایجان بود، چنین دریافت که باید آب را از سرچشمهٔ اش برداشت و محصل برای فرا گرفتن علوم و صنایع جدید به انگلیس فرستاد، حاجی میرزا آقاسی هم بعد از غائلهٔ هرات که صاحب منصبان خارجی از شرکت در عملیات نظامی بدستور سفارت فرانسه خودداری کردند، همان تجربهٔ میرزا بزرگ را تجدید کرد و پنج محصل دیگر را برای تحصیل به فرانسه فرستاد.

### تفاوت نظر امیر بامستولان قبل.

میرزا تقیخان امیر نظام که از ابتدای خدمت تا وصول به مقام صدارت، در آذربایجان شاهد و ناظر حوادث نامطلوبی بود که در اثر عدم کفایت فنی و نظامی کشور رخ میداد، از تکرار تجربهٔ قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی صرف نظر کرد و در صد برآمد قانونی در داخل مملکت برای تربیت و تعلیم کسانی ایجاد کند که در دستگاه نظام

کشوربایستی مسئولیت دفاع ایران را در برابر تجاوز و تهاجم اجنبی عهده‌دار باشند . شاید اقدام دولت عثمانی به تأسیس دارالفنون اسلامبول هم آخرین مشوق و محرک او در توجه بدین کار شده باشد .

اثر مشاهدات پترسبورگ در امیر .

امیر نظام همینکه از برقراری نظم و امنیت داخلی که پس از جلوس ناصرالدین شاه در خراسان و اصفهان و فارس برهم خورده بود ، تا حدی آسوده خاطر شد برای عملی ساختن آن اندیشه‌ای که شاید بعد از مسافرت به روسیه با خسرو میرزا و توقف نسبتاً طولانی در پترسبورگ از راه مشاهده مدارس و مؤسسات نظامی آن کشور نخستین بار در مغز او راه یافته بود ، دست به کار شد .

انتخاب محل و آغاز بنا در ۱۲۶۶ و اعزام مأمور برای جلب معلم .

نخست محلی را که هنوز در کنار خیابان ناصریه به بنای دبیرستان دارالفنون فعلی اختصاص دارد ، برای بنای مدرسه منظور برگزیدند و در طول مدت سال ۱۲۶۷ ، همان بنائی که تا سال ۱۳۰۶ شمسی هنوز برپا و قابل استفاده بود ، ساخته و پرداخته شد . در نیمه دوم آن سال یکی از اعضای مقدم سفارت ایران در مسکو مأموریت یافت که به نمسه (اطریش) و پروس برود و شش نفر معلم صاحب وقوف برای «مکتب خانه پادشاهی که در طهران بنا شده» شش ساله اجیر کند ، با مقرری سالیانه چهار هزار تومان برای هر یک و چهارصد تومان مخارج آمد و رفت ، و آنان را برداشته به تهران بیاورد .

نام اولیه مدرسه .

نامی که در دستوراستخدام معلمین برای مدرسه نو بنیاد ذکر شده «مکتب خانه پادشاهی» نظیر مکتب سلطانی اسلامبول بود . ولی بعد از آن در مراسلات دیگر آن را «مدرسه نظامیه» خوانده‌اند . در صورتیکه روزنامه وقایع اتفاقیه ضمن نقل خبر

تأسیس این اساس جدید آنرا «تعلیم‌خانه‌ای» می‌نامد که «علوم و صنایع در آنجا تعلیم و تعلم شود.»

اما همین روزنامه يك هفته بعد از افتتاح، ضمن اصلاح نام یکی از معلمین اطریشی، مدرسه را «موسوم به دارالفنون» می‌نویسد. در صورتیکه مردم طهران همواره همان نام بدوی «تعلیم‌خانه» را به صورت «معلم‌خانه» بر آن اطلاق میکردند. چنانکه میدانیم امیرمقارن ورود همین معلمین به طهران از مقام صدارت بدین بهانه که به کارهای امارت نظام خود برسد، عزل شده بود. ولی یکی دو روز قبل از افتتاح مدرسه همه مناصب و شئون و امتیازاتی که داشت از او خلع گردید و توفیق شرکت در افتتاح بنائی که زائیده فکر و اراده اش بود نیافت. بنابراین معلوم میشود در آغاز امر هنوز تصمیم قطعی راجع به نام آن گرفته نشده بود و اگر امیر در مقام خود تا هنگام افتتاح باقی بود، شاید همان «مدرسه نظامیه» را برای نام مدرسه اعلام میکرد. زیرا برنامه دروس معلمین که در دستور العمل استخدام معلم منعکس بود و بعد هم بر دروس مدرسه تطبیق گردید، نشان میداد که این مدرسه برای رفع نواقص امور نظامی تأسیس شده بود و تنها معدنشناسی از این هدف جدا بود، اما درسهای دیگرش حتی طب و جراحی نیز وارد دایره استفاده در کار نظامی بوده است.

#### مواد درسی •

مواد درسی مدرسه عبارت بود از پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه، مهندسی، طب و جراحی و دواسازی که همه آنها از نیازمندیهای نظامی مملکت محسوب میشد و تنها درس معدن يك موضوع غیر نظامی بود. دکتر پولاک که برای تدریس طب و جراحی مدرسه انتخاب شده بود، در کتابی که راجع به «مملکت و ملت ایران» که بعد از بازگشت به اطریش انتشار داده، معلم معدن را بنام معلم عملیات کوهستانی یاد کرده است ولی مسلم است که میرزا تقیخان برای تدریس ماده

معدن که مورد توجه خاص او بود، معلم میخواست است. چه در دستوری که به «جان داود» فرستاده مخصوص خود برای استخدام معلم، میدهد از معلم معدن اسم میبرد و قید میکند که باید از همه فلزات سرشته داشته باشد و چارنوطارا برای همین کار برگزیده بودند. پس چنانکه برخی پنداشته‌اند اعتمادالدوله بعد از سقوط امیر نظام در تغییر ماده تدریس معلمان تصرفی نکرده است تا درس عملیات کوهستانی را به «معدن» تبدیل سازد.

بنابر آنچه توضیح داده شد، احتمال می‌رود تسمیه مدرسه نظامیه به دارالفنون از مقوله کارهایی بوده که بعد از برکناری امیر به اقتباس از نام مدرسه اسلامبول صورت گرفته باشد. و این احتمال به اعتبار ذکر اسم دارالفنون در دستور میرزا محمد علیخان وزیر امور خارجه برای دعوت و معرفی شاگردان قدری ضعیف به نظر می‌رسد.

چنانکه می‌دانیم میرزا حسین خان سپهسالار در موقع وزیر جنگی خود مدرسه نظامی را در قسمت غرب ارگ تأسیس کرد که فعلاً به سطح زیر بنای وزارت دادگستری ملحق شده است.

از آنجا که سر مشق اصلی سپهسالار در اصلاحات خود از ابتدا کارهای میرزا تقیخان بوده، بعید نیست این نامگذاری را هم برای احیای اسم مدرسه نظامیه امیر. نظام انجام داده باشد.

بهر صورت مدرسه‌ای که امیر نظام به تأسیس آن همت ورزید و در طی مجاهدت دوساله مقدمات افتتاح آنرا از هر حیث فراهم آورده بود و انتظار ورود معلمان خارجی را جهت افتتاح آن میکشید، روزنامه وقایع اتفاقیه که از برکت فکر و اراده امیر صورت انتشار یافته بود، در شماره ۴۲ مورخ ۲۶ محرم ۱۲۶۸ خبر عزل و خلع میرزا تقیخان فراهانی را پیش از عنوان خبر ورود معلمان اطریشی مدرسه در روی همان ورق چاپ کرده است.

### دارالفنون و وزارت خارجه.

مأموری که معلمان را استخدام کرده و به همراه خود آورده بود، یکی از کارمندان وزارت امور خارجه بود که در مأموریت ارض روم با امیر آشنائی یافته و قرار کار معلمان را دروینه به نام وزارت خارجه گذارده بود. از این رودارالفنون در آغاز امر جزو حوزه مسئولیت وزیر خارجه قرار داشت و افتتاح مدرسه و ثبت اسامی داوطلبان به وسیله میرزا محمدعلی خان شیرازی صورت گرفت، اما دو ماه بعد به اعتبار سنخ کار مدرسه اداره آن را به عزیزخان مگری آجودانباشی کل عساکر ایران سپردند.

### نظامت هدایت و نتایج آن.

کار نظامت مدرسه به رضا قلیخان لله باشی متخلص به «هدایت» سپرده شد که از سفارت خیوه تازه برگشته بود. این وظیفه در خانواده او بعداً به صورت ریاست وراثتی درآمد و تا آغاز مشروطه یعنی شصت سال متوالی برقرار بود. اینان مقام ریاست تلگرافخانه‌ها و وزارت علوم را هم بعد از مرگ علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه بسدک می کشیدند.

جنبه نظامی مدرسه در ابتدا قابل ملاحظه بود. داوطلبانی که برای تحصیل در رشته‌های مختلف دارالفنون ثبت نام میکردند، از لباس و نشان مخصوص مدرسه و نهار و مواجب مختصری برخوردار بودند و بعد از فراغت تحصیل به اعطای درجات نظامی مفتخر میشدند.

### شاگردان دارالفنون در لشکر کشی هرات.

در محاصره هرات که منجر به تصرف آن شهر شد، دسته مهندسی و توپخانه مدرسه که بوسیله محصلین وزیر نظر بوهلر فرانسوی در این عملیات شرکت جسته بود، در کامیابی حسام السلطنه بی اثر نبود. بوهلر در این نوبت برخلاف رفتار سابق هموطنانش

که در محاصره قبلی به دستور سفارت فرانسه از شرکت در عملیات نظامی هرات خودداری کرده بودند، اینک به دستور منع سفارت اعتنائی فکر دو تا پایان کار باشاگردان خود در عملیات شرکت داشت و از این رو خود را هدف انتقاد سیاستمداران انگلیسی قرار داد. چنانکه هنری راولینسن سفیر انگلیسی در فرانسه ضمن ملاقاتی که با میرزا حسنعلیخان گروسی وزیر مختار ایران در پاریس کرده بود با لحنی دوستانه از دولت ایران گله میکرده که چرا دیگران را بر ما ترجیح داده‌اید و برای تعلیم سپاهیان خود از فرانسه معلم برده‌اید و شاگردان خود را به پاریس فرستاده‌اید و به پرفرانسوی را برای اداره استحکامات سرحدی خود فرستاده‌اید.

#### آغاز توقف و انحطاط مدرسه و علت آن.

این کامیابی نسبی در عملیات محاصره هرات، اوج پیشرفت تعلیمات نظامی مدرسه تازه کاردارالفنون محسوب میشد، ولی دست چین کردن چهل نفر از میان صد نفر عده کل محصلین مدرسه برای اعزام به پاریس در سال ۱۲۷۵ و از جاری که ناصرالدین شاه از بابت همکاری عده‌ای از محصلین مدرسه با فراموشخانه ملکم، در ۱۲۷۶ پیدا کرده بود مایه شور بختی و بی اعتنائی شاه به کاردارالفنون شد. و از ۱۲۷۵ بعد که امور مدرسه زیر مسئولیت علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه قرار گرفت تا وقتی که تعلیمات نظامی از مواد درسی آن جدا و به مدرسه نظامی منضم گردید و به جای آن موزیک و نقاشی جزو دروس اساسی مدرسه شد، دیگر دارالفنون آن جلوه و امتیاز قبل از ۱۲۷۵ را پیش ناصرالدین شاه نداشت، گرچه در صورت ظاهر هنوز تزیینات مربوط به روزهای سلام مدرسه همواره ملحوظ بود.

#### معلمان ایتالیائی و فرانسوی.

با مرگ دو تن از معلمان اطریشی و بازگشت سومی به اروپا جابرای قبول خدمت داوطلبان ایتالیائی و فرانسوی و فلامانی باز شد. به پلر جای «سانی» و مترانسوی ایتالیائی



جای کومنز و شلیمر فلامانگی بلژیکی جای دکتر پولاک را که به طبابت حضور شاه منصوب شده بود، گرفت.

نکته‌ای که در اینجا باید بیاد آورد و گفت این است که از شاگردان اعزای دوره محمد شاه‌هی به پاریس که در فرانسه موفق به تکمیل کار تحصیل خود نشده و به ایران بازگشته بودند، سه تن در این موقع برای دستیاری و ترجمه دروس با معلمین دارالفنون همکاری ثمربخشی داشتند.

#### مترجمان دروس .

میرزا زکی و میرزا رضا و محمد حسینخان قاجار مترجم دروس کرشش یا کرزیز معلم توپخانه و دروس معدن چارونطا و درس طب و جراحی دکتر پولاک بودند. درسهای مهندسی بهر را عبدالرسولخان و جعفرقلیخان از شاگردان برجسته مدرسه با محمد حسینخان ترجمه میکردند.

#### استفاده از اصطلاحات قدیم برای ترجمه یا تألیف جدید.

نکته دیگری که باید بر این قسمت افزود موضوع استفاده مترجمان دروس از اصطلاحات علمی متداول در کتابهای فارسی سابق بود که از استعمال آنها در برابر الفاظ فرانسه دریغ نمیورزیدند.

بهر نسبت دایره ترجمه و تألیف در دارالفنون توسعه مییافت و کتابهای ریاضی و طب و جراحی و شیمی و فیزیک و داروسازی و نجوم از زیر دست ترجمه و تألیف میگذشت، دایره محدود به کاربرد اصطلاحات قدیم در برابر الفاظ فرانسه نیز توسعه و پیشرفت پیدا میکرد. مصطلحات کتابهای درة التاج و ذخیره خوارزمشاهی و تحفه حکیم مؤمن

و جواهرشناسی و صیدنه و شرح زیج سلطانی و دهها کتاب دیگر نظیر آن نهاد را این رستاخیز علمی متدرجاً تجدید حیات پیدا کرد و درمورد لازم درست به کار برده شد. دکتر شلیمر جهت مزید استفاده خویشتمن و دیگران در علوم طب و طبیعی، فرهنگ چهار زبانه‌ای تألیف کرد و با خط دست در چاپخانه دارالفنون به چاپ سنگی رسانید که هنوز برای مراجعه جویندگان اثری سودمند میباشد و نظیرش تاکنون تنظیم نشده یا آنکه من ندیده‌ام. مترجمان و مؤلفان غالباً در متون فارسی، الفاظ مصطلح فرنگی را به خط فرانسه با اصطلاح علمی زبان فارسی همراه می‌آورده‌اند.

#### مقابله فارسی با زبان فرانسه

مثلاً در کتاب تشریح میرزا علیخان دکتر، الفاظ فرانسه با خط دست در حاشیه صفحه‌ها و در کنار مصطلحات علمی فارسی نوشته شده و به چاپ سنگی رسیده است. در نتیجه این استفاده از الفاظ و تعبیرات مصطلح قدیم در برابر الفاظ علمی فرانسه، مینگریم که علوم و فنون جدید در نظر مردم آن عصر چیزی خارقالعاده و جدا از معارف معروف قدیم جلوه نمیکرده بلکه به منزله متمم و مکمل نواقص علمی قدیم در مرحله جدید محسوب میشده است.

#### نتیجه وحدت اصطلاح میان قدیم و جدید.

این وحدت سیاق تعبیر و اصطلاحات جدید و قدیم حوزه استفاده از کتابهای علمی تازه را در خارج مدرسه گسترش میداد و افراد با استعداد و هوشمندی مانند میرزا محمد کرمانشاهی و میرزا عبدالغفارخان اصفهانی و میرزا تقی خان کاشانی را از مدارس قدیم به سوی دارالفنون جلب میکرد. این طبقه از داوطلبان که به زبان فارسی و عربی و فرانسه تسلط داشتند در ترجمه سعی میکردند که نارسائیهای مخصوص تعبیر در نقل از زبانی بزبان دیگر را هموار و صاف کنند و نیازی بدان نمیدیدند که برای استتار

جهل خود نسبت به مواد دشوار علمی، پرده‌ای از الفاظ جعلی و نودر آورده بر معانی مبهم در آینه خاطر خود به بهانه‌نیاز به زبان نو برای نگارش و آموزش دانش نو بیوشانند.

### جلب فضای طلاب از مدارس قدیم به درس جدید.

این سهولت استفاده از کتابهای علمی تازه کسانی را که باینگونه تحصیلات از راه مدرسه پیوستگی نیافته بودند از کسب فیض جدید دانش محروم نمیکداشت و چه بسا پزشکان مکتب قدیم که به کمک مطالعه آثار شلیمر و پولاک و میرزا علی دکتر و میرزا محمد کرمانشاهی و میرزا ابوالحسن خان و ناظم‌الاطبا از معلومات طب جدید استفاده میکردند و در تغییر روش معالجه از دستورات نافعتری پیروی مینمودند.

### تفاوت ترجمه امر و زودپروز.

متأسفانه این سنت سودمند در عمل ترجمه آثار علمی به روزگار ما چنانکه میسزد مراعات نشده و نمیشود و هر مترجمی و مؤلفی بیش از وضوح معنی منظور به صورت کامل در ذهن خود دستگاہ خود کار لغت سازی خاصی را به کار می‌اندازد و باین‌عذر که برای معانی تازه الفاظ کهنه کافی نیست و به‌نوسازی زبان نیاز مندیم، نابسامانی عمل خود را می‌خواهد پنهان دارد. همین امر باعث شده که خود مترجمان و نویسندگان آزاد زبان زمان ما، بدون در نظر گرفتن الفاظ خارجی نمیتوانند از معانی نوشته‌های خود سر در بیاورند و حوزه استعمال و استفاده از کتابهای ایشان در دانشگاه هم محدود به معلم مؤلف و شاگرد فرائد داروزبان بسته میماند، زیرا مجال چون و چرا به او داده نمیشود و برای دریافت نمره باید جو را استاد را بیش از مهر پدر و مادر بپذیرد.

## رابطه امیر کبیر با رجال عصر خود

در موضوع روابط امیر کبیر با رجال زمان خودش مطلب زیادی نمیتوان گفت زیرا با وجود تحقیقاتی که درباره این مرد بزرگ شده است هنوز مسائل بسیاری از جمله زندگانی خصوصی او پیش از رسیدن بصدارت مجهول است.

قدر مسلم این است که امیر برای گردانندگان حکومت در تبریز وجود مغنمی بوده است زیرا مسلماً پس از سقوط قائم مقام همه کسانی که روی کار آمدند از بستگی او بخاندان وزیر پیشین اطلاع داشتند و او را مانند سایر بستگان باین خانواده از میان نبردند و احتمالاً مؤثرترین کس در این باب امیر نظام زنگنه بوده است که شخص دوم در آذربایجان محسوب میشده است. وقتی در طبیعت امیر دقت می کنیم می بینیم که مردی بوده است درست و جدی و مسلماً این دو صفت مانع از آن بوده است که روابط خصوصی را در امور عمومی مملکت دخالت دهد و از اینر و کارهای او از منع و عطا و دادن و گرفتن همه حول این دو صفت دور میزده است. از جهت روابط او با معاصرینش چون از همه نمیشود سخن گفت بذکر چند مورد بارز اکتفا میشود.

نخست از چراغعلی خان زنگنه که در سفر عثمانی همراه امیر بوده و پس از رسیدن او بصدارت مأمور مذاکره با حسن خان سالار شده و آنگاه نایب الحکومه اصفهان گشت<sup>۱</sup> و تا بر سر کار بود آثار لیاقت از او دیده میشد و از اینر و از محارم امیر بود ولی مبداء

دوستی آن دو معلوم نیست . با احتمال قوی نسبت با میرزا محمدخان زنگنه، این هر دو را بیکدیگر نزدیک کرده بوده است و سفر عثمانی، چراغعلی خان را با میر شناسانده و موجب تقرب وی گشته است.

دیگر روابط امیر با سید جعفر خان مشیرالدوله است . سید جعفر خان پسر وزیر تبریز و از بستگان قائم مقام و تحصیل کرده خارج و در دوره عباس میرزا فرد متعین بوده است و مسلماً او و امیر همدیگر را خیلی خوب می شناخته اند و از استعداد یکدیگر بخوبی با اطلاع بوده اند و اینکه امیر در سفارت عثمانی جانشین او شده است معلوم میشود که از جهت مراتب اداری هم کمتر از امیر نبوده است و اگر بصدارت نرسیده است باغلب احتمالات دو علت داشته است یکی ملایمت طبع او که شاید برخی آن را بسستی هم تعبیر می کرده اند و دیگر رفتن بانگلستان که از فحواى مطالب تاریخی دوره قاجاریه خوب معلوم می شود که تاروسها در ایران دخیل بوده اند از کسانی که بنحوی با انگلستان سروکار داشته اند نگرانی داشته اند علی الخصوص برای رسیدن بصدارت . یکی از استادان امروز در مقالاتی که قریب بچهل سال قبل مرقوم داشته اند نوشته اند که امیر و حاج میرزا آقاسی مایل بودند که مشیرالدوله همیشه دور از درگاه و در مأموریت باشد تا مبادا بصدارت برسد ولی نامه ای از امیر انتشار یافته است که برعکس علاقه او را به سید جعفر خان میرساند . امیر در آن نامه مینویسد :

«... خود شما البته مراتب دوستی و یک جهتی مرادانسته اید و می دانید که قلباً بشما محبت دارم و هیچ چیز از شما مضایقه ندارم زیرا که می دانم چقدر بکار خدمت دولت می آئید و تا چه حد غیرت ملت و خاک خود را دارید... اگر میدانستم کسی دیگر از عهده خدمت سرحدی برمی آید هرگز نمی خواستم از من دور باشید حالا هم بهمین امید هستم که انشاء الله... بعد از انجام این خدمت بسلامت و سعادت از این سفر معاودت نمائید و کومک حالی برای من باشید...»<sup>۱</sup>

از این نامه پیداست که چون شخصی نظیر وی در دستگاه شاه نبوده است امیر مجبور بوده است برای حل و فصل مسائل سرحدی آن هم در قبال مأمورین مداخله جوی روس و انگلیس از وجود او در مأموریت سرحدی عثمانی استفاده نماید.

و اما از جهت روابط امیر با میرزا آقاخان نوری جایی ندیده‌ام که میرزا آقاخان در آذربایجان مأموریتی داشته باشد تا سابقه دوستی و رفاقتی از او پیش امیر بوجود آید و به احتمال قوی انتخاب او به معاونت خود برای این بوده است که از شر تحریکات حامیان او آسوده باشد و با همه گرفتاریهای آغاز سلطنت ناصرالدین شاه این مسئله دیگر مزید بر علت نشود و گرنه نمیشود گفت که امیر از سوابق او اطلاع نداشته است و یا اینکه خصوصیت و رفاقت باعث انتخاب او شده است و تحریکات میرزا آقاخان هم مؤید این معنی است.

گذشته از این افراد طراز اول، رابطه میان امیر و حسین خان مقدم آجودان باشی نظام‌الدوله نیز قابل بحث است.

حسین خان از سران لشکری محمد شاه و مأمور سفارت اطیش و فرانسه و انگلیس و والی فارس و روی هم رفته شخص متمشخصی بوده است و نسبت خواهرزادگی هم با سیدجعفر خان مشیرالدوله داشته است.

مع هذا می‌بینیم که امیر نسبت به او عنایتی نشان نداده است و به احتمال قوی علت آن عدم اطمینان به درستی و کفایت او بوده است. حسین خان در سفارت اروپا خیلی ماهرانه رفتار کرد و شهرتی حاصل نمود اما پس از استخدام افسران فرانسوی چون نتوانست و سایر رضایت آنها را فراهم آورد و علی‌الخصوص از جهت پرداخت حقوق

آنها اشکالاتی پیش آمد<sup>۱</sup> اعتبار او تنزل یافت و از این گذشته مقداری اسلحه از فرانسه خرید که پرداخت وجه آن موجب حرفها<sup>۲</sup> و در دسرهایی برای دولت شد و به حیثیت اولطمه<sup>۳</sup> بسیار وارد آورد. بعلاوه در انتقال سلطنت به ناصرالدین شاه، آجودان باشی والی فارس بود و در آنجا غوغا و شورش برپا شد و امیر را خوش نیامد<sup>۴</sup> و از اینرو می بینیم که در دوره<sup>۵</sup> صدارت امیر، نامی از آجودان باشی نیست و مقامی درخور سابقه اش به او داده نشده است در صورتیکه عزیزخان مکرری که خیلی مقامش از او پائین تر بوده است مورد اکرام امیر قرار گرفته است و حتی در همان زمان شورش شیراز که او هم در دستگاه آجودان باشی بوده است امیر به او می نویسد که: «عزیز بیانا عزیزت کنم» و از این معلوم میشود که به کفایت او عقیده داشته است و اساساً از خصوصیات امیر بوده است که هر جا لیاقتی می دیده است در مقام استفاده از آن برای مملکت برمی آمده است. انتخاب میرزا سعیدخان مؤتمن الملک برای تحریرات سری و مکاتبات دولتی مجرمانه<sup>۶</sup> مخصوص بخودش دلیل بر این امر است هر چند که معلوم شد مؤتمن الملک بیش از آنکه اهل حقیقت باشد اهل سازش و سیاست است و خیلی زود با میرزا آقاخان نوری کنار آمد و ترقی مقام یافت.

همینطور است داستان رابطه<sup>۷</sup> میرزا حسین خان سپهسالار و امیر کبیر. در صدر التواریخ داستانی هست<sup>۸</sup> که صورت جامع تر و کامل تر از آن را بنده در یادداشت های مرحوم ممتحن الدوله شقاقی دیده ام و آن این است که میرزا نبی خان امیر دیوان پدر میرزا حسین خان مبالغی از مال دولت را بر ذمه داشت که در گذشت امیر مثل همه<sup>۹</sup> موارد دیگر با شدت عمل در مقام وصول آن برآمد و مبلغی از آن پرداخته شد لکن برای بازمانده<sup>۱۰</sup> آن فرزندان میرزا نبی خان تحت فشار قرار گرفتند. میرزا حسینخان از فرط

(۱) سفرنامه اژون فلاندن ترجمه نورصادقی ص ۷۱ (۲) همان کتاب ص ۱۴۱

(۲) حقایق الاخبار ج ۲ ص ۳۹ و ۴۰

(۳) ص ۲۶۲

ز رنگی بفکر چاره افتاد و دانست که حاجی میرزا آقاسی در حضرت عبدالعظیم گرفتار ارباب توقع است که مانند دورهٔ صدارت مرتباً از او پول و کمک می‌خواهند و او هم ندارد و نمی‌تواند کمک کند.

از این رو خود را به اورسائید و در خلوت به او گفت که ده هزار تومان از مال خزانه نزد من است که می‌خواهم بشما برسانم. شما قبضی بتاریخ زمان صدارتتان بمن بدهید که پول به خزانه عاید شده است تا من آن پول را برای شما بیاورم. حاجی حاضر شد و قبض را نوشت و مهر کرد و به میرزا حسین‌خان داد. میرزا حسین‌خان هم قبض را گرفته به اولیای دولت داد و پدرش را از دین درآورد و دیگر هم نزد حاجی رفت. بعداً این قضیه بگوش امیر رسید و چون کارطوری انجام یافته بود که از نظر اداری درست می‌نمود امیر را از هوش میرزا حسین‌خان خوش آمد و او را بکارپردازی امور ایرانیان بمبئی فرستاد و احتمالاً در این موارد تکیهٔ امیر به درستی خودش بوده است که تا بر سر کار است مانع از اعمال نظرهای خصوصی مأمورین دولت می‌تواند بشود و اگر واقعاً همهٔ کسانی را که شائبهٔ غرض در آنها می‌رود کنار بگذارد تنها می‌ماند و کار دولت از پیش نمی‌رود.<sup>۱</sup>

و اینکه با حکومت عباس میرزای دوم برادر محمدشاه هم در قم مخالف بود از این جهت بود که هنوز او را برای کار حکومت آن هم بدون سرپرستی کافی مناسب

(۱) در این مسئله باید گفته شود که حاجی میرزا آقاسی در سوم ذی‌الحجهٔ ۱۲۶۴ به عتبات عزیمت کرد و در شب جمعهٔ ۱۲ رمضان ۱۲۶۵ در آنجا درگذشت (صدرالتواریخ ص ۱۸۱) و میرزا حسین‌خان در ربیع‌الاول ۱۲۶۷ مأمور بمبئی شد و امیر اگر می‌خواست در کار او تحقیق کند بملت فوت حاجی میرزا آقاسی امکان نداشت و قطعاً شخص ثالثی هم در قضیه وارد نبوده است و اساساً حاجی در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه ۱۵-۱۶ روز بیشتر در ایران نبوده است آنهم در حضرت عبدالعظیم و بحال تحصن



نمی‌دانست و اتفاقاً دشمنان او از این موضوع استفاده کرده قضیه را بعکس جلوه دادند و شاه را از آن ترسانیدند و مبداء آنهم قاتل امیر بوده است یعنی حاج علی خان مقدم مراغه‌ای حاجب‌الدوله.

حاجب‌الدوله انتشار داد که در سفر عراق و بر وجود امیر به او سپرده است که به حکام عرض راه خاطر نشان کند که «همان تشریفات و احتراماتی را که برای شاه منظور مینمایند برای عباس میرزا هم منظور دارند»... و او این خبر را به شاه داد...

در منشآت حاج فرهاد میرزا اشاره‌ای است که می‌رساند که این شخص یعنی حاجب‌الدوله مایل بوده است چنین نسبتی یعنی طرفداری از عباس میرزا را بدیگر رجال دولت هم که مورد بغض دستگاہ ناصرالدین شاه بوده‌اند بدهد و آن در نامه فرهاد میرزا است به میرزا ابوالقاسم امام جمعه که می‌نویسد:

«... حاجب‌الدوله در عقبه چرخ مرتبه بعرض رسانید که در جائی بودیم فلانی به عباس میرزا اخبار ضاره می‌نوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را می‌خواندم...» در صورتیکه بعید است که فرهاد میرزا با اینکه مغضوب دستگاہ بوده است اینقدر غافل باشد که در حضور کسی آنهم مثل حاجب‌الدوله با عباس میرزای مغضوب مکاتبه کند و بقول خودش: «... مست طافح نبود که آن پست طالح از بالای سراونگاہ کند و او نفهمد!».

ولی متأسفانه با همه اینها سعایت حاجب‌الدوله و هم فکریان او مؤثر واقع شد و امیر جان بر سر درستی و خلوص خود گذارد.

اتفاقاً فرهاد میرزا هم چندان مورد عنایت امیر نبوده است زیرا با انگلیسها ارتباط داشته است.

و از شاهزادگان دیگر علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه هم بعلت حشر و نشر بامتهمان

و مخالفان دین و دولت مورد لطف امیر نبوده و امیر با او میانه خوبی نداشته است. و از مجموع این مسایل برمی آید که دوستی و دشمنی امیر صرفاً بنا بر مصالح دولتی و مملکتی بوده است نه مصالح شخصی. بدیهی است جزئیات این مسایل باید با مطالعه دقیق اسناد و مدارک و کتب و نوشته‌های منتشر نشده دوره قاجاریه، اعم از نوشته‌های ایرانی و خارجی، روشن شود و چهره بزرگترین مرد تاریخ قرن سیزدهم ایران بوضوح شناخته گردد.

دکتر محمود نجم آبادی

## طب دارالفنون و کتب درسی آن

قبل از تأسیس دارالفنون ایران  
قبل از ایجاد دارالفنون توسط مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر  
اطباء ایرانی در کشورها طبابت را به سبک قدیم معمول  
می داشتند. اما تعدادی اطباء خارجی مخصوصاً انگلیسی در دربار فتحعلیشاه و محمدشاه  
و ولیعهد وقت (عباس میرزا) نیز به طبابت مشغول بودند .

این اطباء انگلیسی بیشتر در تبریز و تهران و عموماً طبیب سفارت انگلیس  
بودند . از میان اطباء دکتر هاك نیل ( = Mc Niel ) انگلیسی بود که با میرزا بابا  
افشار (بعدها دکتر افشار) همکاری داشت و طبیب عباس میرزا بود . ( شرح کامل  
این اطباء انگلیسی را نگارنده در بیست و سومین کنگره بین المللی تاریخ طب منعقد  
در لندن از ۲-۹ سپتامبر ۱۹۷۲ ایراد کردم و در مجله رامین شماره ۱۵۶ آذر ماه  
۱۳۵۱ درج شده است) .

در میان اطباء خارجی تا قبل از تأسیس دارالفنون نام دو طبیب در زمان ناصرالدین-

شاه در ایران بیچشم میخورد. یکی دکتر کزلانی (Cazellani) که طبیب نظام بود (شماره هفتم وقایع اتفاقیه مورخ جمعه ۱۷ شهر جمادی الاولی ۱۲۶۷ هجری) و دیگری دکتر کلوکه (= Cloquet) که طبیب شاه بود. وی اولین طبیب فرانسوی است که طب اروپائی تدریس میکرده است (روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۵۲). او با يك خانم ارمنی ازدواج کرد و جوانمردی شد.

اما تحصیل طب در ایران تا آن زمان از روی کتب طبیبی قدیمی بمانند قانون ابن سینا و قانونچه و شرح اسباب نفیسی و تحفه حکیم مؤمن و امثال آنها بود و از نظر عملیات طبیبی طالبان علم طب و طبابت در محکمه استادان فن عمل میشد و نسخه نویسی و دیدن بیماران و معاینه آنان نزد این استادان بعمل میآمد.

ایضاً قبل از ظهور امیر کمیر و نهضت مربوط به تأسیس دارالفنون در زمان نیابت سلطنت عباس میرزا پس از جنگهای بین ایران و روسیه تزاری عده ای محصل به فرنگستان اعزام گردید که در میان آنها: (۱) میرزا رضا مهندس باشی، همان کسی که در طرح و ساختمان بنای دارالفنون همت گماشت؛ (۲) میرزا بابا افشار که بعداً دکتر افشار شد. وی اولین طبیبی است که طب اروپا را به ایران ارمغان آورد. وی دیپلمه دانشکده طب افسورد بود؛ (۳) بهرام خان که پس از مراجعت از اروپا به طبابت پرداخت؛ (۴) ملامحمد قبلی یا حکیم قبلی که يك پایش مصنوعی بود و کتابی در باب بیماریها و درمان با داروهای جدید به سبک اروپائی نوشته است.

اولین کتاب یا رساله طبیبی تحت عنوان «رساله در تعلیم آبله زدن» که ترجمه کتاب دکتر جان کر میک (= John Carmik) است، توسط همین ملامحمد قبلی فرزند عبدالصبور خوئی در تاریخ ۲۸ شعبان ۱۲۴۵ قمری (= ۱۸۳۰ میلادی) ترجمه و در تبریز با حروف سربی به چاپ رسیده است. تألیف دیگر ملامحمد قبلی کتاب «تشریح البشر و توضیح الصور» است که در تبریز بسال ۱۲۷۳ با چاپ سنگی و قطع وزیری و خط نستعلیق در ۴۷۳ صفحه با اضافه اشکال بچاپ رسیده است.

از کسانی که قبل از تأسیس دارالفنون طب اروپائی تدریس میکرد دکتر کلوکه ( Cloquet = ) سابق الذکر بود که جراحی و طب جدید را به امر ناصرالدین شاه تعلیم میکرد ( روزنامه وقایع اتفاقیه پنجشنبه ۷ ربیع الثانی ۱۲۶۸ مطابق ژانویه ۱۸۵۱ میلادی - المآثر و الآثار باب هشتم صفحه ۱۱۴ ) .

وی مدت پنج سال در ایران بود. اما اطباء فارغ التحصیل طب اروپائی با اطباء قدیم مشاجرات زیادی داشتند که بسیار تماشائی بود. عده ای از اطباء قدیم اصولاً به طب جدید اروپائی اعتقاد نداشتند. سردسته اینان حاج میرزا بابای شیرازی ملقب به ملک - الاطباء از پزشکان دوران فتحعلیشاه و محمدشاه و ناصرالدین شاه بود که مؤلفاتی چند که اغلب به زبان تازی بود داشت، مخصوصاً رساله ای بنام « جوهریه » ( که در تکذیب طب فرنگ است ) نگاشته است . این ملک الاطبا استاد مرحوم حاج میرزا عبدالباقی پدر مرحومان دکتر خلیل خان اعلم الدوله و دکتر حاذق الدوله و دکتر جلیل الاطبا و صحت الدوله میباشد. ملک الاطباء شیرازی فرد سرسخت و مخالف طب جدید و اصولاً داروهای فرنگی را منکر بود .

فکر اساس ایجاد دارالفنون در ایران پس از مرگ محمد شاه تأسیس دارالفنون ( ۱۲۶۴ هجری = ۱۸۴۹ میلادی ) بعمل آمد . امیر دریافت که با وضع کنونی آن دوران ایران نمی توان بدقافله تمدن رسید و خواهی نخواهی باید به این قافله ملحق گردید . وی تصمیم گرفت استادانی برای تعلیم علوم جدید استخدام کند . بدین مناسبت برای احتراز از دو سیاست روس و انگلیس از کشور بیطرف اطریش و هنگری ( یا استریه ) که در آن زمان بر اثر کفایت و کاردانی مترنیک ( Meternich = ) مدارج عالی را می بیمود، انتخاب کرد .

ساختمان دارالفنون بسال ۱۲۶۶ قمری ( = ۱۸۵۰ میلادی ) در قسمتی از اراک سلطنتی که سابقاً سر بازخانه بود انتخاب گردید . میرزا رضا مهندس باشی نقشه آنرا طرح کرد و ساختمان آن توسط محمد تقی خان معمار باشی تحت نظر بهرام میرزا حاکم

تهران شروع و قسمتی از آن در سال ۱۲۶۷ قمری ( = ۱۸۵۰ / ۵۱ میلادی) خاتمه یافت. امیر یکی از ارامنه عضو وزارت امور خارجه را که جان داودخان مترجم بود، بعنوان سفیر فوق العاده با نامه ناصرالدین شاه برای انتخاب و اعزام معلمین به وین پایتخت اطریش هنگری فرستاد.

جان داودخان هفت معلم برای دارالفنون انتخاب کرد که در میان آنان یکی دکتر ادوارد ژاکب پولاک (Edward Jacob Polak) برای تعلیم جراحی و تشریح و دیگری دکتر فوکاتی (Focatti) برای داروسازی بودند. پنج معلم دیگر برای مهندسی و توپخانه و پیاده نظام و سواره نظام و معدن بودند که از موضوع گفتار بنده خارج است. افسوس آن گاه که ساختمان دارالفنون اتمام یافت و برای گشایش آن در انتظار ورود معلمین بودند، امیر کبیر بر اثر سیاست بدخواهان و بیگانگان از صدارت و جمع مقامات و مناصب عزل شد (روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۴۲) و میرزا آقاخان اعتماد الدوله نوری به صدارت عظمی انتخاب شد (۲۵ محرم ۱۲۶۸ = ۱۲۳۰ شمسی = اکتبر ۱۸۵۱) و امیر نتوانست نهالی را که نشانده بود بارور گرداند. با آنکه امیر معزول شده بود، اما ناصرالدین شاه در باب دارالفنون و تنظیم و ترتیب دروس و تشویق شاگردان و معلمین خارجی جهد بلیغ می کرد.

افتتاح رسمی دارالفنون در تاریخ پنجم صفر المظفر ۱۲۶۸ قمری (= ۱۲۳۱ شمسی = ۱۸۵۲ میلادی) بعمل آمد که سی نفر شاگرد داشت و مورد بازدید شاه (ناصرالدین شاه) قرار گرفت. طی دوران سلطنت ناصرالدین شاه دارالفنون ایران فرازونشیب زیادی داشته که داستان آن بسیار جالب است.

ریاست دارالفنون به عهده میرزا محمدعلیخان شیرازی وزیر دول خارجه بود.

تعداد شاگردان طبقه طب یا کلاس طب بیست نفر بودند.

اکنون نام پزشکان خارجی در دارالفنون را متذکر میگردم

**الف) دکتر پولاک** - وی اولین معلم طب و جراحی جدید در ایران است که

قریب ده سال ( ۱۶۶۷ - ۱۶۷۷ هجری مطابق ۱۲۲۹ - ۱۲۳۹ شمسی و ۱۸۵۰ - ۱۸۶۰ میلادی) در ایران سمت استادی دارالفنون را داشته . مترجمش محمد حسن خان قاجار ( از محصلین اعزامی محمد شاه ) بود . خود دکتر پولاک نیز فارسی را آموخت .

معروف است وقتی پولاک و سایر معلمین به تهران رسیدند از آنان به سردی استقبال شد و پولاک تصمیم به مراجعت می گیرد . امیر کبیر جان داودخان رامی خواهد و باو تذکر میدهد اگر من رفتم دلیل ندارد که دارالفنون از بین برود . شاید همین قضیه باعث شد که ناصرالدین شاه به دارالفنون توجه زیاد کند .

پولاک را مؤلفات چندی است که ترجمه فارسی آن در کلاس طب مورد استفاده محصلین قرار می گرفته که تمام آنها بیچاپ رسیده است :

۱) کتاب تشریح - مترجم آن میرزا محمدحسین افشار سال ۱۲۷۰ هجری چاپ سنگی - کاتب عبدالجلیل بن زین العابدین اصفهانی ؛

۲) کتاب جراحی درد و جلد - سال ۱۲۷۳ هجری چاپ سنگی در ۲۹۸ صفحه . در این رساله هیجده نوع اسباب جراحی برای کارهای فوری متذکر گردیده که به اعتبار زمان بسیار معتبر بوده ؛

۳) جلاء العیون - در چشم پزشکی ( کحالی ) چاپ سنگی سال ۱۲۷۳ هجری . این کتاب اولین کتاب کحالی جدید است . مترجم آن میرزا محمدحسین افشار و مباشرت آن با میرزا رضا از شاگردان پولاک بوده ؛

۴) رساله یا کتابچه برای طب نظامی ؛

۵) کتاب معالجه و تدابیر امراض ؛

۶) کتاب مفردات طب ؛

۷) زبدة الحکمه ترجمه حکیم الممالک - چاپ سنگی - نستعلیق ؛

۸) علاج الاسقام ( در جراحی و کحالی ) ؛

۹) کتابی درباره ایران و مردم آن

(Persian des Land und Seine Bewohner)

در دو جلد به آلمانی؛

۱۰) کتابی در باب تریاک ایران در مجله ماهانه اطریش ۱۸۸۳ میلادی؛

۱۱) کتابی در باب قالی ایران؛

۱۲) رساله‌ای در باب اطباء اطریشی در ایران وین ۱۸۷۸ میلادی).

( Die ôsterreichischen Lehrer in Persien )

اولین تشریح در تاریخ طب ایران توسط پولاک انجام گرفت . توضیح آنکه بسال ۱۸۵۴ میلادی بر روی جنازه يك نفر اروپائی مظنون به مرگ بر اثر جنایتی، پولاک تشریح جسد کرد .

پولاک با خاطره بسیار خوب و تمجید از امیران ایران به وطن خویش بازگشت. ب) دکتر فوکاتی - وی يك سال در ایران تدریس شیمی و داروسازی کرد و سپس برای خرید لوازم آزمایشگاهی به اروپا رفت . شاگرد وی مرحوم میرزا کاظم محلاتی پدر مرحوم دکتر محمود خان شیمی بود، که از پایه‌گذاران شیمی جدید می‌باشد. ( رجوع شود به ماهنامه داروپزشکی سال ۱۳۵۱ ).

ج) دکتر طولوزان - پس از دکتر پولاک بر حسب دستور ناصرالدین شاه دکتر زوزف دزیره طولوزان ( Dr. Joseph Désiré Tholozan ) ( ۱۸۲۰ تا ۱۸۹۷ میلادی ) به طبابت شاه و تدریس در دارالفنون گماشته شد . وی توسط فرخ خان امین الدوله جد بزرگ آقایان انتظام به سمت طبیب مخصوص شاه معرفی گردید . مولدش جزیره موريس ( Maurice ) در شرق افریقای جنوبی در دریای هند بود. تحصیلاتش را در والدوگراس ( Val de Grâce ) انجام داده بود و درجه سرگردی داشت ( Médecin Major ) و از نظر علمی پرفسور آگرزه (دانشیار) بود. طولوزان و یابها اصطلاح آن دوران « حکیم طواوزون » معالجات غریب و عجیب ( البته به اعتبار دوران ) در ایران



کرده و در تدریس طب دارالفنون دخالت داشت. اما بیشتر در مواقع امتحانات حاضر می‌شد، چراکه طبابت شاه را نیز عهده‌دار بود که می‌بایست در دربار باشد. در سه سفر ناصرالدین شاه سالهای ۱۲۹۰/۱۲۹۵/۱۳۰۶ هجری با شاه به فرنگستان رفت. در مرگ ناصرالدین شاه بسیار متأسف گردید و گریه و زاری می‌کرد.

ویرا مؤلفاتی به شرح زیر است:

(۱) زبده الحکمه - تهران ۱۲۸۰ هجری در باب خواص گنه‌گنه چاپ سنگی؛  
 (۲) بدایع الحکمه - در باب شنیدن صداهای قلب و ریه - چاپ سنگی - ۱۲۸۷ هجری،  
 در این کتاب طولوزان برای اولین بار شنیدن صداهای قلب و ریه را بطرز مطلوب به شاگردانش آموخته است؛

(۳) قانون نظم قشون - (یا آئین نامه بهداری آرتش) ۱۲۷۷ هجری - چاپی  
 نستعلیق - به کتابت محمدعلی جراح نظام؛

(۴) رساله‌ای در طب - ۱۲۹۳ هجری؛

(۵) طرز جلوگیری و معالجه طاعون - تهران - ۱۲۹۴ هجری - چاپ سنگی - سی و دو صفحه نستعلیق کاتب نصرالله تفرشی.

دکتر طولوزان مکتبی در ایران یادگار گذارد و دوستان و شاگردانی مانند ناظم‌الاطباء میرزا علی اکبر خان نفیسی (پدر مر حومان دکتر مؤدب الدوله و سعید نفیسی و آقای مشرف الدوله و جدمر حوم دکتر عباس مؤدب نفیسی و آقایان دکتر ابوالقاسم نفیسی و مهندس حبیب نفیسی) و مؤتمن‌الاطباء (پدر مر حوم دکتر مسیح الدوله) و میرزا سید حسین خان کاشانی نظام‌الحکماء (پدر مر حوم دکتر سیدهاشم خان هنجن) و مر حوم دکتر خلیل خان ثقفی (اعلم الدوله) و مر حوم دکتر لقمان الممالک (زین العابدین خان) پدر مر حومان دکتر لقمان الدوله و دکتر حکیم الدوله و دکتر اعلم‌الملک را داشت.

طولوزان بیشتر در کار امتحان کلاس طب دارالفنون همت گماشته است. از کارهای بزرگ وی مطالعاتش در باب غریب‌گزمیانه است که بنام وی در

کتابهای انگل‌شناسی ( *Ornithodoros Tholozanis* ) دیده میشود.

قبرش در اکبر آباد دولاب است . وی تا چند سال از سلطنت مظفرالدین شاه حیات داشت و بیشتر عمر خود را در ایران بود . دیگر از کارهای وی تشویق ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به فرستادن اطباء فارغ التحصیل کلاس طب دارالفنون به اروپا بود . يك رساله دستوری تحت عنوان « صلاح دید جناب دکتور تولوزان در معالجه حضرت مستطاب اجلا کرم آقای مستوفی الممالک دام اقباله » دیده‌ام<sup>۱</sup>.

(د) - دکتور فوریه - وی پس از طولوزان به ایران آمد . بدین معنی که ناصرالدین شاه در سفر آخر یعنی ۱۳۰۶ هجری بواسطه آنکه طولوزان پیر شده بود، بر حسب درخواست وی دکتور فوریه طیب شاه شد . وی سه سال در ایران بود و اثر مهمی از خود بجای نگذاشت . فقط کتابی بنام « سه سال در دربار ایران (Trois ans à la cour de Perse) » نوشت که توسط مرحوم عباس اقبال آشتیانی ترجمه شده است . این کتاب شرح مسافرتش و وضع طبابت را در آن دوران در ایران نشان میدهد . مترجمش مرحوم دکتور محمود شیمی بود .

(ه) - دکتور شنیدر - بعد از فوریه دکتور شنیدر (Schneider) به ایران آمد و تا سال ۱۹۰۷ میلادی در ایران بود . وی مجلس حفظ الصحه ایران را تأسیس کرد و خود مدت‌ها رئیس این مجلس بود و بقیه اطباء ایرانی و غیر ایرانی بودند . نام مجلس حفظ الصحه را « Conseil Sanitaire » گذارد . پس از وی دکتور کوپن ( Copin ) و سپس دکتور ژرژ ( Georges ) رئیس مجلس شدند .

دکتور شنیدر آزمایشگاهی برای گمرک و ضرابخانه تأسیس کرد و لو کنت را (Le Conte) که مرحوم مسیوعباسقلی خان (مترجم الممالک) مترجم وی بود، رئیس آزمایشگاه کرد .

۱- از نوه آن مرحوم آقای دکتور محمد مستوفی الممالکی در بایگانی خود دارد که در هشت صفحه میباشد . و کسالت آقا را ( ضعف سوء هضم و نفخ ) دانسته که از آقای دکتور محمد مستوفی الممالکی بدینوسیله تشکر می‌شود .

- بعلاوه يك دام پزشك بنام كاره (Carré) كه از همكاران مرحوم یرسن Yersin (كاشف ميكرب طاعون) بود به استخدام ايران درآورد.
- (۹) - اطباء ديگر فرانسوی - بعدها اطباء ديگر بمانند:
- (۱) دکتر ژرژ (Georges) (برای امراض داخلی) که رئیس مجلس حفظ الصحة و در حقیقت رئیس صحیه بود. مطب دکتر ژرژ در خیابان ارباب جمشید بود؛<sup>۱</sup>
- (۲) دانتان (Dantan) معلم طبیعی؛
- (۳) مسیو المر (Olmer) فیزیک و شیمی؛
- (۴) مسیو مواسان (Moissan) برای فیزیک و شیمی؛
- (۵) دکتر بازیل (Bazil) برای تراپوتیک؛
- (۶) دکتر گاله (Galley) برای جراحی،
- (۷) دکتر گاشه (Gachet) برای امراض داخلی،
- (۸) دوشن مارولاز (Duchène Maruloz) برای امراض خارجی؛
- (۹) لاتس (Lates) برای فیزیک و شیمی؛
- (۱۰) کامیل لبلان (Camille Leblan) برای طبیعی؛
- در تدریس دروس طب دارالفنون به خدمت مشغول بودند.
- اطباء دیگر فرانسوی عبارت بودند از:
- (۱۱) دکتر سورل (Sorrel) طبیب ظل السلطان،
- (۱۲) دکتر سرگرد کوپن (Copin) طبیب محمدعلی میرزا؛
- (۱۳) سرگرد بوسیر (Bussiére) رئیس اطباء گمرک ایران؛
- (۱۴) دکتر روت (Roth) طبیب شعاع السلطنه؛

۱- دکتر ژرژ علاوه بر استادی دارالفنون ریاست شعبه داروسازی را نیز داشت. من در بایگانی خود رو نوشت گواهی داروسازی که ایشان به آقای ضیاءالاطباء ظریفی عموی آقای دکتر ظریفی رئیس آزمایشگاههای وزارت بهداشتی داده است در دست دارم.

- (۱۵) دکتر بونگراد ( Bongrad ) طبیب نایب السلطنه کامران میرزا؛  
 (۱۶) دکتر فرت ( Fert ) طبیب عضدالسلطان .  
 غیر از معلمین و اطباء بالا بعدها اشخاص زیر نیز در خدمت ایران بودند :  
 (۱۷) مسیومننت ( Mont ) برای تعلیم گیاه شناسی ؛  
 و در این اواخر  
 (۱۸) ادیث به ( Odigier ) برای فیزیک (دارالفنون) ؛  
 (۱۰) دکتر پوراک (Porak) ؛  
 (۲۰) دکتر رلانند ( Roland ) ،  
 (۲۱) دکتر ویلهلم ( Wilhelm ) که بنده این سه نفر آخر را دیده بودم و نزد  
 ادیث به تحصیل علم فیزیک کرده ام .  
 (۲۲) ژان آزما ( Jean Azema ) ؛  
 (۲۳) پول بونویل ( P. Bonville ) ؛  
 (۲۴) دکتر ژوزف منار ( Dr.J. Mesnard ) رئیس انستیتوپاستور ایران ؛  
 (۲۵) دکتر کرااندل (Kerandel) ؛  
 (۲۶) دکتر بالتازار ( Baltazard ) این سه نفر آخری در خدمت انستیتوپاستور  
 و تدریس مدرسه طب سهمی بسزا دارند که بنده نگارنده شاگرد دو نفر اول و دوم و  
 همکار نفر سوم بودم .  
 ز- شلیمر - اما طبیب دیگری که در ایران بسیار مشهور است دکتر لوئی  
 یوهان شلیمر هلندی است . ( Dr. Johann Louis Schlimmer ) یا با اصطلاح آن زمان  
 ( حکیم شلیمر فلمنکی ) که نیمی از عمر خود را در ایران گذراند .  
 وی فرزند یک بانکدار ( یاسر مایه دار ) هلند بود . تحصیلش را در روتردام  
 ( Rotterdam ) هلند و طب را در شهر لیدن ( Leyde = Leiden = Batavia )  
 انجام داد و در سال ۱۸۳۹ میلادی ( = ۱۲۵۵ قمری ) دیپلم طب گرفت .

پس از چند سال (معلوم نشد؟) از هلند خارج شد و بسال ۱۸۵۱ میلادی (= ۱۲۳۰ شمسی = ۱۲۶۶ قمری) به ایران آمد. در فاصله سالهای ۱۸۳۹ میلادی تا ورود به ایران (۱۸۵۱ میلادی) مسافرتهائی به کشورهای عثمانی سابق (مصر و شامات و ترکیه کنونی) کرد. در شهر حلب (Alepe = Aleppo) در اطراف سالک (Bouton d'Alep = کپه ارمنی = Aleppinische Beule = Alep Oil = Bouton annuaire = کوفت ارمنی) مطالعاتی کرد.

ورود وی به ایران در مارس ۱۸۵۱ (= ۱۲۶۶ قمری = ۱۲۳۰ شمسی) است که سال بنای دارالفنون ایران میباشد. شاید افکار ترقی خواهانه امیر کبیر او را به این کشور روانه کرده است؟

شلیمر از راه حلب به بغداد و بعد به کردستان و سپس به بوکان و آذربایجان غربی و آنکاه به طوالش رفت. در طوالش ویرا برای درمان بیماری میبزند. شرح این داستان در بیماری جذام در تاریخ نهم و دهم ذی قعدة ۱۲۷۴ (هشتم و نهم ماه مه سال ۱۸۵۸ میلادی) در لغت نامه شلیمر میباشد و متذکر گردیده که هفت سال قبل (یعنی سال ۱۸۵۱ میلادی) ویرا برای درمان بیماری بطالش برده اند.

وی در طالش در جنگلی بایرف و بوران مواجه میشود. به خانه دهاتی میرود که خانواده ای جذامی بودند. شرح حال شلیمر و این داستان و درمان بیمار جذامی را بنده در شماره های چند در ماهنامه داروپزشکی تحت عنوان «شلیمر نامه» نوشته ام. پس از آن شلیمر به تهران آمده و شهرتش فراوان گشته و چون مدتی در ایران بود بواسطه حشر و نشر با اطباء و طلاب طب و اینکه طب ایران را تحقیق نمی کرده، بدین مناسبت محبوب ایرانیان شد و به راستی احترام خاصی برای اطباء ایرانی قائل بود. وی طب فرنگی و ایرانی را معمول میداشته است. وی در رشت به استخدام دولت ایران درآمد و بعد برای تدریس به تهران فراخوانده شد. لذا از رشت به مرکز میآید و در دارالفنون به تدریس مشغول میشود.

شلیمر مسافر تهای زیادی به جنوب ایران بمانند قم و اصفهان و یزد و کرمان و بندرعباس کرده و بامر ناصر الدین شاه در همه نقاط برای تحقیقات طبی اش توصیه شده است. وی در تهران بادوشیزه‌ای بنام باغدا گل ازدواج کرد و دو فرزند آورد یکی آدلف که در جوانی مرد دیگری ماریانا (Mariana) که بامار کار آراکلیان ازدواج کرد. ثمره آن دو دختر و یک پسر بنام دکتر آشوت آراکلیان استاد دانشکده ادبیات تهران است، بنابراین معلوم می‌شود که شلیمر از حلب به بغداد آمده (یا از راه بادیة الشام و یا از راه ترکیه که بنظر میرسد راه دومی به عقل نزدیکتر باشد مضافاً بدانکه راه اول در آن زمان بسیار دشوار و پر خطر بود) و از آنجا به ایران می‌آید و بدین ترتیب که از بغداد به کردستان ایران و سپس به آذربایجان غربی (از راه بوکان) و بعداً به آذربایجان شرقی و آنگاه به گیلان (رشت) رفته و سپس ویرا برای درمان بیمار به طوالش می‌طلبند.

از خبری که در روزنامه وقایع اتفاقیه شماره بیست و یکم صفحه سوم ستون دوم مورخ پندجشنبه بیست و ششم شعبان المعظم ۱۲۶۷ قمری (مطابق با ۱۸۵۲ میلادی) است چنین مستفاد می‌گردد که شلیمر در موقع اقامت در رشت در استخدام دولت ایران بوده بدین نحو: «از اتفاقات غریبه گاهی بعضی جاهای دنیا دیده شده است از جمله در روزنامه رشت نوشته‌اند که گاوی آبستن بوده و وضع حملش نمیشده، صاحبش بتوهم اینکه مبادا گاو بمیرد نبخش نموده شکمش را که شکافته بود گوساله‌ای بیرون آورده که دوسر داشته یکی بزرگتر و دیگری فی الجمله کوچکتر تا گردن که چسبیده به شانه است دو تا بوده دست و پا و سینه و شکم موافق قاعده یکی و دم باز دو تا سه روز از دحام خلق به تماشای او میشده پس از آن داکتر شلیمر حکیم صاحب فرنگی که نوکر دولت علیه ایران و متوقف شهر رشت می‌باشد گوساله را گرفته که تشریح نماید و الان در نزد اوست و مشغول تشریح آن است». شلیمر پس از آن از سال ۱۸۵۷ میلادی (یا ۱۸۵۸ و مطابق با سال‌های ۱۲۷۴ یا ۱۲۷۵ هجری قمری) در دارالفنون ایران بتدریس پرداخته و مدت قریب ده سال بدین کار اشتغال داشته است.

او صریحاً در مبحث جذام در کتاب فرهنگ نامه خود ضمن مطالب درسی ،  
بتاریخهای نهم و دهم ذی القعدة الحرام ۱۲۷۴ هجری (مطابق با سال ۱۸۵۸ میلادی)  
اشاره کرده است که هشت سال قبل برای درمان بیماری به طوالش رفته است .

بهر حال چه ابتدای تدریس وی در سال ۱۸۵۷ یا ۱۸۵۸ میلادی (۵/ ۱۲۷۴ هجری  
قمری) باشد از این تاریخ تا سال ۱۸۶۶ میلادی (۱۲۸۳ هجری قمری) باستادی دارالفنون  
باقی مانده بود. در این سال مرحوم دکتر علی اکبر خان نفیسی ناظم الاطبا (پدر مرحوم  
دکتر علی اصغر خان مؤدب الدوله نفیسی وجد مرحوم دکتر عباس و آقایان دکتر  
ابوالقاسم و مهندس حبیب نفیسی) به دارالفنون وارد میشود و بامر ناصرالدین شاه  
میرزا رضادکتر بتدریس طب اروپائی بجای شلیمر منصوب و شلیمر از کار برکنار میشود.  
از این تاریخ بیعد شلیمر در ایران بوده و بطبابت و تحقیق علمی و طبی پرداخته  
تا اینکه در کشور ما فوت میکند .

دوران تدریس دکتر شلیمر در دارالفنون ایران یکی از ادوار بسیار درخشان  
طب آن دوران بوده که عموم طلاب و شائقان طب پروانهوار دور این پزشک جمع میشدند  
و تقریرات او را یادداشت میکردند .

این تقریرات مدتها بصورت جزوات نزد اشخاص دست میگشت .  
بنده شخصاً چند کتاب خطی بخط مرحوم دکتر علینقی حفظ المملك متخلص به نصرت  
پدر مرحوم سرهنك دکتر عزیزاله خان نصرت (طبیب سابق بهداری ارتش و شهرداری  
که مطبشان در کوچه غربی بیمارستان ابن سینای کنونی بود) دیده ام .

مدت اقامت شلیمر در ایران را میتوان به سه قسمت منقسم نمود :

(۱) اقامت در رشت ،

(۲) اقامت در تهران و تدریس در دارالفنون ،

(۳) اقامت در تهران و اشتغال بطبابت و تحقیقات علمی و طبی و مسافرت به استانها

و شهرستانهای ایران .

مشاغل و امتیازات و نشانها - شلیمر در مدت اقامتش در مصر و شامات صاحب مشاغل و مناصب متعدد بود. از دولت ایران بدریافت نشان شیر و خورشید مفتخر گردید و از دولت روسیه نشان سنت استانیسلاس ( Ordre Imperial de St. Stanislas ) گرفته بود. سال فوت و مدفن شلیمر - وی به سال ۱۸۸۰ میلادی یا سال ۱۲۵۹ شمسی و ۱۲۹۷ هجری قمری فوت کرده و در گورستان پروتستانها واقع در اکبر آباد ( غرب تهران ) بخاک سپرده شده و جمعاً شصت و دو سال عمر داشت .

بنده از مدفن او دیدن کردم که سنگی بر روی آن و این عبارت بر آن منقور است:

« هذا قبر حکیم شلیمر فلمنکی ».

آثار و مؤلفات شلیمر:

۱) سر الحکمه که یک دوره تشریح و وظائف الاعضا است در سال ۱۲۷۹ هجری (= با ۳/۱۸۶۲ میلادی) در ۱۰۶ صفحه به قطع وزیری و چاپ سنگی و خط نستعلیق در تهران به چاپ رسیده و مشتمل بر یک مقدمه و چهار باب و هر باب مشتمل بر چندین فصل است ،

۲) زینة الابدان - که در باره بیماریهای پوستی است و در سال ۱۲۷۹ هجری در ۲۰۲ صفحه به قطع رقعی چاپ سنگی و خط نستعلیق مشتمل به یک مقدمه و دو مقاله چاپ شده که مقاله اول شامل ده جمله و هر جمله مشتمل بر چند فقره و مقاله دوم مشتمل بر هفت فقره است. تقسیم بندی کتاب بمانند کتابهای طبی قدیم بمانند قانون و امثال آنهاست .

کما و همکار شلیمر در این کتاب بمانند سر الحکمه محمد تقی کاشانی فرزند محمد هاشم انصاری طبیب ارشد و از شاگردان وی بود ،

۳) جلاء العیون - چنانکه از اسم آن مستفاد میگردد این کتاب در باب بیماریهای چشم است و کتاب درسی دوران بود . کتاب در ۲۶۸ صفحه قطع رقعی و چاپ سنگی و به خط نستعلیق بایست و یک شکل در تهران انتشار یافته است. سال چاپ آن



معلوم نشد .

کتاب درسه جمله و هر جمله مشتمل بر فقرات و مطالب متعدد و یک دوره کامل چشم پزشکی (به اعتبار دوران) است. این کتاب پس از تألیف دکتر پولاک تألیف گردیده و مؤلف در مقدمه آن قدمت کتاب دکتر پولاک را متذکر گردیده است.

۴) کتاب لغت نامه شلیمر (یا لغت نامه شلیمر یا بطور اختصار شلیمر) - این کتاب شاهکار دکتر شلیمر است و اصولاً وقتی شلیمر بر زبان پزشکان جاری میگردید مقصود این کتاب است که به عنوان «شلیمر» گفته میشود . آن روز که این لغت نامه به چاپ رسید، بطور قطع تنها فرهنگ طبی و داروسازی به اسلوب مغرب زمین برای پزشکان و طالبان طب ایران بشمار میرفت و مرجع جمیع طلاب علوم طبی بود .

چاپ اول کتاب بسال ۱۸۷۴ میلادی ( = ۱۲۹۱ هجری قمری = ۱۲۵۲ شمسی) به قطع رحلی با چاپ سنگی در ۵۷۰ صفحه با ضافه فهرست فارسی و چهار صفحه مقدمه و یک صفحه اختصارات بزبان فرانسوی میباشد. واژه‌های لاتین (اگر اصل لغت لاتین بوده) و معادلها و مرادفهای آنها بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و سپس به پارسی یا عربی با شرح کامل واژه بزبان فرانسوی است. واژه‌ها به ترتیب حروف از حرف A شروع و به Z ختم گردیده است .

ضمن واژه‌ها اصل و ریشه لغت به یونانی و لاتین و اسامی معمولی و جدید و ادبی پارسی را آورده است .

لغت نامه شلیمر آخرین تألیف شلیمر است و بطور خلاصه دایرة المعارف مختصر طبی و درمانی و داروشناسی (با اعتبار زمان) بود که ضمن بعضی بیماریها شرح کامل و مشاهدات شخصی و تجاربش را در آن بهمان نحو که درس میداده آورده است . شلیمر کتاب را به کمک شاگردان و خلفاء کلاس طب انجام داده است. از شاگردانی که با وی همکاری داشته‌اند مرحوم دکتر علی نقی حفظ الملک (میرزا نصرت قوچانی) شاگرد بلا فصل وی بود.

نگارنده در کتابخانه فرزند مرحوم حفظ‌المک یعنی مرحوم دکتر سرهنک عزیز اله‌خان نصرت تقریرات شلیمر را دیده‌ام .

عنوان لغت نامه شلیمر «مجموعه اصطلاحات طبی و دواسازی و تاریخ طبیعی انسانی» میباشد و عنوان مؤلف «استاد سابق مدرسه طب دارالفنون ایران و سرپزشک و سرهنک افتخاری ارتش ایران و طبیب صحی تهران دارای حمایل شیر و خورشید ایران و نشان امپراطوری سنت استالیسناس» آمده - تهران چاپخانه علی قلی خان ۱۸۷۴ میلادی.

از افرادی که در کار لغت نامه شلیمر با وی کمکهای ذیقیمت کرده مرحوم دکتر میرزا علی اکبرخان ناظم‌الاطباء بود . بعلاوه ضمن کتاب از وجود میرزا عبدالعلی ( نام مصاحبش ) در باب مله ( کنه ) میانه و طاعون کردستان بسیار استفاده کرده است . این میرزا عبدالعلی پدر مرحوم دکتر سیف‌الاطباء میباشد . بسیاری از واژه‌های این فرهنگ بمانند تب راجعه ( = Fièvre recurrenente ) و طاعون ( = Peste ) و جذام ( = Lèpre ) و آبله ( = Variole ) و امثال آنها متن تقریرات و تدریس وی در کلاس طب میباشد .

چاپ اول کتاب نایاب است : بنده نسخه تصحیح شده‌ای در کتابخانه شخصی‌ام دارم .

چاپ دوم لغت نامه شلیمر به همت همکاران بنده آقایان دکتر جهان‌نشا صالح رئیس وقت دانشکده پزشکی و دکتر محمد بهشتی ضمن انتشارات دانشگاه به شماره ۳۳۰ از روی نسخه اصلی سابق به قطع وزیری در ۵۶۰ صفحه با اضافه ۱۰۰ صفحه واژه‌های پارسی به ترتیب حروف تهجی با مقدمه فرانسوی و اختصارات در چهار صفحه و دو صفحه مقدمه به قلم دکتر سید محمد بهشتی مدیر مسئول وقت مجله دانشکده پزشکی به چاپ رسیده که این جزوات طی سالیان چند از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰ شمسی ذیل مجله ماهانه دانشکده

پزشکی بچاپ رسیده است و الحق خدمتی به سزا انجام گردیده است . اما کتاب بهمان وضع سابق بوده یعنی خالی از اغلاط نیست .

چاپ سوم لغت نامه شلیمر بسال ۱۳۴۷ از طرف دانشگاه تهران بمناسبت اولین کنگره ایران شناسان ایران توسط آقای ایرج افشار عیناً از روی چاپ دوم افست گردید و انتشار یافت . این چاپ بر حسب پیشنهاد نگارنده و تصویب رئیس دانشگاه وقت آقای دکتر جهانشاه صالح مقرر گردید تحت نظر بنده انجام گیرد ، ولی آقای ایرج افشار دوست دانشمندم چاپ آن را عهده دار شدند .

بهر حال چاپ سوم به عینه مثل چاپ دوم است . البته باز هم اغلاط چاپ دوم در آن دیده میشود ؛

(۵) - قواعد الامراض - ( یا کلیات طب فرنگی در علامات عامه امراض ) در ۱۱۵ صفحه چاپ سنگی و بخط نستعلیق که در سه باب است . کتاب بسال ۱۲۹۲ هجری ( مطابق با سال ۶ / ۱۸۷۵ میلادی ) در تهران بچاپ رسیده است ؛

( ۶ ) - شفا ئیه - که مشتمل بر معالجات طب فرنگی ( افرنجی ) اقوال جدید و محتوی بر افکار اطباء دول معتمده از قبیل انگلیسی و ایتالیائی و روسی و یونگی - دنیا و غیره است . کتاب در ۵۹۳ صفحه با ضافه ۵۵ شکل بخط نستعلیق و چاپ سنگی و یک دوره درمانهای طب فرنگی است . کتاب بوسیله میرزا عبدالکریم بن حاج محمد اسماعیل یزدی ( پدر مر حومان دکتر محمود و دکتر حسین معتمد و دکتر احمد معتمد و جد آقایان دکتر کریم معتمد و دکتر منوچهر معتمد و مرحوم دکتر فتح الله معتمد ) ترجمه گردیده و بخط مرحوم دکتر صدرالاطباء خراسانی میرزا غلامعلی شاملو ( پدر آقای دکتر علی شاملو ) است . سال چاپ کتاب ۱۲۸۴ هجری ( = ۱۸۶۸ / ۹ میلادی ) است ؛

(۷) - مفتاح الخواص - در آثار ادویه مستعمله در طب بر سبیل عموم ،

(۸) - اسباب التدویه - در طرز ساختن ادویه مفرده و مرکبه و استعمال و قدر

شربات آنها در امراض ،

۹) - علاوه بر مؤلفات مذکور در بالا شلیمر جزوات دیگری در درمان شناسی و علم الامراض برای شاگردان خود گفته که دست بدست میگشته است و عده ای از شاگردان وی یادگارهای تقریرات استاد را داشتند . منجمله مرحوم میرزا نصرت قوچانی (حفظ الملک) سابق الذکر در کتابخانه اش از یادداشتهای شلیمر فراوان داشت .

شلیمر برخلاف عده ای از پزشکان اروپائی توانست طی مدت اقامتش در ایران اولاً نسبت به طب ایران جانب احترام را نگاه دارد ، ثانیاً با اطباء ایران همکاری صمیمانه داشته و در درمان بیمارانی که این اطباء به طرز قدیم اقدام میکردند تشریک مساعی کند و طب قدیم ایران را تحوطه نکند ، ثالثاً به مناسبت دانستن زبان فارسی (با کمک شاگردان و خلفاء کلاس) به تألیف بسیاری از مؤلفات خود توفیق حاصل کند ، رابعاً ضمن مؤلفاتش اصول تداوی ایرانی را مدنظر داشته باشد . بهمین علل وی در ایران توفیق کامل حاصل کرده است . (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مجله جهان پزشکی تیر ماه ۱۳۳۷ نوشته نگارنده این مقاله و شماره های ۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۵۰ / ۱۳۴۹ مجله داروپزشکی) .  
غیر از اطباء مذکور در بالا عده ای طبیب دیگر نیز در کار تدریس طب دارالفنون دخالت داشتند که نام شش نفر از آنان ذیلاً متذکر میگردد :

۱) دکتر آلبو آلمانی (Albu) - وی در سال ۱۳۰۰ قمری توسط مرحوم صنیع الدوله برای تدریس طب اروپائی به ایران آمد . تألیفی ندارد . تدریس طب فرنگی در این موقع در دارالفنون توسط میرزا علی رئیس الاطباء و دکتر آلبو و طب قدیم توسط سلطان الحکماء نائینی به عمل می آمد .

آلبو در ایران طبابت هم کرد و مدت هشت سال در ایران بود . مترجم وی مرحوم دکتر خلیل خان ثقفی ( اعلم الدوله ) بود . وی به سال ۱۳۰۶ هجری قمری به اروپا رفت که دوره انحطاط دارالفنون شروع شد ؛

۲) دکتر مولر آلمانی (Müller) - وی طبیب سفارت آلمان بود و زمان مظفر -

الدین شاه به ایران آمده بود . شش سال در ایران ماند . جراح قابلی بود . از وی درخواست شد که تدریس کلینیکی در دانشکده پزشکی کند . در بیمارستان دولتی سابق از وی استفاده بعمل آمد و در جلسات طبّی که هر هفته تشکیل میگردید شرکت می کرد که بعدها مجلس حفظ الصحه دولتی شد .

بر حسب پیشنهاد دکتر بازیدل قرار شد که دکتر مولر عضو انجمن طبّی دولتی شود . دروسی هم برای شاگردان ترتیب داد . عده ای طبیب مستمع آزاد نیز در سر درس وی حاضر می شدند . محل درس در بالای مدرسه دارالفنون (خیابان ناصر خسرو) بود . وی در جلسه امتحانات اطباء شرکت می کرد ،

(۳) دکتر بازیدل - طبیب ارمنی فرانسوی که مدرسه طب تقریباً در آن زمان تحت نظر او بود و شاگردان بدو قسمت تقسیم شده بودند که عملاً طب را بر بالین بیماران می آموختند (دسته اول: در بیمارستان دولتی تحت نظر مولر، ۲) دسته دوم در بیمارستان آمریکائی تحت نظر دکتر ریچارد آمریکائی -

از دسته اول مرحومان ذکاء الملک و دکتر ولی الله خان و دکتر نصر الله اعلم السلطنه و ممتاز الاطباء و مسیح السلطنه پسر ملا باشی و میرزا علی نقی بودند . بعدها مرحومان ذکاء الملک و دکتر ولی الله خان تحت نظر دکتر «لف» آلمانی طبیب بعد از دکتر مولر ماندند و در حقیقت هم کلاس یکدیگر شدند ، از دسته دوم: مرحومان دکتر قزل ایباغ و دکتر ایوب خان دکتر ارسطو در بیمارستان آمریکائی تحصیل طب بالینی می کردند . دکتر مولر پس از شش سال به آلمان رفت ،

(۴) دکتر لوف (Loff) - پس از مولر طبیب سفارت آلمان ، دکتر لوف به تهران آمد و در بیمارستان دولتی سپس در بیمارستان وزیری خدمت کرد [بنای بیمارستان وزیری در سال ۱۳۱۸ هجری قمری (= ۱۲۷۶ خورشیدی) بعمل آمد] . مرحوم سید ابوتراب خان سهراب معاوئش بود . بیمارستان به همت مرحوم میرزا عیسی وزیر و مرحوم حاج شیخ نجم آبادی (جد نگارنده) اتمام پذیرفت . از شاگردان دکتر لوف مرحوم سید ابوتراب سهراب جد

آقای دکتر شمس‌الدین مفیدی بود که به‌کار جراحی در بیمارستان وزیری و دولتی اشتغال داشت و پس از درگذشت دکتر سید ابوتراب سهراب پسرش مرحوم دکتر سید عبدالوهاب سهراب جانشین وی شد ،

(۵) دکتر بولینک - پس از دکتر لف بجای وی استخدام گردید .

(۶) دکتر ایلبرک - در دوران اخیر در ایران بود . قریب بیست سال در بیمارستانهای دولتی و احمدیه بود . خدمات زیادی انجام داد و مکتب معتبری تهیه کرد . مرحومان دکتر حسین معتمد و دکتر سید حسن طباطبائی (سرتیپ در ارتش شاهنشاهی) از شاگردان وی بودند. اعمال جراحی زیادی کرد و با نظام‌الحکماء همکاری صمیمانه داشت. در جنگ بین‌المللی اول ۱۹۱۴ میلادی تهران را ترک کرد. دکتر حسین معتمد بجایش نشست . معاون اروپائی وی دکتر بکر (Becker) بود. مطب وی در خیابان ارباب جمشید بود .

این بود مختصری از مفصل از وضع تحصیل طب در دارالفنون و استادان خارجی

این مرکز علمی .

از اطبائیکه در دارالفنون به کار تدریس اشتغال داشتند و باصطلاح فرنگ رفته بودند و سهمی بسزا در این دانشگاه

اطباء دیپلمه  
فرنگ

داشته‌اند عبارتند از :

(۱) - میرزا رضادکتر - وی فرزند میرزا مقیم‌علی آبادی و پسر عموی حاج میرزا عبدالباقی اعتضادالحکماء حکیمباشی از فارغ‌التحصیلان اولیه مدرسه طب دارالفنون بود که با چهل و دو نفر محصل دیگر در ۱۲۷۵ قمری به فرانسه رفت. در فرانسه اجازه طبابت گرفت و به سعی اعتضاد السلطنه وزیر علوم مقامهایی یافت. ابتدا طبیب ظل السلطان بود و بعد در ۱۲۸۳ هجری قمری بجای شلیمر به تدریس طب اروپائی پرداخت (مرآت البلدان ج ۳ و قایع سال ۱۲۹۴). از وی تالیفی دیده‌شده. مرحوم دکتر حکیم اعظم رحمة‌اله علیه در کتاب گنجینه دارودرمان آورده که وی پاتولوژی گریزل (Griselle) را

ترجمه کرده ولی به چاپ نرسید .

میرزا رضا سه‌دسته شاگرد تربیت کرد که به ترتیب عبارتند از :

دسته اول مرحومان ناظم‌الاطباء و دکتر ابوالحسن خان بهرامی و ابراهیم خان مهاجر فرزند حاجی خان که بعداً نائب (خلیفه) مدرسه شد و میرزا نصرت قوچانی (حفظ‌الملک) ،

دسته دوم مرحوم حیدر میرزا شاهرخ‌شاهی و امان‌الدخان پدر مرحوم تیمسار فرج‌الله آق‌اولی که پس از اعلم‌الدوله خلیفه مدرسه شد و علی اکبر خان و میرزا شیخ محمد تفرشی و باقر خان قاجار ؛

دسته سوم مرحومان نصر‌الاطباء سید احمد خان (پدر مرحوم دکتر ولی‌اله خان نصر) و اعلم‌الدوله ثقفی و میرزا ابراهیم خان واحدالعین (در زمان کنت رئیس نظمیة و چندی معاون وی بود) و میرزا احمدگروسی و حاجی میرزا سید باقر و میرزا محمد خوئی و میرزا اتقی و میرزا علی‌همدانی (که بعداً ملقب به رئیس‌الاطباء شد) و میرزا علی اصغر کرمانشاهی و میرزا ابراهیم برادرزاده مجدالاطباء (حاجی میرزا حبیب‌اله) و میرزا احمد پسر علی اکبر خان شریف‌الحکماء و عطاء‌اله خان.

اما در میان این عده چند طبیب سرشناس‌تر و معروف‌تر بودند که عبارتند از :  
 (۲) - میرزا علی رئیس‌الاطباء - وی ابتدا در همدان قلمدان ساز بود و جراحات را معالجه می‌کرد. پدرش زین‌العابدین همدانی بود. میرزا علی همدانی جد مادری آقای دکتر احمد مقبل است.

از همدان به تهران آمد و پس از فراغت از دارالفنون طبیب نائب‌السلطنه شد. سپس به فرنگستان رفت (مرآت‌البلدان ج ۲ صفحه ۸۵). در سال ۱۲۹۴ هجری به تهران مراجعت کرد.

رئیس‌الاطباء از شاگردان ممتاز حکیم طولوزان بود و بر اثر مجاهدت طولوزان به فرنگ رفت و با دکتر اعلم‌الدوله (دکتر خلیل خان ثقفی) همکاری صمیمانه داشت.

و کتابهایی با مشارکت وی بچاپ رسانده است .

• مؤلفات وی بقرار زیر است :

- (۱) کتاب پاتولوژی ( = بیماری شناسی ) بنام جواهرالحکمه - تهران ۱۳۰۵ - سنگی - بخط نسخ ؛
- (۲) امراض اعصاب ؛
- (۳) امراض نسوان ؛
- (۴) امراض اطفال ،
- (۵) جواهرالتشریح در دو جلد ، تهران ۱۳۰۶ هجری ، سنگی ، وزیری در ۴۸۴ صفحه + ۲۵۲ شکل ؛
- (۶) ضیاء العیون ( = کتاب چشم پزشکی ) - تهران - محرم ۱۳۰۰ هجری + ۵۴ شکل .

مجلس درس رئیس الاطباء یکی از مجالس بسیار عالی برای طالبان علم طب محسوب میشد وی مردی پرکار و خوش بیان بود .

تا سال ۱۲۹۸ هجری طب اروپائی یک معلم داشت . از این سال علاوه بر رئیس الاطباء مرحوم دکتر ابوالحسن خان بهرامی و بعداً میرزا علی خان قاجار ( دکتر علیخان معروف به میرزا علی خان آصف الدوله ) به تدریس طب اروپائی مشغول شدند ( ۹۸-۱۲۹۷ هجری ) .

پس از آن از سال ۱۲۹۹ هجری دکتر محمد کرمانشاهی به تدریس طب اروپائی در دارالفنون پرداخت .

پس از آمدن صنیع الدوله از آلمان در سال ۱۳۰۰ قمری یک نفر طبیب برای دارالفنون با خود به تهران آورد که دکتر آلبو ( Albu ) سابق الذکر برای طب فرنگی بود و دیگر دکتر علی معتمد الاطباء و دکتر محمد کرمانشاهی ( رئیس بیمارستان ) . دکتر علیخان قاجار نیز طب فرنگی و میرزا ابوالقاسم نائینی حکیمباشی طب ایرانی و میرزا اکاظم محلاتی



حکمت طبیعی تدریس میکردند .

(۳) - نظام الحکماء - میرزا سید حسینخان نظام الحکماء هنجن (ازدهان اطراف کاشان) در سال ۱۲۶۳ قمری (= ۱۲۲۵ شمسی) در کاشان متولد شد. پدرش روحانی بود. ابتدا در کاشان به علوم متداول زمان پرداخت. سپس برای تحصیل طب به دارالفنون آمد. آنگاه از طرف ناصرالدین شاه برای تکمیل تحصیلات و عمایات جراحی به پاریس فرستاده شد. چهار سال در پاریس بود. فرخ خان امین الدوله در یادداشت خود ذکر نیکویی از او به عنوان « حسین خان » می کند. آنگاه طبیب حضور و دربار ناصرالدین شاه شد. پس از چند سال مجدداً برای معالجه چشم امین اقدس که از زندهای سوگلی ناصرالدین شاه بود به اروپا مسافرت کرد. چهل سال به شغل پزشکی اشتغال داشت. بیشتر جراحی و مامائی کرد. تعدادی شاگرد در مطبش به شاگردی اشتغال داشتند.

تألیف وی «مفتاح الادویه ناصری» است که در درمان شناسی جدید است و بچاپ رسیده است. هردی خوش خلق و فرشته سیرت بود (بمانند فرزندش مرحوم دکتر سید هاشم خان هنجن استاد متوفای دانشکده پزشکی دانشگاه تهران). وفاتش بسال ۱۳۰۵ شمسی (مطابق ۱۳۴۵ قمری) در تهران اتفاق افتاد.

(۴) - دکتر حیدر میرزا - پدر مرحوم شاهرخ رئیس سابق دیوان محاسبات و جدهای خانم دکتر نیکفر جام از نسل چهارم شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا پسر نادر شاه میباشد. دکتر طولوزان را به وی عقیدتی کامل بود. تولدش به سال ۱۲۷۲ هجری و از شاگردان دارالفنون بود. در سال ۱۳۰۷ هجری به اروپا رفت و دیپلم دتا (Diplôme d'Etat) گرفت.

او اولین طبیبی است که در فرانسه دیپلم دتا (دیپلم دولتی) گرفته است. رساله اجتهادیه اش «قلب در گریپ» (Le coeur dans la grippe) است. صاحب مشاغل عمده منجمله عضو شورای طبی دولتی (Conseil sanitaire) بود.

۵- دکتر ابوالحسن بهرامی ( = میرزا ابوالحسن خان دکتر) - مطب  
وی در خیابانی بنام خود او بین خیابان حاج شیخ هادی نجم آبادی و استخر بود که حالیه  
بنام خواجو میباشد .

شرح حالش را خودش در مقدمه کتاب تشریح که بسال ۱۳۱۲ هجری بچاپ  
رسیده نوشته است .

پدرش میرزا عبدالوهاب تفرشی بود. تولدش بسال ۱۲۶۱ هجری (= ۱۸۴۴ میلادی) در  
قریه طرخوران نفرش میباشد. تحصیلات ابتدایی را در نفرش تمام کرد. سپس به تهران آمد  
و در سال ۱۲۹۱ هجری دیپلم (یا بقول خودش (اجازت نامه) گرفته است. وی به عنوان طبیب  
علاءالدوله برای کشیکخانه باماهاهی صد تومان استخدام گردید. در اطفاء طاعون رشت خدمت  
شایانی کرد، سپس عضو مجلس اطباء صحی شد. در سال ۱۲۹۸ هجری مأمور آذربایجان شد و  
چون مخبر الدوله و از آن پس اعتضاد السلطنه بوی اعتماد کردند در سال ۱۳۰۲ قمری به  
فرنگ رفت و تشریح و اعمال یدی آموخت. در سال ۱۳۰۴ هجری رئیس بیمارستان دولتی  
شد. و در سال ۱۳۰۵ هجری به منصب سر تیمی مفتحخر گردید .

وی یکی از مکتب‌های چهارگانه را داشت و در منزل تدریس میکرد .  
شاگردانش عبارت بودند از : مر حومان : دکتر سراج و دکتر مهدی کامکار و  
دکتر یحیی کروبیان و مترجم السلطان و دکتر مزین . فرزندانش مر حومان دکتر مهدب-  
السلطنه و عالیخان بهرامی و دکتر ابوالقاسم بهرامی و علی اصغر بهرامی و حسینعلی بهرامی  
و دکتر مهدی بهرامی بودند .

مؤلفات وی بقراریز است :

(۱) پانولوژی طبی که در ۱۳۰۰ هجری چاپ شده است ؛

(۲) تراپوتیک که در سال ۱۳۰۵ هجری به چاپ رسیده است؛

(۳) حفظ صحت که در سال ۱۳۱۲ هجری چاپ شده است؛

(۴) تشریح که در سال ۱۳۱۲ هجری چاپ است؛

(۵) فیزیولوژی که در سال ۱۳۱۵ هجری چاپ شده است و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ کتابهای دربارہ پاتولوژی و پیرکوسیون و اسکولتاسیون و کجالی و نوبه و گریپ و دیفتری میباشد.

۶- دکتر کرمانشاهی (معروف به کفری) - تولدش در سال ۱۲۴۵ هجری

قمری در کرمانشاه اتفاق افتاد. پدرش پیرمحمد زارع بود. تحصیلات ابتدائی را در کرمانشاه و علوم دینیہ را در نجف اشرف فراگرفت. در کرمانشاه با دونفر فرانسوی آشنا شد و زبان فرانسه را آموخت. سپس بہ تہران آمد و در دارالفنون مشغول تحصیل شد. استادش حاج میرزا عبدالباقی پدرا علم الدولہ ثقفی بود. وی از شاگردان خوب دارالفنون بود. (مرآت البلدان ناصری جلد دوم صفحہ ۹۹). از آن گذشتہ نزد دکتر تولوزان تلمذ کردہ است. سپس بہ مأموریت کرمانشاه وقرنطینہ آنحدود گماشتہ و بعداً بہ تحصیل طب در فرنگک راغب شد. اندوختہ ای داشت و یخچال پدر را فروخت باچند جفت قالیجہ بہ تہران آمد و راهی فرنگک شد و خود شرحش را در ابتدای کتاب امراض اطفال نوشتہ است.

درفرنک (پاریس) بہ دانشکدہ طب رفت و چون خرج تحصیلش کم بود مرحوم سعدالدولہ وزیر مختار از محل بودجہ سفارت بوی کمک کرد و این شرح حال را در کتاب امراض مقاربتی و اطفال نوشتہ است.

فراغت وی از تحصیل طب در ۱۸۷۹ میلادی است (= ۱۲۹۶ هجری = ۱۲۵۸

خورشیدی). وی نشان عضویت انجمن کلینیکی فرانسه (ژوئیہ ۱۸۸۰ میلادی) و نشان برگ خرما داشت.

مکتب طبیی داشت کہ شاگردانی چند در این مکتب بہ تحصیل اشتغال داشتند. یکی از این شاگردان مرحوم تہی زادہ بود. مرحوم دکتر علی مستشفی و خسرو واسفندیار سادگی (نومہای آن مرحوم) اسناد و مدارکی بہ بندہ دادہ اند کہ از ہر سہ نفر تشکر می کنم.

رسالہ اش را در ۱۸۷۹ میلادی دربارہ پیولمان (Piaulement یک نوع صدای قلب)

تحت نظر ژرژ دیولافوا (Georges Diolafoy) طبیب ہتل دیو (Hôtel-Dieu)

نوشتہ است و در ۱۹۰۴ میلادی چاپ کردہ است و این مطلب در چہار دہمین چاپ کتاب

دیولافوا منعکس است .

رساله اجتهادیه اش بسال ۱۸۷۹ میلادی ضمن رسالات دیگر اطباء دیپلمه پاریس تحت عنوان:

Mohammad du Bruit de Piaulement, Thèse de Paris 1879

No - 226

میباشد که مرحوم دیولافوا در صفحه ۷۲۷ کتاب خود در حاشیه از آن نام برده است . این رساله نزد مرحوم دکتر حکیم اعظم بود و بنده این رساله را دیده ام . مرحوم حکیم اعظم آنرا به کتابخانه دانشکده پزشکی تهران اهدا کرد .

مطبش در تهران کوچه حمام میرزا حسین خان که به کوچه فیلیخانه سابق منتهی میگردد (در اواخر خیابان فرمانفرمای سابق و شاهپور کنونی ترسیده بدمیدان شاهپور) بود . نگارنده در پنج سالگی با اتفاق پدرم بنخدمتش رسیده بودم .

وفاتش بسال ۱۳۲۶ هجری اتفاق افتاد .

ناگفته نماند که در مراجعت به تهران مرحوم دکتر محمد کرمانشاهی به سمت معلمی دارالفنون و سپس ریاست بیمارستان دولتی (ابن سینای کنونی) منصوب گردید .

مؤلفات مرحوم دکتر محمد کرمانشاهی عبارتند از :

(۱) امراض نسوان ؛

(۲) امراض مقاربتی (کوفت و آتشک) ؛

(۳) رساله‌ای در بیان سرم قرآدینی و سایر مایعات حیوانیه قابل زدن در مورد «دیفتری و تزریق سرم ضد آن» در سال ۱۳۱۸ هجری قمری، چاپ سنگی، قطع جیبی در ۱۲۲ صفحه به طبع رسیده است . این کتاب اولین کتاب در باره تزریق سرم و درمان بیماری دیفتری به سبک اروپائی است<sup>۱</sup> ؛

۱- وی اولین بار به شاگردان کارهای آزمایشگاهی و میکروسکپ را آموخت و جراح هم

بود و دستی قوی داشت .

دکتر کرمانشاهی اولین طبیب ایرانی بود که چاقوی کالبدشکافی را در ایران بدست

گرفت و به کمک شلیمر این امر را انجام داد .

۴) بیماری شناسی (بیماریهای داخلی و خارجی)؛

۵) امراض اطفال؛

۶) تقریرات وی در کلاس درس که برای شاگردانش می گفته و لی بچاپ نرسیده است. آن مرحوم دوبار ازدواج کرده . عیال اول دختر عمویش بود که از وی دو پسر یکی دکتر عبدالله و یکی دکتر ابوالحسن و یک دختر بیادگار گذارده (امیدوارم هر سدهای داشته باشند) و از عیال دوم که یکی از بستگان مخبرالدوله بود سه فرزند داشت بنامهای پرویز و چنگیز و یک دختر .

در سال ۱۳۲۰ هجری مبتلی به بیماری و باشد و بهبود یافت .

از معاشران وی یکی مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی (جد مادری این جانب) و از شاگردانش مرحوم تقی زاده بودند.

مکتبی بسیار ارزنده داشت و طالبان علم طب پر وانه و اردورش می چرخیدند . اما علت شهرتش به دکتر محمد کفری آن بود که :

«وی مطالبی از علم طب و زیست شناسی جدید برای شاگردان تدریس میکرد و این مطالب به مذاق عده ای مخصوصاً پزشکانی که اصولاً منکر طب جدید بودند، خوش آیند نبود. بدین مناسبت در دوران طبابتش در تهران دو دسته طبیب در برابر هم قرار گرفته بودند: دسته ای طرفدار دکتر محمد کرمانشاهی که به طب جدید اعتقاد داشتند که آنها از فرنگ رفتگان بودند، دسته دیگر اصولاً منکر طب جدید بودند که سر دسته آنها ابتدا ملک الاطبا میرزا بابا محمد تقی شیرازی و بعداً مرحوم سلطان الحکماء (حاج میرزا ابوالقاسم نائینی) بود و این داستان یعنی جنگ بین معتقدان به طب قدیم و جدید مدتها در تهران (ایضاً در شهرستانها) ادامه داشت .

داستانهای زیادی از داروهای جدید که به ایران آمده بود در افواه مردم و بیماران رواج یافته بود. منجمله درباره آسپیرین اطباء و طرفداران طب قدیم نام آنرا «گردلغنتی» لقب داده بودند . بشرح ایضاً درباره سایر داروهای اروپائی که شرح آنها از حوصله این مقاله خارج است .

۷ - لقمان الممالک ( میرزا زین العابدین خان ادهم ) - وی سرسلسله خاندان

لقمان ادهم بود .

لقمان الممالک متولد سال ۱۲۶۷ هجری ( = ۱۲۳۰ شمسی ) فرزند مرحوم

میرزا محمدفخرالاطباء که در زمان ناصرالدین شاه معروف به حکیم باشی کنی بود .  
اجدادش در طالقان سکنی داشتند . از آنجمله پیر احمد است که مقبره آن مرحوم در  
قریه دیزان طالقان واقع است و جد اعلاى ایشان ابراهیم ادهم است .

تحصیلاتش را در تهران در مدرسه دارالفنون نزد دکتر طولوزان و دکتر پولاک و دکتر  
شلیمر و طب ایرانی را نزد پدرش در مدرسه ملا آقارضا و نزد اساتید فن آموخته، سپس  
با پدر خود با مرحوم مظفرالدین شاه ( ولیعهد وقت ) به آذربایجان رفت .

پس از چند سال توقف در تبریز به فرانسه رفت . در سال ۱۸۹۴ میلادی ( =

۱۳۱۲ قمری ) پایان نامه دکترای خود را در باره « حالات عصبانی ( = Nevrose )  
نوشت و دیپلم دکتر گرفت . رساله ایشان را در کتابخانه شخصی دارم . در همان سال از  
طرف دولت ایران به نمایندگی در مجمع صحتی بین المللی پاریس انتخاب شد و از  
منافع ایران در آن مجمع دفاع نمود .

پس از ختم کنگره به ایران مراجعت کرد و با اتفاق عده ای از روشنفکران

بمانند مرحوم تقی زاده و ادیب الممالک فراهانی و محمدعلی تربیت و قاسم خان والی  
( سردار همایون ) و مؤیدزاده فرزند میرزا یوسف مستشارالدوله و مسیو رنار فرانسوی  
و دکتر فتاح خان فخرالاطبا بر ادرش مدرسه ای بنام « لقمانیه » یا « دارالتربیه » تأسیس  
کرد که در آن مقدمات طب و علوم طبیعی و داروسازی تدریس می گردید .

در سال ۱۳۲۴ هجری ( = ۱۲۸۶ شمسی ) به تهران آمد ولی مدرسه تبریز تا

سال ۱۳۲۶ هجری ( = ۱۲۸۷ شمسی ) که مصادف با انقلابات آذربایجان است  
برقرار بود و بعداً با شعبه ای در پاریس با اسم « انستیتو لقمانیه » تحت نظر مسیورنار  
( Renard ) فرانسوی خدماتی تأسیس یافت .

در سال ۱۳۲۶ ریاست مجلس حفظ الصحة دولتی و ریاست کلاس همایونی برای تعلیم و تربیت مرحوم احمد شاه (از طرف عضد الملک نایب السلطنه) بوی واگذار شد. و فرزندانش مرحومان دکتر محمد حسین لقمان ادهم، لقمان الدوله (پدر آقایان دکتر علی و دکتر محمد لقمان ادهم) و آقای دکتر محمد حسن لقمان ادهم (حکیم الدوله) و دکتر عباس لقمان ادهم (اعلم الملک) که از تبریز به تهران آمده بودند و سائل رفتن آنها را به پاریس فراهم کرد. فرزند چهارم ایشان مرحوم دکتر صالح ادهم (حشمت السلطنه) نیز برای تحصیل علوم سیاسی و اقتصاد و حقوق نیز به پاریس عزیمت کرد. همچنین مرحوم دکتر سعید مالک (لقمان الملک) همشیره زاده ایشان و برادرش (میرزا فتاح خان فخر الاطباء) از دست بروردگان ایشان باشد.

ابتدا لقمان الممالک به لقب فخر الاطباء ملقب بود بعد این لقب به برادرش دکتر فتاح خان داده شد.

وی خدمات ذیقیمتی در بهداری آذربایجان و تأسیس قرنطینه و امثال آنها در آن سامان انجام داده و مدتی هم ریاست حفظ الصحة دولتی را داشته است. وی علاوه بر طبابت مظفر الدین شاه (ولیعهد وقت) و ریاست کلاس همایونی و ریاست مجلس حفظ الصحة دولتی دارای نشانهای علمی درجه اول و نشانها و حمایلهای چند نیز بود. بعلاوه نشان لژیون دونور (Légion d' honneur) از کشور فرانسه و عضویت افتخاری شورای عالی بهداشت فرانسه را داشت.

از وی تألیفی دیده نشد. وفاتش بسال ۱۳۳۶ هجری در ۶۹ سالگی اتفاق افتاد و مقبره اش در نجف اشرف است.

پدر لقمان الممالک یعنی فخر الاطباء اول و خودش که فخر الاطباء دوم باشد و برادر کوچکش فخر الاطباء سوم (دکتر فتاح) باشند همگی حقی عظیم بر صحیه و بهداشت ایران دارند.

فرزندان مرحوم لقمان الممالک چنانکه آمد سه نفرشان طبیب بودند و نفر

از فرزندانش یکی مرحوم دکتر محمد حسن حکیم الدوله که طبیب احمد شاه بود مدتی وزارت فرهنگ و بهداشتی را داشت. فرزند دیگرش مرحوم دکتر عباس ادهم (اعلم الملك) سالیان دراز استاد دانشکده پزشکی و رئیس بخش طبی بیمارستان دولتی (ابن سینای کنونی) و مدتی وزارت بهداشتی را داشت و فرزند دیگرش دکتر محمد حسین لقمان - الدوله که مدتی ریاست دانشکده پزشکی تهران را داشت و طبیب مخصوص احمد شاه و بعداً طبیب رضاشاه کبیر بود.

این آقای دکتر لقمان الدوله حقی عظیم به گردن دانشکده پزشکی تهران دارد. وی با تفیق مرحوم حکیم اعظم (دکتر علی پرتو اعظم) پس از استقلال دانشکده پزشکی بسال ۱۲۹۷ شمسی از کیسه فتوت خود لوازم و نیمکت و سایر اثاثیه دانشکده پزشکی تهران را پرداخته اند.

#### ۸ - اعلم الدوله (دکتر خلیل خان ثقفی)

دکتر خلیل خان تحصیلات ابتدائی را در تهران و طب ایرانی و حکمت الهی را نزد پدرش حاج میرزا عبدالباقی حکیم باشی و آقا محمد رضا قمشه‌ای آموخت. تولدش به سال ۱۲۷۹ هجری قمری بود و بسال ۱۲۹۳ هجری به دارالفنون رفت. سپس خلیفه کلاس شد. در سال ۱۳۰۴ هجری به وزارت خارجه رفت و به سال ۱۳۰۶ هجری معلم مدرسه طب نظامی مدرسه ناصری شد. در سال ۱۳۱۲ هجری به توصیه مرحوم دکتر طولوزان حکیم باشی در زمان سلطنت مظفرالدین شاه با خانواده اش به اروپا رفت و بعداً به تهران برگشت و از دیپلمه‌های دارالفنون ایران و دانشکده پزشکی پاریس بود. در مراجعت به ایران سمتهای چندی داشت که عبارت بودند: از رئیس بلدیة تهران و رئیس کل معارف (۱۳۳۷ هجری) و عضو شورای صحیة حفظ الصحه.

چندی نیز ژنرال قنصل ایران در سوئیس بود.

مؤلفاتش عبارتند از:

۱) هزار و یک حکایت که چند بار بچاپ رسیده است؛

۲) لغت نامه ثقفی مشتمل بر ۱۶۰۰۰ لغت فارسی به فرانسه؛



- (۳) کتاب تراپوتیک - تهران ۱۳۰۲ هجری، سنگی، جیبی، در ۳۸۱ صفحه؛
- (۴) حل معمای حیات (ترجمه)؛
- (۵) هفتاد و یک مقاله معرفه‌الروح ۱۳۰۶ هجری؛
- (۶) پاتولوژی؛
- (۶) رساله‌ای در فیزیك؛
- (۶) رساله‌ای در جراحی - تهران، رقعی، سنگی؛
- (۹) رساله‌ای در تشریح سال ۱۲۳۵ هجری، سری در ۲۰۳ صفحه؛
- (۱۰) لغات طبی (دیامان)،
- (۱۱) هزار و یک نصیحت (کلید زندگی) سال ۱۳۳۶ هجری.
- وی بامر حوم حکیم الملک (دکتر ابراهیم خان) در پاریس تحصیل می‌کرد و مدتی در کلینیک دکتر فوکس (Dr. Fox) در پاریس به تحصیل اشتغال داشت. در کنفرانس صحی بین المللی پاریس ۱۸۹۴ میلادی نماینده ایران بود. وفاتش بسال ۱۳۲۳ شمسی اتفاق افتاد.
- وی مؤسس انجمن معرفه‌الروح در ایران بود که با همکاری مرحومان وحیدالدوله (وحید سعید) و اعتصام‌الدوله وعده‌ای دیگر در آن انجمن به مسائل روحی می‌پرداختند.
- ۹ - ناظم الاطباء (دکتر میرزا علی اکبر خان نفیسی) - تولد وی بسال ۱۲۶۳ هجری (در کرمان) و وفاتش بسال ۱۳۴۲ هجری در تهران اتفاق افتاده است.
- وی بسال ۱۲۸۲ هجری از کرمان به تهران آمد و در دارالفنون به تحصیل طب مشغول شد و در سال ۱۲۸۵ طبیب فوج مهندس شد. در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه از سفر اول فرنگستان برگشت مأموریت یافت که بیمارستانی تأسیس نماید. پس از تأسیس بیمارستان تا سال ۱۲۹۸ رئیس بیمارستان بود، از آن گذشته مدتی هم به طبابت در باروه همچنین در اندرون و ایضاً به طبابت عامه می‌پرداخت.
- در سال ۱۲۹۳ در نخستین مجلس حفظ الصحه عضو شد. سپس استفاداد و باهر حوم میرزا

حسین خان مشیرالدوله سپهسالار به مشهد رفت و بامر حوم میرزا یوسف مستوفی الممالک و دکتر طولوزان دوستی و رفاقت صمیمانه داشت. سفری هم به اصفهان کرده و دو سال در این شهر و ایضا در قمشه (شهر ضای کنونی) و خاک بختیاری اقامت کرده است.

دروبای سال ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ هجری در تهران ماند و جانفشانی کم نظیر کرد. مطبخ بین خیابان پستخانه (اکباتان کنونی) و چراغ برق در کوچه‌ای که بنام ناظم الاطباء معروف بود قرار داشت و بعداً فرزندش مؤدب الدوله هم در این مطب طبابت می‌کرد. جنب مطب داروخانه اختصاصی داشت بنام «داروخانه کلینیک» که مرحوم دکتر مصطفی خان مازندرانی در آن خدمت می‌کرد.

مؤلفات وی بقرارد زیر است:

(۱) - کتاب کوچکی بنام «تعلیمات ابتدائی» که سه چاپ آن متوالیاً در سالهای ۱۳۱۷ / ۱۳۲۰ / ۱۳۲۷ هجری قمری انتشار یافته است و چنانکه می‌دانیم آن مرحوم از اعضاء فعال «انجمن تأسیس مکاتب ملیه ایران» معروف به «انجمن معارف» بود و مدرسه شرف را برای پرورش کودکان یتیم بنیاد نهاد و کتاب مزبور را برای سالهای اول این دبستان تهیه کرد و از کتابهای اولی است که برای دبستانهای جدید در ایران تالیف شده است؛

(۲) دستور زبان پارسی است بنام «نامه زبان آموز» در سال ۱۳۱۶ هجری قمری و آنهم از اولین دستور زبان فارسی است که برای نوآموزان تالیف کرده است.

(۳) «پزشکی نامه» که شخصاً آن مرحوم متصدی چاپ آن بود و اکنون بسیار کمیاب است. این کتاب در ۹۵۷ صفحه به قطع رحلی است و در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری از تالیف آن فراغت یافت که هنوز مرجع طالبان میباشد. کتابی است در فن اصول تداوی و مواد طبی و نامهای داروها چنانکه در طب قدیم معمول بوده است در برابر نامهای اروپائی ضبط کرده است و بهمین جهت بسیار سودمند میباشد و در سال ۱۳۱۷ قمری ختم شده»

(۴) کتابی در پاتولوژی و کلینیک جراحی؛

(۵) کتابی در فیزیکی؛

- ۶) کتابی در جراحی ؛
- ۷) کتابی در اصول تداوی «تراپوتیک» ؛
- ۸) کتابی در تشریح ؛
- ۹) دورساله در سوء هضم ؛
- ۱۰) کتابی بنام مذاکرات بنا بر روش تذکره‌ای بنام مذاکرات تألیف دکتر کورلیو طبیب فرانسوی است که در ۱۳۰۷ بیابان رسیده است. این کتاب را در شب ۲۴ ربیع الاول ۱۳۰۵ در یکی از قمرای قمشه در سفر اصفهان بیابان رسانده است .
- ۱۱) رساله کوچکیست که در آخرین دوره بر وزو با در سال ۱۳۲۳ قمری نوشته و در همان زمان چاپ شده و در مقدمه يك تن از شاگردانش چنین نوشته است :
- «مختصر رساله ایست در شرائط صحت و احترام از اسر ایت امر ارض مسریه و مداوی و با که بر حسب دستور العمل این بنده در گاه علی اکبر طیب جناب آقای میرزا اسدالله جلیل الاطباء نوشته اند» جلیل الاطباء فرزند مرحوم میرزا عبدالباقی ثقفی بود .
- ۱۲) امام مهمترین تألیف وی که تا سالهای آخر عمر بدان مشغول بود و سی سال عمر خود را صرف تألیف آن نمود کتاب بزرگی است در ۲۳۰۲۳ صحیفه به قطع رحلی شامل ۹۹۵۵۹ لغت تازی و ۵۸۸۷۹ لغت پارسی یعنی جمعاً ۱۵۸۴۳۸ لغت میباشد. این کتاب بهمت مرحوم سعید نفیسی و کتابخانه خیام در تهران بسال ۱۳۴۳ چاپ شده است .
- مقدمه ای در این کتاب به قلم شادروان محمد علی فروغی ذکاء الملک و در باره تاریخچه کتاب مبنی بر شرح حال و نسب نامه آن مرحوم و شرح تحصیل و خدمات و مؤلفات و آثاری بتفصیل و مشروح نگاشته شده است .
- این کتاب از امهات کتب فرهنگی قرن اخیر به شمار میرود و مشروحتر و مفصل تر از کتاب فرهنگ شلیمر و سایر لغت نامه هاست .
- مؤلف در این کتاب علاوه بر و اثره های طبی از سایر واژه ها هم نام برده واصل و ریشه و مشتقات آنها را بسیار خوب بیان داشته است . باید کتاب را دید و فهمید

که مرحوم ناظم الاطباء چه کرده است؟ ضمناً ناگفته نماند که شلیمر در تألیف کتابش از مرحوم ناظم الاطباء بسیار استمداد جسته است.

(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقدمه فر هنگ نفیسی به قلم مرحومان محمد علی فروغی ذکاء المملک و سعید نفیسی و ایضاً مجله جهان پزشکی سال دوم (۱۳۲۷) شمسی شماره هفتم) به قلم نگارنده این مقاله،

(۱۳) حفظ الصحه - تهران ۱۳۲۰ قمری، چاپ سنگی.

۱۰- میرزا سید رضی حکیم باشی - وی طبیب دوران ناصری و اهل سمنان بود. طب را در تهران آموخت و مقام حکیمباشی کل نظام یافت و در سلك اطباء خاصه همایونی بود (منتظم ناصری سال ۱۲۹۸ هجری قمری - ضمن اخبار وزارت جنگ آمده است) و برای خود مکتبی ارزنده داشت.

(۱) آن مرحوم کتاب قانون شیخ را در سال ۱۲۹۶ هجری به قطع رحلی بزرگ (متن ۱۵ × ۲۷ سانتیمتر) به خط نسخ و چاپ سنگی در ۷۸۳ صفحه ۳۹ سطر چاپ کرد. شاگردش صدر الاطباء به وی کمک کرده است. کاتب کتاب میرزا محمد علی طبیب نظام بود. (۲) طاعون - تهران ۱۲۹۳، سنگی، بغلی، ۷۱ صفحه نستعلیق، کاتب نصرالله - نفرشی (ترجمه طاعون نامه - حکیم نیکولای کنوچیکف، قازان (شوروی) ۱۸۹۸ میلادی مؤلفاتش در فهرست کتابهای طبی پاریسی و فنون وابسته به طب در سال ۱۳۴۰ ضمن انتشارات دانشگاه توسط نگارنده چاپ آمده است.

۱۱- مؤنن الاطباء - میرزا زین العابدین خان طبیب کاشانی. وی پدر مرحوم دکتر محمد خان مؤنن (مسیح الدوله استاد دانشکده پزشکی تهران) بود. تولدش بسال ۱۲۴۷ قمری (= ۱۲۰۷ شمسی) و وفاتش بسال ۱۳۲۶ قمری (۱۲۸۶ شمسی) در تهران اتفاق افتاد. پس از تحصیلات ابتدائی، فارسی و عربی و طب را نزد حکیم طولوزان و حکیم شلیمر آموخت. و پس از فراغت از تحصیل مدتی طبیب عمادالدوله نواده فتحعلیشاه در کرمانشاه بود، سپس طبیب مخصوص حضور دربار ناصرالدین شاه شد و

طبابت انیس الدوله از زنه‌های مقرب شاه را داشت که تقریباً در تمام مسافر نه‌های ناصرالدین شاه از ملتزمین رکاب و از محارم خیلی مورد احترام بوده است. در جراحی دستی بسزا داشت (البته به اعتبار زمان). بیرون آوردن سنک مئانه و غده‌های مختلف را انجام میداد. مدت سی سال به طبابت پرداخت. موتمن الاطباء و نظام الحکماء هر کدام مکاتبی بسیار ارزنده برای تعلیم شاگردان طب داشتند که در مطب بدین امر اشتغال می‌ورزیدند.

تألیفی از وی دیده نشد (یا بنده اطلاع ندارم).

۱۲- حاجی میرزا عبدالباقی اعتضاد الاطباء - حکیم باشی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه از اولاد ابوعمیده ثقفی بود. تحصیلاتش را طبق مرسوم آندوران انجام داد و طب را نزد پزشکان زمان و نزد میرزا بابای شیرازی ملک الاطباء (محمد ثقفی) آموخت. وی حاشیه بر قانون را برای اعتماد السلطنه و شرح اسباب نفیسی و رساله در موسیقی (این رساله نزد آقای حسین ثقفی اعزاز است) نگاشته است که بی‌چاپ نرسیده اند. وی طبیب ناصرالدین شاه و طبیب مخصوص عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه وزن امیر کبیر بود.

۱۳- سلطان الحکماء حاج میرزا ابوالقاسم نائینی که از مؤمنین بسیار جدی طب قدیم بود و تعصبش کمتر از ملک الاطباء شیرازی نبود. وی استاد مرحوم سید احمد نصر الاطباء پدر مرحوم دکتر ولی اله خان وجد آقای دکتر سید حسین نصر میباشد. شرح مجادلات وی با مرحوم دکتر محمد کرمانشاهی بسیار شیرین است. وفاتش بسال ۱۳۲۰ هجری در وبای عام تهران اتفاق افتاد و قبرش در کلاک نزدیک کرج است.

امید است در آتیه سایر خصوصیات کلاس طب دارالفنون (و مدرسه طب پس از استقلال) و مکاتب طبی و سایر خدمتگزاران به این موسسه بزرگ علمی و ایضا تشکیلات آن را به نظر خوانندگان گرامی برسانم

(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «کتابهای طبی چاپی فارسی و فنون وابسته بدان، از انتشارات دانشگاه تهران تألیف بنده نگارنده» .

### منابع و مأخذ

- ۱- دوره چهارده ساله مجله جهان پزشکی، تألیف نگارنده - از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۴۰ شمسی .
- ۲- مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار و الامصار تألیف دکتر میرزا عبدالحسین رکن الحکماء فیلسوف الدوله چاپ تبریز .
- ۳- گنجینه دارو و درمان تألیف مرحوم دکتر علی پرتو ( حکیم اعظم ) سال ۱۳۱۷ شمسی تهران .
- ۴- المائر و الاثار .
- ۵- روزنامه‌های وقایع اتفاقیه .
- ۶- فرهنگ شلیمر چاپ اول و دوم و سوم تهران .
- ۷- مرآت البلدان ناصری .
- ۸- منتظم ناصری .
- ۹- پزشکی نامه مرحوم دکتر میرزا علی اکبر خان نفیسی (ناظم الاطباء) .
- ۱۰- فرهنگ نفیسی مرحوم ناظم الاطباء در ۵ جلد .
- ۱۱- مقدمه و اصل کتاب تشریح از مؤلفات دکتر ابوالحسن بهرامی .
- ۱۲- شرح زندگانی من از مرحوم عبدالله مستوفی .
- ۱۳- سال دربار ایران Trois ans à la Cour de Perse تألیف دکتر فوریه (Feuvrier) ترجمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی .
- ۱۴- راهنمای دانشکده پزشکی آقای دکتر محمدعلی حفیظی ۱۳۳۲ شمسی تهران
- ۱۵- منابع دیگر و بایگانی و یادداشتهای شخصی نگارنده

حسن قاسم خانی هزاره‌ای

## اطلاعات محلی از خویشان امیر کبیر

هزاره مسقط‌الرئیس میرزا تقی خان امیر کبیر

هزاره دهی است در دوازده کیلومتری شمال غربی شهر اراک .

ده مذکور یکی از بزرگترین دهات فراهان اراک است. اطراف این ده را کوه‌های سر بفلک کشیده از سلسله جبال مرکزی ایران از شمال غربی به جنوب شرقی فرا گرفته است .

هزاره را در زمانهای قدیم هزار آب‌به می‌گفته‌اند . وجه تسمیه هزار آب‌به فراوانی چشمه‌های متعدد آب بوده است که مستقیماً از دامنه کوه‌ها به رسو روان بوده است .

بهار و تابستان هزاره انسانرا بیاد جنگلهای انبوه و دامنه‌های سرسبز شمال ایران می‌اندازد . اگر گزاف نگفته باشم هوای اردیبهشت و خرداد و تابستان این ده ونسیم لذت بخشی که از دامنه‌های سرسبز کوه‌ها و باغهای انگور بر می‌خیزد در هیچ جا نظیر ندارد .

جناب آقای حاج سید محمد هزاره‌ای که نودوپنج سال دارد و از نوه‌های مرحوم حاج میرزا باقر است که او از علمای بنام و از مجتهدین آنروزگار بوده است و همزمان با

میرزا تقی خان امیر کبیر و همچنین دوست و هم‌بازی و از طرفی در اوان طفولیت در مکتب قائم مقام با فرزندان او هم‌درس بوده است دربارهٔ هزارهٔ فراهان اراک چنین گفته است.

مثلت نقشه‌ای دارد هزاره	محاط کوه گشته هر کناره
هوایش در لطافت خلد ثانی است	عیونش گویا جنات تجریست
هم اشجارش کشیده سردر اقطار	بوصفش گفته حق من تحت انهار
چه سلطان در هزاره چون غنوده	زنه طاق فلک رفعت ربوده
خلائق روز و شب بهر طوافش	چو کعبه گردگردند در مطافش

محلات و مهاجرین و جمعیت هزاره :

هزاره دارای هفت محله است که هر کدام از این محلات در دامنه‌ای از کوهپایی که هزاره رافر گرفته است قرار دارد .

محلات و مهاجرین و جمعیت هزاره

۱ - محله پائین . یا محلهٔ زادگاه امیر کبیر که در زمانهای گذشته به محله میرزا تقی خان معروف بوده است .

۲ - محلهٔ بالا - ۳ - محلهٔ میان ده - ۴ - محلهٔ کوه بر - ۵ - محلهٔ ده بالا یا محلهٔ امامزاده - ۶ - محلهٔ ترزار - ۷ - محلهٔ سر آسیا بها که در کنار این محل - محلهٔ کوچکی قرار دارد بنام محلهٔ چال .

جمعیت هزاره - در حال حاضر میگویند هزاره حدود سه هزار و هفتصد نفر جمعیت دارد .

تمام ساکنین هزاره را بجز اقوام پدری امیر کبیر که قاسمخانی‌ها باشند. واقوام مادری امیر کبیر که معروف بامیر بها هستند مهاجرین این ده را تشکیل میدهند .

اینک برای خوانندگان عزیز دربارهٔ مهاجرین و محل سکونت آنها را بتفصیل شرح میدهم :



۱- محله پائین. اولین ساکنین این محله محمد قربان بوده است و عموزاده هایش و قبل از اینکه بمحل مذکور هجرت کنند و در آنجا سکونت گزینند پدران آنها در قلعه ای که در بالای تپه بسیار مرتفعی و در دامنه کوهی بسیار عظیم قرار داشته زندگی میکردند. این قلعه در شمال شرقی هزاره قرار داشته و اکنون آثاری جز پیه های آن که در دل خاک مدفون است از آن باقی نمانده است.

از طرفی محمد قربان وقتی از قلعه مذکور بمحله پائین میآید. خانه اش را در دامنه کوه نسبتاً مرتفعی که در قسمت شمال شرقی این محل قرار دارد بنا میکند و آن کوه نسبتاً مرتفع را یال قاضی گفته اند و هم اکنون بهمین نام معروف است. در این اواخر از خانه محمد قربان جز پیه های ریخته شده آن چیزی بجای نمانده بود.

اخیراً شخصی از اهالی هزاره در همان خرابه های خانه محمد قربان که میرزا تقی خان امیر کبیر در آن خانه بدنیا آمده است کلبه ای گلی ساخته و بازن و فرزندانش در آن سکونت دارد.

برای روشن شدن اذهان و شناخت اهالی هزار آبه یا هزاره و دانستن این که برخلاف آنچه اکثر مردم این ده خود را فامیل امیر کبیر میدانند و حقیقت جز این است، لازم است نام و مشخصات کامل اقوام مختلفی را که باین ده هجرت نموده اند بطور خلاصه شرح دهد.

در محله پائین هزار آبه بجز عموزاده امیر کبیر (قاسم خانی ها) که شاید از صدها سال گذشته در این ده ساکن بوده اند کسی دیگر سکونت نداشته است و احدی یاد ندارد که پدر بزرگ یا جد امیر کبیر و اقوامش کی و چه وقت باین ده آمده اند. در نتیجه چنین استنباط میشود که پدران امیر کبیر و اقوامش اصلاً هزاره ای- الاصل و فراهانی اصل بوده اند.

بغیر از اقوام پدری امیر کبیر در محله پائین قوم دیگری ساکنند ملقب به معصومی ها.

میگویند این قوم اصلا کیشانی بوده اند (کیشان ده کوچکی است که در سه فرسنگی هزار آبه قرار دارد) و علت هجرت این قوم از ده کیشان به هزاره نداشتن آب زراعی بوده است.

باز در محل مذکور خانواده دیگری سکونت دارند که قبلا بنام عسکری معروف بوده اند. این اواخر نام خانوادگی خود را عوض کرده اند و به هزاره ای معروف شده اند. اینطور که اکثر مردم ده مذکور میگویند پدر بزرگ این قوم از شهر یار تهران بفر اهان آمده است و چون دیده اند که هزاره جای خوش آب و هوایی است در این ده در محله پائین ساکن شده اند.

علاوه بر اقوامی که ذکر شد مرحوم حاج میرزا باقر هزاره ای هم که در زمان امیر کبیر از مجتهدین بنام و ضمناً از عموزاده های قائم مقام بوده است خود واقوامش، در محل مذکور سکونت داشته اند و هنوز یکی دو خانه وار از خانواده مذکور در محل نامبرده ساکنند.

از طرفی افراد دیگری ملقب بپیرادران و خان محمدیها در محل ذکر شده ساکنند که جد آنها نیز شهر یاری می باشد.

در محله پائین چشمه آب گوارائی در جریان است و خانه ها همه در طرفین این چشمه قرار دارد و از طرفی در کنار این چشمه مسجدی قرار دارد که ساختمان آنرا به دوست سال پیش نسبت میدهند و میگویند چندین بار با کمک اهالی آنرا تعمیر نموده اند. در قسمت پائین چشمه حمامی قرار دارد و اهالی میگویند ساختمان این حمام مربوط به زمان میرزا ابوالقاسم قائم مقام بوده و بسیار عالی ساخته شده است موقعیکه شخصی از در ورودی حمام وارد می شود رختکنهای متعددی می بیند که با طرز معماری جالبی بنا شده است و از همه مهمتر این حمام لوله کشی آب دارد و آثار لوله های فلزی آن هنوز باقی است و اهالی میگویند این تنها حمامی بوده است که از قدیم در هزاره لوله کشی آب داشته و اهالی بعد از شستشوی خود از دوش های پر آب استفاده می کرده اند.

آب این حمام را مستقیماً از مظهر چشمه گرفته بوده‌اند و در کنار این حمام، حمام جداگانه دیگری بوده است که خانم‌ها از آن استفاده میکرده‌اند (حمام زنانه). اما متأسفانه در اثر بی‌توجهی مردم ساختمان حمام زنانه محله پائین خراب شده و امروز بصورت تلی خاک بیرون آمده است.

همانطور که ذکر شد منزل پدری میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نیز در این محله بوده است.

آقای حاج سید محمد هزاره‌ای مذکور در پیش از پدرانش نقل می‌کند و از طرفی پدرم آقای عباسقلی قاسم‌خانی هزاره‌ای که از عموزاده‌های امیر کبیرند گفته‌های نامبرده را تأیید مینماید و همچنین آقای محمد امیری که خود از اقوام مادری امیر کبیر است متفقاً میگویند که مرکز تعلیم و تربیت اولیه فرزندان قائم‌مقام و امیر کبیر و حاج میرزا باقر در محله پائین در منزل قائم‌مقام بوده است.

در اوایل هزاره ده کوچکی است بنام مهر آباد، ده مذکور حدود شش کیلومتر تا محل سکونت اهالی هزاره فاصله دارد. در آن عصر شخصی فاضل و عالم در ده مذکور زندگی میکرده است که نام آن شخص شیخ اسدالله بوده است.

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نامبرده را احضار و از او تقاضا می‌کند که روزها از مهر آباد به هزاره بیاید و در منزل قائم‌مقام فرزندان را دانش بیاموزد. ضمناً یکی از اطافهای داخل منزلش را برای محل درس بشیخ اسدالله میدهد شیخ خواهش قائم‌مقام را پذیرفته همه روزه صبح زود از منزلش در مهر آباد به محله پائین هزاره می‌آمده است و در منزل قائم‌مقام فرزندان را درس میداده است.

از طرفی در همین مکتب‌خانه بوده است که فرزند کر بلائی قربان ناظر آشپزخانه قائم‌مقام ماه‌ها پنهانی و بعدها آشکارا با فرزندان قائم‌مقام درس می‌خوانده است.

در مورد فراگیری درس محمدتقی از پشت درب مکتب‌خانه تا ورود نامبرده بداخل مکتب‌خانه در صفحات بعد مفصلاً شرح داده خواهد شد.

## ۲- محله سر آسیابها .

علت اینکه باین محل نام سر آسیابها را گذاشته اند آنست که محل نامبرده در دامنه سرایشی کوه قرار دارد و طبیعتاً برای احداث آسیابهای آردگندم مناسب بوده است . اینستکه از قدیم در این محل تعدادی آسیاب برای خرید کردن گندم و درست کردن آرد ساخته شده است و هنوز چندتائی از آن آسیابها باقیست و باین علت نام آن محل را سر آسیابها گذاشته اند .

واما کسانی که در این محل سکونت داشته و دارند بقرار ذیل اند :

مهدوی‌ها که اصلاً خو نساری میباشند و از قدیم روحانیون هزاره را تشکیل میداده اند و معروف به آخوندها هستند و علاوه بر آنها خاندان دیگری در محل مذکور سکونت دارند بنام میر عبدالحق و در جوار این دو خانواده مردم دیگری زندگی می کنند که معروف بآبائی‌ها هستند و خود آنها میگویند که آنها مهاجرند . اما نمیدانند از کجا باین ده آمده اند .

## ۳- محله چال

علت اینکه باین محله چال میگویند اینست که از همه محلات پائین تر است و در داخل دره ای شیب دار قرار دارد .

در این محله نیز افرادی بنام سجادی زندگی می کنند که معروف به سیدها میباشند .

## ۴- محله ترزار- چر باین محل ترزار میگویند ؟

چون در محله مذکور تعدادی چشمه های آب گوارا که مظهر آن در وسط محل قرار دارد مستقیماً از دامنه کوهها ظاهر میشود و بطرف باغات سرسبز انگور روان میگردد و چشمه های آب و درخت و باغات میوه جلوه خاصی باین محل داده است بهمین علت بمحله ترزار معروف است .

در محل ترزار خانها و ساداتی‌ها و میر عبدالحقی‌ها سکونت دارند و همه آنها

مهاجرند بخصوص خانها که حسین‌خانی نیز با آنها میگویند اصلاً کردند و از اطراف کرمانشاهان بهزاوه آمده‌اند و در این ده سکونت دارند.

##### ۵- محله امامزاده - یا ده بالا .

طبق سلسله نسبی که در منشآت قائم‌مقام ذکر شده جد قائم مقام سلطان سید احمد بن سید محمد نامی بوده است که بدست حسن نامی بقتل رسیده و مرقدش در هزاوه در محله ده بالا میباشد و هم‌اکنون دارای گنبد و بارگاه است که مورد احترام تمام اهالی فراهان و مردم اراک است و زیارت‌گاه عموم میباشد . اهالی این محل را نیز سیدها تشکیل میدهند و اینها خود را از منسوبین حضرت سلطان سید احمد می‌دانند و راجع بسلسله نسب قائم مقام در صفحات بعد شرح خواهم داد .

##### ۶- محله میان ده .

این محله میان محله پائین و محله کوه برقرار دارد و بهمین علت بآن میان ده گفته‌اند .

در این محل قلعه بزرگ میرزا عیسی قائم مقام وجود داشته و هنوز آثار برجهای آن باقیست و میگویند:

میرزا عیسی قائم مقام در زمان سکونتش در هزاوه در این قلعه زندگی میکرد است .

در حال حاضر قسمت اعظم آن قلعه را خراب نموده‌اند و تبدیل به باغ کرده‌اند .

در محله میان ده مثل سایر محلات دیگر افرادی زندگی میکنند که همه از مهاجرین هزاوه‌اند .

بادکوبه‌ایها میگویند که پدران آنها سالها پیش در اثر بیش آمدهائی که در بادکوبه شده بوده است از دیار اصلی هجرت کرده و رفته رفته وارد ده فراهان شده‌اند

و موقعیکه بهزازه آمده اند بهر نحوی بوده در این ده سکونت کرده اند. مردم دیگری نیز در محله مذکور سکونت دارند که در زمانهای قدیم معروف به چراغدیس بوده اند (این کلمه چراغدیس را مردمی هم که اهالی هزازه را میشناسند. نمیدانند از چه گرفته شده است).

باز افراد دیگری در محله میان ده سکونت دارند که بنام حاج جانابائی معروفند و اینها نیز از مهاجرینند و می گویند از زمانهای قدیم در هزازه بکسب رنگرزی اشتغال داشته اند.

و نیز طالب بیکی ها هستند که باز از مهاجرینند و در زمانهای گذشته بشغل پینه دوزی (کفاشی) مشغول بوده اند.

#### ۷- محله کوه بر.

علت اینکه باین محله کوه بر نام داده اند اینست که خانه ها و باغهای اهالی در دامنه کوه قرار گرفته و بسیار جای باصفائی است.

بستگان مادری امیر کبیر که معروف بامیر بها میباشند در محله مذکور سکونت داشته و دارند.

سلسله نسب میرزا تقی خان امیر کبیر و اقوامش:

آنچه را که تاکنون از زمان حیات محمد قربان و پدرانش گذشته است و اقوام و صاحب نظران درباره این خانواده گفته اند و بقول معروف گفتنی هم اکنون تا با امروز سینه بسینه بما رسیده چنین است.

همانطور که در صفحات گذشته ذکر شده است سر سلسله خاندان امیر کبیر و اقوامش در بلندترین نقطه هزازه در شمال شرقی در قلعه ای زندگی میکردند که امروز بآن قلعه کهنه میگویند. و امروز جزئی های مدفون شده آن قلعه چیزی بچشم نمی خورد.

پیر مردان و اکثر فامیل امیر کبیر متفق القول میگویند که جد میرزا تقی خان

امیر کبیر که بنام علی وردی معروف بوده است . بافرزندانش درقلعه مذکور زندگی میکرده است .

علی وردی دوپسر داشته است . بنامهای طهماسب و الماس .  
از بازماندگان الماس اطلاعی در دست نیست و تاکنون در هزاره از اوصحبتهی نشده است و اینطور که بنظر می‌رسد نامبرده یادراوان جوانی از هزاره مهاجرت کرده یا اینکه قبل از ازدواج فوت کرده است .

همانطور که ذکر شد فرزند بزرگ علی وردی طهماسب بوده است .  
نامبرده يك پسر داشته بنام عباس و عباس دارای چهار پسر بوده است .  
۱ - محمد قربان . ۲ - حاج ابراهیم . ۳ - حاج شهباز ۴ - اسمعیل .  
۱ - محمد قربان - نامبرده دوپسر داشته است یکی بنام محمد تقی (امیر کبیر)  
دومی بنام حسن ( میرزا حسن خان وزیر نظام ) که در زمان صدارت برادرش میرزا تقی خان امیر کبیر نامبرده حاکم شهر اراک بوده است .

(لازم بتذکر است که همانطور که خوانندگان عزیز می‌دانند من فقط راجع بزنگی امیر کبیر واقواش در محدوده هزاره مطالبی را که سینه بسینه تاکنون به ما رسیده است نوشته و ذکر خواهم کرد . و در خصوص زندگینامه امیر کبیر از روزیکه از هزاره بیرون آمده است و تا زمان صدارتش و پس از عزل و قتل او در حمام فین کاشان در کتابهای دانشمندان و نویسندگانی مثل عباس اقبال آشتیانی و همچنین آقای فریدون آدمیت و احیاناً عبدالله مستوفی شرح وافی داده شده است .)

از مرحوم امیر کبیر يك پسر و دو دختر از خانم هزاره‌ایش ( دختر عمومیش حاج شهباز ) که باو جان جان خانم میگفته اند باقی مانده است .

فرزند ذکور امیر ، احمد خان ملقب به ساعد الملك بوده است .  
دخترهای خانم هزاره‌ای امیر یکی را بعقد عزیز خان که معروف بسردار کل بوده است در آوردند . دختر دومش را به عقد میرزا رفیع خان مؤتمن .

اما راجع بزین دوم امیر کبیر. زن دوم امیر کبیر ملکزاده خانم ملقب به عزت الدوله خواهر تنی ناصر الدین شاه بوده است.

میگویند دودختر از خواهر ناصر الدین شاه بیجا مانده. و از طرفی بنا با مر شاه دو دختر امیر کبیر که از خانم دومش عزت الدوله بوده است. نامزد دو پسرش مظفر الدین میرزای ولیعهد و مسعود میرزای معروف بظل السلطان میشوند.

بطور کلی اقوام امیر کبیر و حتی اکثر اهالی هزروه از بازماندگان فرزندان امیر اطلاعی ندارند.

همانطور که در صفحات قبل ذکر شد امیر کبیر برادری داشته است بنام حسن که ملقب به میرزا حسن خان وزیر نظام بوده است

نامبرده دارای چهار فرزند بوده است دو دختر و دو پسر. دو پسر میرزا حسن بنامهای میرزا علی خان و میرزا حسین خان بوده اند. پدرم آقای عباسقلی قاسم خانی هزروه ای و همچنین آقای محمد امیری که هر دو از فامیل امیر کبیرند میگویند فرزندان میرزا حسن خان در اوان جوانی و پس از قتل امیر کبیر بتبریز رفته اند. و هم اکنون ما از بازماندگان فرزندان میرزا حسن خان اطلاعی نداریم. اما دودختر میرزا حسن خان در هزروه فوت کرده اند و در صحن مطهر حضرت سلطان سید احمد درده بالای هزروه مدفونند و هر دو دارای سنگ قبر مشخص می باشند.

اما فرزند دیگر عباس حاج ابراهیم بوده است که نامبرده پسری داشته بنام حاج میرزا محمد.

حاج میرزا محمد خود دارای سه پسر بوده است. ۱ - میرزا زین العابدین ۲ - محمد خان ۳ - محمد رضا.

فرزند میرزا زین العابدین، حاج ابوالحسین است. و از حاج ابوالحسین عباسقلی و از عباسقلی حسن قاسم خانی که نویسنده این مطالب است پابعرضه وجود نهاده اند.



فرزند دیگر عباس محمدخان بوده است که راجع بیازماندگانش اطلاع کافی در دست نیست. و اما محمد رضا فرزندش غلام‌رضا و فرزند غلام‌رضا محمدقلی و فرزند محمدقلی خلیل قاسم‌خانی بوده است که در حال حاضر خلیل قاسم‌خانی در هزاره ساکن است و در آنجا بکار باغ‌داری و تر بیت انگور مشغول است.

فرزند دیگر عباس اسماعیل است که دارای دو پسر بوده - بنام‌های کاظم و هاشم. از هاشم قاسم‌خان معروف بخان ناظر در خدمت مادر ناصرالدین شاه میزیسته است و درباره او در صفحات بعد مفصلاً شرح خواهیم داد. از کاظم دو فرزند بجای مانده یکی بنام غلام‌حسین و دیگری بنام محمد حسن.

از غلام‌حسین حاج احمد قاسم‌خانی است که اکنون (۹۰) سال دارد و در شهر اراک ساکن است.

فرزند محمد حسن شخصی است بنام محمد قاسم‌خانی که ایشان هم اکنون در شهر اراک ساکن است.

حاج شهباز فرزند دیگر عباس دارای یک دختر بوده است بنام جان جان خانم که بعد عموزاده اش میرزا تقی خان امیر کمبیر در آورده شده است. و از همین خانم مرحوم ساعدالملک بوجود آمده که شرح آن در صفحات گذشته داده شده است.

زندگینامه محمد قربان پیشکار و یا ناظر آشپزخانه قائم‌مقام:

همانطور که در صفحات قبل مختصراً شرح داده شد کربلای قربان در خانه پدری خود در محله یائین هزاره در دامنه یال قاضی سکونت داشته و نقل است که نامبرده مردی با ایمان و مورد احترام همه مردم هزاره بوده است.

آقای عزیز الله احتشامزاده که خود نوۀ قائم‌مقام و مرحوم پدرش احتشام از نوه های میرزا محمد وزیر بوده است درباره محمد قربان چنین میگوید: میرزا عیسی قائم‌مقام برای انجام کارهایش باین فکر افتاد که بشخص با ایمان و درستکار و باهوش و کاردان و حتی نفوذ دار درده هزاره محتاج است که بتواند با کمال صداقت برای او

انجام وظیفه نماید و هر چه میانید شد مردی از کر بلائی قربان کاردا نتر بسفکرش نمی رسد .

میرزاعیسی قائم مقام بنخدمه اش دستور میدهد که بروند در محله پائین در منزل محمد قربان و او را بقلعه قائم مقام بیاورند . میروند در منزل محمد قربان و باو میگویند آقا شمارا میخواهد . گفته است که بقلعه بیائید .

محمد قربان در فکر فرو میرود پیش خود میگوید خدا یا برای چه من را میخواهند . بهر صورت از محله پائین بمحله میانه آمده وارد قلعه میشود . بقائم مقام میگویند محمد قربان آمده . قائم مقام میگوید بایشان بگوئید بیاید پیش من . محمد قربان می رود و سلام میدهد در این موقع قائم مقام علت احضار او را مطرح میکند و باو میگوید از تو میخواهم که بعنوان ناظر در آشپزخانه من و سایر امور در منزل من انجام وظیفه نمائی . میگویند کر بلائی قربان پیش نهاد قائم مقام را قبول میکنند و بعنوان ناظر مشغول انجام وظیفه میشود .

میگویند صداقت و درستکاری کر بلائی قربان در منزل میرزاعیسی قائم مقام بجدی بوده است که بهر نقطه ای از کشور سفر میکرد او را با خودش می برده است . همچنین آقای محمد امیری که خود از نوه های استاد شاه محمد پدرزن محمد قربان بوده است و همچنین پدرم آقای عباسقلی قاسم خانی که از عموزاده های امیر کبیر است هر دو با تائید گفته های یکدیگر درباره ازدواج محمد قربان با (فاطمه) ملقب به معصومه دختر شاه محمد چنین میگویند . که از زمانهای بسیار قدیم بعللی بین خانواده امیر کبیر و خانواده مادریش استاد شاه محمد کدورت هایی وجود داشته که گاهی منجر بزد و خورد بین این دو خانواده میشده است .

از طرفی کدورت و دشمنی بین این دو خانواده بجائی کشیده میشده است که حتی میرزاعیسی قائم مقام و خانواده اش بدردر سر گرفتار میشده اند و این امر مدت ها بلکه سالها باعث ناراحتی قائم مقام واقوامش در هزاوه شده است .

میگویند مرحوم میرزاعیسی قائم مقام تدبیری میاندیشد و میگوید بایستی بطریق ریسه دار و مادام العمر بین این دو خانواده را آشتی داد. باین فکر میافتد که جز از طریق ازدواج بین این دو خانواده از هیچ راه دیگری نمی توان صلح و صفا بین آنها ایجاد کرد.

از اینرو بنا بر تدبیر قائم مقام و برای ایجاد صلح و صفا بین این دو طایفه و همچنین آرامش و آسایش قائم مقام و اقوامش و همچنین آرامش در تمام هزاره، قائم مقام بکر بلائی قربان پیشنهاد ازدواج او با دختر شاه محمد را میدهد.

چون محمد قربان و فامیلش نهایت احترام را بقائم مقام و خاندان او داشته اند و هر پیشنهادی که از طرف قائم مقام بآنها میشده قبول میکرده اند و از طرفی هر دو خانواده در اثر مدت ها کدورت و دشمنی واقعاً خسته شده بودند موضوع ازدواج که پیش میآید محمد قربان و فامیلش قبول می کنند بخصوص که خود کربلائی قربان هم مایل باین ازدواج بوده است و از آن طرف استاد شاه محمد و دخترش معصومه هم بهر طریقی که بوده است پیشنهاد ازدواج با محمد قربان را قبول می کنند. بالاخره مراسم ازدواج انجام می گیرد.

میگویند همین ازدواج باعث شد که بین این دو خانواده صلح و صفا برقرار شود و هر دو خانواده در هزاره سالهای دراز در منزل قائم مقام بزرگ و ابوالقاسم قائم مقام با صلح و صفا بسر برند.

پس از مدتی از این دو خانواده در خانه پدری محمد قربان که در دامنهٔ بال قاضی قرار داشته فرزند ذکور بوجود می آید که به خواست خدای متعال نام او را تقی و یا محمد تقی میگذارند. مردم هزاره، زنان و مردان قوم همه شادی کنان بدیدن محمد تقی و مادرش میآمدند. میگویند هر کسی که آن کودک را می دیده است کلمه ماشاء الله می گفته است (مرسوم بوده و همین حالا هم این رسم در بین اهالی هزاره وجود دارد و همه وقت، در مواقع عروسی و احیاناً در وقت رفتن بزیارت اماکن مقدسه و بخصوص در مورد تولد

نوزاد همیشه اسپنددود میکنند و معتقدند که بوی اسپند و دود آن شخص مورد نظر را از اکثر بلاهای پیش بینی نشده نجات میدهد.

چنین بنظر میرسد که از ساعت اول تولد آثار بزرگی در پیشانی او هویدا بوده است.

نقل است از زبان طوطی خانم. خانم میرزا زین العابدین. دختر آقا کاظم که هر دو عم و عموزاده امیر کبیر بوده اند برای مادر پدرم (عروسش) که بنام خورشید خانم بوده است و مادر پدرم خورشید خانم برای مادرم و پدرم صحبت کرده است که موقعیکه محمد تقی بدنیا آمده است خانم قابله که بزبان محلی (نه نه) میگویند وقتی محمد تقی بدنیا میآید فریادمی زند خدایا یا شکر مثل این بیچه تاکنون ندیده ام و میگویند حتی خانم قابله بکرات گفته بوده است نمیدانم چه وضعی است. اما همه چیز فرق کرده. در آن موقع هر کسی که به کلبه گلی محمد قربان که در دامنه یال قاضی قرار داشته وارد میشده است میگفته است باحالتی تعجب آور و برو می شویم.

دارائی و شغل محمد قربان قبل از ورودش بخانه میرزا عیسی قائم مقام:

پدرم آقای عباسقلی قاسمخانی از پدرش مرحوم حاج ابوالحسین در باره ثروت و شغل او چنین نقل می کند.

کر بلائی قربان علاوه بر نگهداری باغات پدرش، خودش نیز اقدام باحداث باغات چند نموده است. علاوه بر باغات هزاره میگویند مقداری از ملک حر آباد نیز از کر بلائی قربان بوده است. همانطور که در صفحات قبل ذکر شد استخدام محمد قربان در منزل قائم مقام فقط و فقط مربوط به درایت و لیاقت و کاردانی و بخصوص داشتن نفوذ او در هزاره بوده است.

اسناد خرید و فروش باغات محمد قربان و عموزاده هایش بخصوص قاسم خان که معروف بقاسم خان ناظر بوده است همه در منزل آقای حاج سید محمد هزاره ای در شهر اراک است. البته اسناد زیادی نزد ایشان است که شاید بالغ بر هفتصد سند باشد که همه

مر بوط بدویست سال و احياناً صد و هفتاد و هشتاد سال پیش است که تمام این اسناد بخط میرزا عیسی قاسم مقام است یا میرزا ابوالقاسم قائم مقام یا مرحوم حاج میرزا باقر. حتی احکام زیادی در بین این خطوط و کاغذها یافت می شود که تمام از پایتخت تهران با فراهان مکاتبه می شده بخصوص با مرحوم حاج میرزا باقر که در آنروز از علما و از دانشمندان بنام فراهان و عراق بوده است.

پیدا کردن این اسناد وقت زیادی می خواهد و ضمناً خطوط آنروز را اکثر ماها نمی توانیم بخوانیم و روی همین اصل نتوانستیم مدارك كافي را در این جزوه درج کنیم که شاهد بر گفتارم باشد.

مهمترین سندی را که می توان راجع بدارائی محمد قربان ذکر کرده اینست که باغ بسیار بزرگی در نزد يك يال قاضي در قسمت شمال شرقی خانه محمد قربان هست که حدود دویست سال پیش احداث شده است. پس از قتل امیر عموزاده اش قاسم خان معروف بخان ناظر چون در دربار ناصر الدین شاه جان خود را در خطر دیده است با کمک دست یارانش شبانه از تهران بهزاوره می آید. مدتی که در زاوره بوده باغ محمد قربان را قاسم خان زیر نظر می گرفته و آنرا نگهداری می کرده است و امر و ربنام باغ قاسم خان معروف است

بدرم میگوید:

محمد قربان باغ دیگری در زاوره داشته که پس از فوتش برادرزاده دیگرش میرزا زین العابدین آنرا نگهداری می کرده است و پس از فوت میرزا زین العابدین فرزندش حاج ابوالحسین قاسم خانی نگهداری آنرا بعهده داشته و در زاوره معروف به باغ امیر بوده است.

حالات و رفتار محمد تقی در دوران کودکی

درباره کودکی امیر چنین نقل می کنند:

امیر وقتی در سن پنج و شش سالگی بوده است والدینش همیشه يك پیراهن

سفید و شلووار گشاد و سفیدی از جنس متقال برای فرزندشان میدوختند با شب کلاهی زربفت که میگویند مزین بدانهای مروارید بوده و مادر تقی موقعیکه او را از خانه بیرون میآورد آن را بسر فرزندش می گذارده است.

(پدرم میگوید کلاه زربفت مزین بمرواریدهای اصل که مربوط بکودکی امیر بوده و مادر مادرش خانم استاد شاه محمد در موقع تولدش بدخترش معصومه هدیه کرده است پس از مدتها بدست طوطی خانم میافتد. نامبرده کلاه را بعروشن خورشید خانم میدهد و او کلاه را بمیرزا شکرالله معروف بحکیم باشی میدهد و در عوض دارو از او می گیرد.)

در این سن بیپنجوجهی در جمع بچههای هم سن و سالش شرکت نمیکرده. اگر احياناً از خانه بیرون میآمده است گوشه ای رادر پایه دیواری انتخاب میکرد و بتماشای رفت و آمد مردم ده و بازی بچهها مشغول بوده است. میگویند مادرش فاطمه ملقب بمعصومه اصرار داشته است که او هم مثل سایر بچهها بازی کند و او ابداً بازی نمیکرده است. اگر احياناً در بازی شرکت میکرد همیشه سعی داشته است که ارشد سایر بچههای هم بازی باشد.

میگویند روزی عده ای از بچههای همقدش باهم بازی میکردند و او نیز مثل همیشه در گوشه ای ایستاده بود و بازی بچهها را نگاه میکرد. بچهها میگویند برویم محمد تقی رادر بازی بیاوریم حاج میرزا برادر مادر امیر در گوشه ای نشسته بوده و بازی بچهها را زیر نظر داشته است و می خواسته است ببیند خواهر زاده اش محمد تقی که مدتها بازی نمیکرده و حالا که بچهها او را ببازی آورده اند چکار خواهد کرد. متوجه میشود که تقی مشغول صحبت با بچهها است و او میگوید اگر میخواهید من با شما بازی کنم همه وقت من بایستی ارشد باشم. اکثر بچهها قبول می کنند و با پیشنهاد او توافق حاصل می شود و او را بعنوان ارشد بازی میگیرند.

البته نحوه بازی طوری بوده که بقول گوینده مطلب، حکم، حکم ارشد بوده

است، و هر چه او دستور میداده سایرین دستورش را اجرا میکرده اند. در همان موقع در محل علاوه بر یکی دو نفر از خویشان امیر عده‌ای از پیر مردان و جوانان حضور داشته‌اند و برای همه تازگی داشته است که چطور پس از مدتی کناره‌گیری، محمد تقی از بازی با هم سالهایش حالا در بازی شرکت کرده و در اولین روز بازی هم سعی دارد ارشد باشد.

میگویند در این موقع محمد تقی نسبت به نوع بازی بچه‌ها را تقسیم بندی میکرده است و پس از تقسیم بندی آنها دستور صادر میکرده ضمن صدور دستور گویا در آن میان عده‌ای از بچه‌ها زیر بار دستور نرفته‌اند. محمد تقی بشدت ناراحت شده دستور تنبیه سه نفر را میدهد. نحوه تنبیه آنها بدین قرار بوده است. یکی میگوید صورتت را مقابل دیوار نگهدار.

دیگری را میگوید یک دست و یک پایش را بالا نگهدارد و سومی را دستور میدهد چند چوب بکف دستش بزنند. و بقیه را که بهتر دستور او را اجرا کرده بودند تشویق کرده است.

برادر مادرش و سایر مرد میکه بازی او و سایر بچه‌ها را زیر نظر داشته‌اند پس از خاتمه بازی می‌دوند جلو محمد تقی از او سؤال می‌کنند برای چه این سه نفر را باین طریق مورد تنبیه قرار دادی.

او باز بان کودکی اما با مغزی چون انسانی بزرگ در جواب پیر مرد چنین گفته بوده است:

آنکه دستور دادم صورتش را بدیوار کند باین علت بود که در موقع فرمان من چشمانش را بمن خیره کرد.

دومی را که دستور دادم یک دست و یک پایش را بالا بگیرد برای این بود که در حین اجرای دستور بازی پا جلوی هم بازیش گرفت و هم بازیش بر زمین افتاد.

سومی را که دستور دادم چند چوب تر بکف دستش بزنند برای این بود که حرف

نامر بوط زد .

برادر مادرش و سایرین در همان جا بیکدیگر نگاه میکنند و ماشاءالله باو میگویند. پیر مردی در آن جمع میگوید منتظر باشید که محمد تقی از باب همه شما خواهد شد . خداتقی را حفظ کند.

میگویند که بلایی قربان در اکثر مسافر تهایش تقی را با خود می برده است . و اکثر اوقات پیدرش و سایرین اصرار داشته که از سرگذشت پادشاهان و جنگ و ستیز و کشورگشایی برای او تعریف کنند.

پس با این صحبتهایی که از او شده و تاکنون سینه بسینه به ما رسیده چنین نتیجه میگیریم که از سنین کودکی آثار بزرگی و درك خوب و بد و شخصیت و منش در ذات او بوده است.

میگویند از اوان طفولیت نماز میخوانده است. در ماه مبارک رمضان روزه می گرفته است . و در مواقعی که مادر یا پدرش به مسجد میرفته اند همه وقت تقی را با خودشان می برده اند که اینک گفته شده است در زمان صدارتش وقتی تا ساعتی که او را در حمام فین کاشان بقتل رساندند او آنی از ذکر خدا غافل نبوده است .

در باره عبادت امیر کبیر و ایمان او نقل است از آقای محمد امیری که از بازماندگان اقوام مادری مرحوم امیر کبیر است و پدرم نیز گفته های او را تأیید می کند که: زمانی که امیر را از وزارت معزول و او را به کاشان تبعید کرده بودند دو نفر از فرزندان حاج میرزا برادر مادرش بنامهای میرزا عبدالغنی و میرزا جهانگیر نیز در فین کاشان همه وقت با او بوده اند. گفته بودند وقتی که بنا بدستور ناصر الدین شاه سر بازاها همه جای باغ را تحت کنترل قرار دادند و از طرفی حتی اجازه خروج زن و بچه و کلفت و نوکر و خدمه و قوم و خویش را ندادند و کسی حق نداشت در آن موقع از جای خود بجنبد



در همان شبی که صبحش بنا بوده است بقتل برسد یعنی شب آخر عمر هم نماز شب میخوانده است .

#### مکتبخانه قائم مقام و نحوه ورود محمد تقی بان

همانطور که در صفحات قبل ذکر شد میرزا ابوالقاسم قائم مقام برای تعلیم و تربیت بچه‌هایش در هزاره در منزل شخصی خود محله پائین هزاره مکتبخانه‌ای درست کرد و برای تدریس بچه‌هایش شیخ اسدالله مهر آبادی را که مردی فاضل بوده دعوت کرد و از او خواست که به منزل قائم مقام بیاید و فرزندانش را درس بدهد .  
در این موقع محمد تقی می بیند که روزها آخوندی به منزل قائم مقام می‌آید و بچه‌ها را می‌برد در داخل اطاقی و با آنها صحبت می‌کند محمد تقی از پدرش می‌پرسد برای چه آن بچه‌ها بداخل اطاق می‌روند و چکار می‌کنند و آخوند با آنها چه می‌گوید محمد قربان جواب میدهد که آخوند بچه‌ها را در داخل اطاق درس میدهد. تقی پدرش می‌گوید منم با بچه‌ها بروم داخل اطاق و درس یاد بگیرم . محمد قربان چون بدون اذن اربابش کاری انجام نمیداد می‌گوید نه پسرم حالا برای تو درس خواندن زود است و تو کوچک هستی انشاءالله بعدها.

تقی به حرف پدر اکتفا نمی‌کند و پنهان از پدر و مادر و همه کسانی که در خانه قائم مقام بوده‌اند روزها بعنوان بازی آهسته آهسته تا پشت در مکتبخانه می‌رفته و در گوشه‌ای از پشت در ساکت و آرام می‌نشسته و از پشت در صدای آخوند شیخ اسدالله و سؤال و جواب آنها را می‌شنیده است .

محمد تقی مثل ضبط صوت مطالب و مباحث معلم را در ذهن خودش ضبط می‌کرده و شبها وقتی پدرش به خانه می‌آمده اوقصد و ارمطالب معلم را برای پدر و مادرش می‌گفته است.

مادر محمد تقی چندین شب می‌بیند تقی حرفهایی می‌زند که اصلا تا آن موقع بگوشش آشنا نبوده است .

محمد قربان و مادرش میگویند از کجا تو این حرفها را فرا گرفته‌ای میگوید از پشت در اطاق. روزها، وقتی معلم وارد می‌شود و بچه‌ها هم با او وارد می‌شوند، من هم می‌روم پشت در و آنچه را که آنها درس میدهند و درس میخوانند من هم یاد میگیرم. اشک شوق در چشمان محمد قربان جاری میشود و تمام این حالات بوده است که محمد قربان روز بروز مراقبت و مواظبتش نسبت بقی زیادتر میشود.

در این موقع محمد قربان به این فکر میافتد که پاستی بیک طریقی فرزندش را سردرس بفرستد. آخوند شیخ اسدالله را می‌بیند و قضا یا را برایش میگوید. شیخ بکر بلائی قربان میگوید اگر واقعاً اینطور که تو تعریف می‌کنی و میگوئی اینقدر بچه‌ها با هوش است که از پشت در اطاق خواندن و نوشتن را یاد گرفته او بسر کلاس بیاید. اما برای اینکه قائم مقام از قضیه با اطلاع نشود اگر بر حسب اتفاق روزی سری به اطاق زد و تقی را دید، میگوئیم او را بعنوان فر مانبر و انجام کارهای درس بسر کلاس راه داده‌ایم.

از فر داتقی را بفرست سردرس و ضمن یکی دو بار فر مانبردن او در مکتب بنشیند و از درس استفاده کند.

ضمناً شیخ میداند است که چه روزهایی قائم مقام برای بازدید از درس و بچه‌هایش به مکتبخانه می‌رود و از باب احتیاط بکر بلائی قربان گفته بود در آن روز بخصوص تقی را بکلاس نفرستد.

میرزا باقر معروف که خود از اقوام مقام مقام بوده بنا بر خواهش پدرش از قائم مقام، اجازه ورود به این مکتبخانه یافته بود.

خلاصه تقی کار درس و فراگیرش بجائی رسیده بوده است که گاهی اشتباهات شیخ اسدالله را میگفته است.

میگویند روزی قائم مقام عازم مسافرت بوده و میخواست است از وضع درس و مشق بچه‌هایش با اطلاع باشد به محمد قربان دستور میدهد که به شیخ اسدالله

بگوید که امروز از بچه‌ها امتحان کند و نتیجه امتحانات آنها را بعرض قائم مقام برساند .

شیخ دستور را اجرا میکند و از هر درسی سؤالی به بچه‌ها میدهد. در این خلال شیخ به تقی نیز اجازه میدهد که او هم در امتحان شرکت کند. اما پس از نوشتن سؤالات امتحاناتی ورقه‌ها را جداگانه به استادش بدهد .  
در این موقع قائم مقام فراغتی پیدا می‌کند و شروع بقدم زدن می‌نماید و ضمن قدم زدن می‌گوید خودم وارد در کلاس بشوم . وارد می‌شود می‌بینید تقی هم نشسته دارد امتحان میدهد.

شیخ از ترس اینکه مبدا قائم مقام بگوید چرا تقی را راه داده‌ای اوراق را جمع آوری می‌کند . اما سعی دارد که ورقه‌های تقی را بیک طریقی بقائم مقام بدهد . قائم مقام می‌گوید ورقه‌ها را بگیرید به من بدهید .  
می‌گویند قائم مقام وقتی تقی را در سر کلاس دیده بوده است سخت ناراحت شده ولی حرفی نزده بوده است .

خود قائم مقام ورقه‌ها را می‌گیرد و شروع بتصحیح اوراق میکنند می‌بیند چند ورقه‌ایست که از نظر خط و انشاء و املاء و حساب از همه بهتر نوشته شده و جواب صحیح تر است .

بشیخ می‌گوید این ورقه‌ها از کدام بچه‌هاست . شیخ اندکی در فکر فرو می‌رود که چه جواب بدهد . او بدون اجازه تقی را بسر کلاس راه داده است . باز بانی لرزان از ترس قائم مقام گفته بوده است قربان آن ورقه‌ها از تقی فرزند محمد قربان خدمتگزار شما است .

قائم مقام سخت در فکر فرو رفته پس از اندکی کربلائی قربان را می‌خواهد و با حضور شیخ اسدالله می‌گوید چه کسی بتو اجازه داده که فرزندت را زانو بزانونی فرزندان من بمنشانی که با بچه‌های من در زیر یک سقف درس فراگیرد . اما الحظه‌ای بعد

از گفته خودش پشیمان میشود و از طرفی زن قائم مقام از قضیه با اطلاع میشود و میگوید ما باید بچه محمد قربان را تشویق کنیم نه تنبیه. ما باید او را پر وبال بدهیم نه او را پشیمان سازیم.

چون او با چنین ذکاوتی تاکنون توانسته است مخفیانها از پشت درمکتب و یا آشکارا با رضایت شیخ اسدالله همه چیز را یاد بگیرد و همهٔ دروس را بفهمد باید به او اجازه داد تا تشویق شود و بهتر بتواند درس بخواند.

میگویند خانم قائم مقام به او گفته بوده است اگر بخواهی تقی را از مکتبخانه و درس و مشق محروم کنی تو را ترك خواهم کرد مگر نمیدانی کار خداست که او اینقدر باهوش است.

در همین اثنا خود قائم مقام از کرده اش پشیمان میشود و برای فاش نشدن قضیه گویا جبهه ترمه ای که در تن داشته بیرون میآورد و بدوش تقی می اندازد ولی چون تقی کوچک بوده جبهه همۀ اندام او را میگیرد بدین جهت او بتندی از زیر جبهه بیرون میآید و پای بفرار میگذارد.

سرانجام بهر ترتیب و نحوی که بوده تقی را راضی می کنند که برگردد و جبهه ترمه را بگیرد و از آن روز قائم مقام دستور داد او را به درس بپذیرند و از او مراقبت بعمل آورند.

استاد اسدالله از روز اول پی بنبوغ او برده بوده است و برای اینکه بیشتر بهوش و ذکاوت او اطمینان پیدا کند امتحاناتی از او بعمل میآورد.

این مطلب را از چندین نفر تاکنون شنیده ام بخصوص آقای حاج سید محمد هزاوه ای چند بار این مطلب را گفته است.

روزی شیخ دستور میدهد يك ورق کاغذ زیر قالیچه محمد تقی بگذارند (البته کسی از این کار اطلاع نداشته) صبح روز بعد بچه ها وارد مکتبخانه می شوند. تقی

هم وارد میشود و هر کدام سر جای خود می‌نشینند تقی هم کما فی السابق در جای همیشگی خود می‌نشیند.

معلم ضمن تدریس مراقب تقی است که ببیند او در باره کاغذی که در زیر قالیچه‌اش قرار داده‌اند آیا متوجه میشود یا نه.

در این میان تقی حس میکند مثل اینکه تغییری در کف اطاق یا سقف اطاق داده شده است. مرتب چند دقیقه‌ای در فکر بوده است. بالاخره استاد از او سؤال میکند تقی چرا در فکر فرورفته‌ای.

تقی میگوید استاد من متعجبم نمیدانم کف اطاق مقداری بالا رفته یا سقف اطاق کمی پائین آمده است.

استاد فریاد میزند احسنت بد این هوشی که داری. میگویند استاد هم به او جایزه‌ای میدهد.

#### سلسله نسب مادری امیر کبیر

پدر امیر کبیر استاد شاه محمد نامی بوده است.

استاد شاه محمد علاوه بر دخترش معصومه که زن کر بلائی قربان بوده است پسری داشته بنام حاج میرزا و حاج میرزا دارای چهار پسر بوده است.

میرزا عبدالغنی - میرزا جهانگیر - پاشا - بگجان.

پاشا و بگجان از اوان طفولیت تا پایان عمر در هزاره ساکن بوده‌اند. امامیرزا عبدالغنی و میرزا جهانگیر، از موقعیکه امیر کبیر در تبریز بوده و تا زمانی که صدراعظم بود و حتی در زمان تبعید او در فین کاشان با امیر بوده‌اند.

ملك بك یا بك جان هم دو پسر داشته است که یکی به نام اسدالله خان بوده است.

محمد امیری که خود از نواده‌های شاه محمد است میگوید ناصرالدین شاه

به اسدالله خان نشان سرهنگی افتخاری داده بوده است و بفرزندش محمد حسن خان نشان یاوری.

فرزند دیگر بک جان اکبر بک بود که مدتها در خدمت ساعدالملک فرزند امیر کبیر بوده است و چون ساعدالملک فوت کرده. بهزاده برگشته و بقیه عمرش را در هزاره بسر برده است.

میرزا جهانگیر فرزند دوم حاج میرزا هم دوپسر داشته که یکی بنام حاج ذوالفقار بوده است.

حاج ذوالفقار دوپسر دارد یکی بنام محمد امیری که در حال حاضر در هزاره ساکن است و از بزرگان و پیر مردان این ده می باشد و کسب و کار او باغداری و تربیت انگور است و اکثر مطالبی را که من در این جزوه نوشته ام یا مستقیماً نقل از ایشان است یا با تأیید ایشان می باشد.

و دیگری بنام ابراهیم خان که مانند او در هزاره سکونت و بهمان شغل اشتغال دارد.

میرزا عبدالغنی هم پنج پسر داشته است که یا در هزاره ساکنند یا در تهران - اراک و قم - من جمله شخصی به نام عبدالله خان امیری که کارمند کارخانه قند کرج است.

فرزندان ملک بک: اسدالله خان . محمد حسن خان یاور. عبدالحسین بک . محمد جان. علیخان . احمد خان که همه برحمت ایزدی پیوسته اند و فقط از علیخان سه پسر بجای مانده که اسامی آنها بقراردیل است.

اسدالله خان - امیر قلی - علیخان و نامبردگان در هزاره ساکنند.

### عنوان قائم‌مقام قبل از دریافت لقب

آقای عزیزالله خان احتشامزاده که خود از نواده‌های قائم مقام است دربارهٔ پدران خود چنین میگوید.

در زمان سلطنت فتح‌علیشاه بنا به اوامر ایشان مرحوم میرزاعیسی و خانواده‌اش وعدهٔ قلیلی از اقوامش همه را به تبریز فرستادند و در آنجا به میرزا عیسی خان لقب قائم مقام داده شد. و قبل از عزیمت به تبریز قائم مقام و خانواده‌اش معروف به مهرداران بوده‌اند.

چرا با آنها مهرداران می‌گفته‌اند؟

همانطور که در منشآت قائم مقام ذکر شده، این خانواده نسبشان به حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام امام چهارم شیعیان فرزند حضرت امام حسین علیه‌السلام میرسد و نوهٔ پیغمبر اکرم (ص) می‌باشند.

بنابگفتهٔ عزیزالله خان احتشامزاده که خود از نوه‌های قائم مقام است چون مهر حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام امام چهارم شیعیان نسلاً بعدنسل بدست آنها سپرده شده و در نگهداری و حرمت آن کوشیده‌اند لذا به مهرداران معروف شده‌اند. امروز در هر خانوادهٔ مریضی باشد و بدانند که يك چنین مهری وجود دارد و بخواهد که از آن تبرک بجوید خانوادهٔ احتشامزاده آن مهر را با مرکبی پاک روی کاغذ می‌زنند و میدهند و مردم با ایمان بعنوان تبرک و نجات از درد و رنج آنرا با خود نگهداری می‌کنند.

هم اکنون خانوادهٔ قائم مقام در هزاره و فراهان معروف به قائم مقامی می‌باشند.

علاوه بر شهرت مهرداری آنها معروف بسادات هزاره نیز بوده‌اند. حتی در هزاره در محله ده بالا یا محلهٔ سیدها امامزاده ایستکه مربوط بجد قائم مقام است و بنام امامزاده سلطان سیداحمد است.



امامزاده سلطان سید احمد ذی قریه هزاوه در محل سیدها یاده بالا- یا محل  
امامزاده

برای روشن شدن سلسله قائم مقام تا حضرت سلطان سید احمد (ع)، سلسله نسب آنها را نیز شرح می دهد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبد المجید بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر شاین سلطان سید احمد علیه السلام که مقبره آن حضرت در محله ده بالا یا محله امامزاده که معروف به محله سیدها است و زیارت گاه چهار هزار نفر اهالی هزاوه و مردم فراهان و اراک است و هم اکنون دارای گنبد و بارگاه است و عکس و بارگاه آن کلیشه شده است.



واما حضرت سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین داماد پیغمبر اکرم (ص) و دومین مرد عالم اسلام.

همانطور که ذکر شد مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در این سلسله مضبوط است و هم اکنون بنا برگفته آقای عزیز الله خان احتشامزاده این مهر در دست ایشان است و هنوز در حفظ و حراست آن نهایت جدیت و کوشش را بعمل می‌آورند.

چون مسکن این سادات غالباً در هزاوه فراهان اراک بوده و هست لذا بین الناس بسادات هزاوه معروفند. امروز عده‌ای از آنها بنام سادات عملدار معروف شده‌اند.

علتش اینست که در همان صحن مطهر حضرت سلطان سید احمد علمی است که از زمانهای قدیم بنا به اعتقادات اهالی و مردم فراهان از اول ماه محرم تا روز دهم آن ماه سیدهای معروف بعلم دار آن علم را خانه بخانه می‌برند و مردم نذرهای می‌کنند. سالهاست که در حفظ و حراست آن علم کوشیده‌اند و برای نگهداری آن نهایت جدیت را دارند.

میگویند سرطوق آن علم را از روی سرطوق علم قبلی که آنرا بنجف اشرف برده‌اند، بنا بدستور قاسم خان معروف بخان ناظر فرزند هاشم که از عموزاده‌های امیر کبیر است باطلای ناب و نقره ساخته‌اند و در وسط و اطراف آن نام پنج تن - و آیاتی از قرآن مجید با سبکی بسیار جالب و باخطی بسیار عالی و خوانا منقوش گردیده است و این سرطوق بسرطوق قاسم خان ناظر معروف است. خلاصه و وظیفه خاندان سیدها است که از اولین روز محرم تا پایان ظهر روز عاشورای حسینی آن علم را بتمام خانه‌های

هزاده و حتی دردهات اطراف ببرد چه مردم روی اعتقادات و آداب و رسوم قدیمی خود نذرها کرده آنرا زیارت می کنند .

در صفحه ۲۴ منشآت قائم مقام چاپ سنگی نامه ایست که فتوکپی آنرا بضمیمه تقدیم میدارد.

آقاسای احتشامزاده از قبول آقا میرزا محمد وزیر جید خود میگوید :  
پس از اینکه شیخ اسدالله آن امتحان را بعمل آورد وقائم مقام فهمید که تقی با فرزندان محمد و علی و ابوالحسن با میرزا باقر معروف مشغول تحصیل است ابتدا ناراحت شد و بعد با وساطت خانمش تقی را بخشید و اجازه ورود او را بسر درس داد و سفارش او را به استاد کرد.

میگویند باز روزی قائم مقام در موقع عبور از حوالی اطاق درس بچه ها متوجه سر و صدائی میشود، نزدیک میشود ، گوش میدهد صدای تقی و معلم بگوشش می رسد می بیند که بین معلم و شاگرد (محمد تقی) مشاجره و مباحثه در گرفته است . واصل صحبت روی یکی از گفته های حضرت علی علیه السلام است در نهج البلاغه . موضوع برای قائم مقام خیلی جالب و مهم می شود . در اطاق را باز میکند و وارد میشود . هنوز بحث ادامه داشته است - قائم مقام به محض ورود از در اطاق میگوید مباحثه را قطع نکنید و ادامه بدهید.

بحث ادامه پیدا می کند . و کار بجائی میرسد که محمد تقی معلم را مجاب می کند .

قائم مقام بی اندازه از این بحث خوشش می آید و ضمناً به محمد تقی (امیر کبیر) میگوید بایستی بتو جایزه بدهم . گویا قول یک عدد قلم تراش به او میدهد . و به او میگوید برایت میفرستم .

قائم مقام از اطاق بیرون می رود . میگویند مدت زیادی از این قول گذشت .

گویا قائم‌مقام فراموش کرد که به تقی قول قلم‌تراش داده است.

تقی نامه‌ای به ابوالقاسم قائم‌مقام می‌نویسد که از جواب نامه که توسط قائم‌مقام بفرزندش اسحق نوشته، معلوم میشود نامه محمد تقی بی‌اندازه جالب و پرمعنی بوده است. و در این نامه درایت و حس بزرگی و شخصیت خود را به قائم‌مقام نشان می‌دهد. متن نامه در حاشیه منشآت قائم‌مقام چاپ سنگی آن صفحه ۲۴ که در نزد احتشاهزاده است با خطی بسیار زیبا و با قلم و مرکب نوشته شده و متن آن است بدینقرار است.

«فرزندی اسحق دیروز از کربلائی تقی کاغذی رسید. موجب حیرت حاضران گردید. همه تحسین کردند و آفرینها گفتند. الحق یکادزیتها یضینی در حق قوه مدرکه اش صادق است. یکی از آن میان سر بیرون آورد تحسینات او را بشأن شما وارد کرد که در واقع ریشخندی به من بود گفت.

درخت گردکان به این بزرگی درخت خربزه الله اکبر

نوکر اینطور چیز بنویسد. آقا جای خود دارد. من چون از تو مأیوس نبودم آن تمجید ریشخندی را تصدیق نمودم لکن جهالت محمد روحم را آزده می‌دارد. باری حقیقت من به کربلائی قربان حسد بردم و برپسرش می‌ترسم. فلاله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین. يك فقره از مضمون کاغذش را نقل می‌کنم.

در جواب آن شعر حضرت که من محض تشویق او نوشته بودم او تعریض

فهمیده است.

ان القتی من يقول ها اناذا لیس القتی من يقول کان ابی

نوشته است و از بابت نفرستادن قلم‌تراش تقاضائی قدری دماغش سوخته بود که به این قطعه اظهار انضجار نموده است.

قلت للکلی الخط لمانی  
 مالک لاتجری وانت الذی  
 قال لی دعنی ولاتونی  
 ولم یطع امری ولاجری  
 نحوی مدى الغایات لاتجری  
 حتی متی اجری بلا اجر  
 بین چه تنبیهی از من کرده است عجیب تر اینکه بقال نشده تر از وزنی  
 آموخته . (قلت لظرفی الدمع) را (لکلکی الخط) نوشته است . باری از محمد و علی  
 مأیوسم، تو اگر مرد میدانی دستی از آستین بیرون آرد و قلم کربلائی بچه را از  
 میان بردار .  
 خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می گذارد باش  
 تا صبح دولتش بدمد .»

#### امیر کبیر و مالیات و دوستان و اقوامش در هزاوه

بر خلاف آنچه که میگویند امیر کبیر سعی میکرد که اقوامش را از مالیات معاف  
 کند مجبورم مطالبی را بعرض برسانم .  
 آنچه که من بعنوان عموزاده امیر کبیر از مردم هزاوه، افراد فهمیده هزاوه و  
 پیر مردان سؤال کرده ام و مدرکی که بتوان ثابت کرد که امیر کبیر سعی میکرد است  
 همه فامیلش را از مالیات معاف کند بدست نیاورده ام . و این امیر مورد تأیید احدی از  
 افراد مذکور قرار نگرفته است .

اگر احياناً چنین چیزی بود . صد درصد سینه بسینه گفته بودند و حالا ما هم  
 می دانستیم .

همانطور که کراراً ذکر شده امیر کبیر در دوران تحصیلش در هزاوه که با فرزندان  
 قائم مقام درس میخوانده دوستی صمیم داشت که آن نیز از عموزاده های قائم مقام بوده  
 است بنام میرزا باقر که بعدها به مکه مشرف و معروف به حاج میرزا باقر شده .

وقتی که امیر کبیر در سن دوازده سالگی هزاوه را به اتفاق پدر و مادر و برادر و خواهر ترك کرده است می‌گویند:

میرزا باقر - معروف به حاج میرزا باقر هم برای ادامه تحصیل و تکمیل علوم دینی بنجف اشرف رفته و پس از گذراندن دوره عالی علوم دینی - با درجه و حکم اجتهاد از نجف به ایران بر میگردد و می‌آید بعراق (اراک) و سپس می‌آید به هزاوه. نامبرده در آن زمان در هزاوه مرجع تقلید بوده است - فرزندش حاج میرزا محمود نیز از علمای بنام بوده است و ایشان هم در هزاوه سکونت داشته‌اند فرزند حاج میرزا محمود، حاج سید محمد هزاوه‌ای هم که هم اکنون در قید حیاتند و ۹۵ سال دارد - پیرمردی عالم‌اند ایشان می‌گویند:

حاج میرزا باقر در آن زمان نه تنها مورد احترام همه مردم بوده بلکه مورد احترام ناصرالدین شاه و درباریان او و بخصوص مورد احترام دوستش امیر کبیر بوده است.

از طرفی چون مردی محترم و مجتهد و دانشمند و پیشوای روحانی مردم بوده امیر کبیر فقط و فقط طی حکمی که فتوکپی آنرا بضمیمه تقدیم کتابخانه دانشگاه میدارم او را از قرار معمول قدیم از مالیات معاف داشته است.

مقرب الخاقاناخا چون از سنوات سابق مبلغ دوازده تومان و پنج هزار نقد و مقدار چهار هزار و روپنجاه من جنس مالیات ملک خیرالحاج حاجی میرزا محمد باقر مطالبه نمی‌شده است و ملاحظه جانب اولازم بود. علیهذا بآن اخوی مینویسم که به مباشرین آنجا قدغن نماید مالیات ملک مشارالیه را نقداً و جنساً برسم مستمری در حق او برقرار دانسته کما فی السابق رفتار و از قرار معمول قدیم مطالبه ننمایند و مزاحم و متعرض نشوند و همچنین آن عالیجاه اخوی مراقب احوال مشارالیه شده. نگذارند جهت باغات کسی نسبت بکسان او تعرض و مزاحمت رسانند و خلاف حساب نماید.

البته حسب المرقوم عمل نموده کوتاهی نکنند تحریر افی شهر ذی حجة الحرام ۱۲۶۶.

## خاطره‌ای شیرین از امیر کبیر

مادرم فاطمه هزازه‌ای از خورشید خانم زن حاج ابوالحسین که نامبرده فرزند زین العابدین از عموزاده‌های امیر کبیر است چنین نقل می‌کند:

ضمن بلوک گردی با ناصرالدین شاه از فراهان و اراک و حومه آن، امیر کبیر با چند نفری از صاحب منصبان قشون آن روز وارد دره‌زازه می‌شوند. ضمن بازدید از تمام قوم و خویش‌ها و اهالی هزازه: یادش می‌آید که عمه‌ای داشته است سؤال می‌کند منزلش کجاست می‌گویند در میان ده کوچه . . . . . امیر وارد در کوچه می‌شود. عمه‌اش نیز با اندازه‌ای مسن بوده که نمی‌توانسته است حرکت کند خلاصه بعمه‌اش می‌گویند محمدتقی آمده تورا ببیند. او از شدت ذوق گریه می‌کند. امیر جلو میرود عمه‌اش را در آغوش می‌گیرد و ضمن روبوسی و احوالپرسی: برای اینکه خاطرهای را بیاد عمه‌اش آورده باشد می‌گوید عمه یادش می‌آید که بچه بودم، توست گرم کار خانه بودی من وارد در صندوق خانه ات شدم (امروز بکلمه صندوق خانه می‌گویند پستو) در کردله ترخته‌ات را برداشتم که تو رسیدی با چوبی که در دست داشتی چند تا بیشت دست من زدی.

(دره‌زازه به باسلق می‌گویند (ترخته) - بظرف آن که گلی است و باسلق را در آن می‌ریزند می‌گویند کردله)

عمه‌اش به شدت می‌خندد. می‌گوید تو هنوز یادش هست عمه‌ات بقر بانت بشه. در این موقع امیر کبیر دست توی جیبش می‌کند و موشی اشرفی ناصرالدین شاهی را به دامان عمه‌اش میریزد. از او خدا حافظی می‌کند و پس از صدور دستوراتی راجع به محلات هزازه با همراهان از هزازه خارج میشوند.

سفر ناصرالدین شاه بهزازه

می‌گویند چندین سال پس از قتل امیر کبیر، ناصرالدین شاه و همراهان در

ضمن بلوک‌گردی می‌آیند در فراهان و وارد هزاره می‌شوند. آقای محمد امیری می‌گوید منظور از آمدن ناصرالدین شاه به هزاره این بوده که ببیند از اقوام امیر و خویشان و بستگان آن مرحوم چه اشخاصی باقی مانده‌اند و اگر فرد فهمیده‌ای از فامیل امیر در هزاره است با خودش به تهران ببرد و مورد تفقدش قرار دهد.

وقتی ناصرالدین شاه از اراک به هزاره حرکت می‌کند مرحوم حاج آقا محسن شخصی را بنام میرزا سلیم برای راهنمایی شاه که نمایندگی حاج آقا محسن را نیز داشته باشد در خدمت شاه می‌فرستد و می‌گوید که ضمناً مراقب زبان مردم دهات بخصوص هزاره باشد که مبادا راجع بوضع خود چیزی بگویند خلاصه وارد می‌شوند. به محض ورود شاه تمام اهالی برای استقبال می‌آیند در محله سر آسیابها - می‌گویند زن و مرد هزاره‌ای از خانه‌های خود بیرون آمده و به استقبال رفته بودند آقای محمد امیری می‌گوید :

میرزا سلیم نماینده حاج آقا محسن افرادی را بین مردم می‌فرستد و می‌گوید اگر کسی کوچکترین حرفی بزند هر چه دید از چشم خودش دیده باشد. در این موقع ناصرالدین شاه جلو می‌آید چند نفری را می‌خواهد می‌گوید از فامیل‌های امیر کبیر چه کسانی در حال حاضر در این ده هستند و چکاره‌اند - آیا شخص باسوادی بین آنها هست .

دو ترس باعث شده بود که از اقوام امیر احدی خودش را معرفی نکند . یکی ترس از خود ناصرالدین شاه که مبادا باز دستور بدهد بقیه را نابود کنید . دوم ترس از حاج آقا محسن و میرزا سلیم . آقای محمد امیری که از اقوام مادری امیر کبیر است می‌گوید ناصرالدین شاه باز اصرار داشته که از اقوام امیر چه کسی در این جمع است بالاخره میرزا جهانگیر از اقوام مادری امیر خودش را معرفی کرده می‌گوید من از خانواده امیرم .

ناصرالدین شاه بحاجب الدوله می گوید میرزا جهانگیر را بیاورید در خوابگاه من .

ناصرالدین شاه بطرف چناربان حرکت می کند .

چناربان بلندترین نقطه هزاوه است و در قسمت جنوب غربی هزاوه قرار دارد و دو کوه بسیار بلند مثلثی شکل چناربان را احاطه کرده در این مکان درختان میوه و چشمه های آب متعدد و باغات انگور فراوانی وجود دارد که واقعاً در ایران فکر میکنم نظیر آن از نظر طبیعت و آب و هوا وجود نداشته باشد .

در حین رفتن بچناربان شخصی بنام محمدحسن خان یاور چون شنیده بوده است که ناصرالدین شاه وارد هزاوه شده ازده نمک کور به سرعت خود را باو می رساند و شکایتی راجع بخر و جش از هزاوه بناصرالدین شاه میکند .

چون محمدحسن خان مردی فهمیده بوده مورد تفقد ناصرالدین شاه قرار می گیرد . گویا اینطور که آقای امیری میگوید دستور میدهد او را به هزاوه برگردانند . در این میان میرزا جهانگیر وارد چادر ناصرالدین شاه شده پس از مدتی صحبت باومی گوید من می روم در سر آب بلاهک که آبی بوده است در دهات خالصه . و به پاس خویشاوندیت با مرحوم امیر کبیر : دستور داده ام يك طاقه شال بتوعطا کنند = و باواصر ارمی کند که بتهران برود اما او بتهران نمی رود . زیرا می ترسیده است که مبادا اطرافیان نابودش کنند .

ولی آقای محمد امیری میگوید که از ترس میرزا سلیم و حاج آقا شمس که در نزد حاج آقا محسن بوده اند از رفتن بتهران خودداری کرده است و در هزاوه مانده است .

ضمن گردش ناصرالدین شاه در هزاوه به چندین چشمه آب برخورد نموده است . منجمله در قسمت شمال شرقی هزاوه چشمه آب گوارائی وجود دارد که معروف بآب شاه پسند میباشد - میگویند ناصرالدین شاه موقعیکه بس این چشمه می رسد کمی



آب از آن چشمه می‌نوشد که به مزاج اوبی اندازه‌گوارا و برای هضم غذای اوبی اندازه مفید بوده است و در همان موقع بخدمه دستور می‌دهد که تعدادی ظرف تهیه نمایند و از آن آب چشمه بمقدار کافی بردارند تا یکی دو منزل که از هزاره دور می‌شود از آن آب بنوشد.

از آن زمان تا بحال آن آبرو بنام آب شاه‌پسند نامیده‌اند.

هزاره در حال حاضر دارای چندین چشمه آب‌گوارا است که هر کدام از این چشمه‌ها از دامنه کوهی بداخل باغهای انگور و میوه روان است و چون چشمه‌ها اکثر از طبقات مختلف زمین و کوهستانها میگذرد دارای ترکیبات لازم میباشد که برای هضم مواد غذایی و شرب بی‌اندازه مفید و گوارا است.

مهمترین محصول هزاره انگور است اهالی از صدها سال بی‌باغداری و تربیت آن مشغول بوده‌اند و محصول خود را بی‌بازار آراک و سایر شهرهای ایران حمل می‌کنند. یکی از مهمترین صادرات هزاره خشکه بار است از قبیل کشمش - گردو - بادام که هر کدام از این محصولات در شهرستانها جائی در بازار دارد.

کشاورزی در هزاره بی‌اندازه محدود است. علتش کوهستانی بودن آنست، جائی برای کشت گندم وجود ندارد احیاناً بعضی از اهالی که تعداد آنها بی‌اندازه قلیل است بکشت گندم و جو مشغولند و بقیه اهالی بهمان باغداری خود میپردازند.

دامداری در هزاره بی‌اندازه کم است و اگر دامی در خانه‌ها باشد فقط برای مصرف لبنیات داخلی آن خانه است.

قاسم خان - معروف بخان ناظر کیست؟

در هیچ يك از کتبی که راجع بامیر کبیر نوشته شده و تاکنون بچاپ رسیده

نامی از عموزاده امیر کبیر که همزمان با او میزیسته است بچشم نمی‌خورد.

در صفحه ۱۱ راجع بسلسله نسب امیر کبیر و اقوامش شرح داده شده که عباس

چهارپسر داشته است. محمدقربان - حاج ابراهیم - حاج شهباز - اسمعیل.

بسم الله الرحمن الرحيم

مغز کفایت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم


بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی من لا ینبغی له الیکذلک  
والعاقبة الخیرة  
اینکذا من کتبه حسن قاسم خان هزاوما  
در روز پنجشنبه بیستم ماه ذی القعدة سنه ۱۲۸۵  
در شهر تبریز



برای کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تبریز

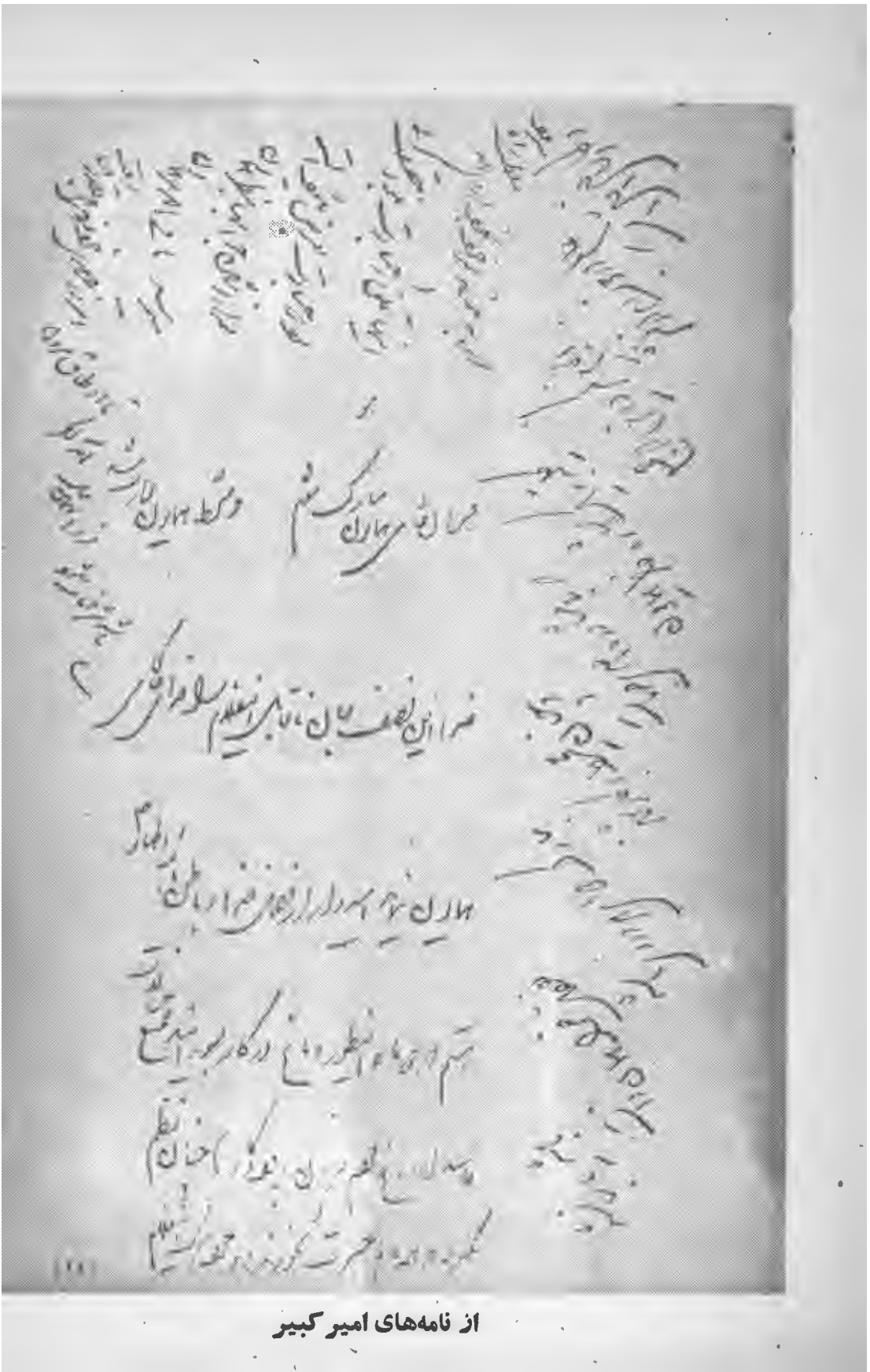
باز ذکر شده که احمد خان ساعدالملک فرزند امیر کبیر است و نیز ذکر شده است که قاسم خان - ملقب بخان ناظر فرزند عموی امیر کبیر هاشم است . چون قاسم خان مردی با سواد و با لیاقت بوده امیر کبیر او را بتهران احضار می کند و مدتی او را در پیش خود نگه میدارد. از طرفی لیاقت او در انجام کارهای محوله باعث می شود که مورد توجه درباریان ناصرالدین شاه و بخصوص مهدعلیا قرار گیرد .

آقای عباسقلی قاسم خان -ی و آقای حاج سید محمد هزاره ای هر دو با تأیید گفته های یکدیگر گفته اند که قاسم خان با مهدعلیا وصلت کرده بوده است . روزی ناصرالدین شاه قلیان می خواهد . می گوید همه وقت قاسم خان قلیان را می آورده روزی که بامهد علیا ازدواج کرده است در دست چپش قلیان را می گیرد و در دست راستش عقدنامه را بمحض رسیدن جلو ناصرالدین شاه تعظیم نموده اول عقدنامه را میدهد سپس قلیان را .

ناصرالدین شاه وقتی عقدنامه را باز می کند بی اندازه از این قضیه خوش می آید و قاسم خان را مورد تفقد قرار داده همانجا آنرا طاقه شالی باو میدهند . می گویند پس از قتل امیر وفوت مادر ناصرالدین شاه باو خبر می دهند که می خواهند نابودت کنند بمحض شنیدن قضیه شبانه از تهران فرار میکنند و بطرف هزاره می رود و مدتی هم در هزاره پنهان بوده است .

تنها اثری که از مرحوم قاسم خان در هزاره باقیمانده است شصت جلد نیم جزو قرآن مجید خطی می باشد که معنی کلمات قرآنی در زیر هر کلمه بفارسی نوشته شده است و مزین با آب طلا می باشد و شخص خودش با قلمی بسیار زیبا و رسا این شصت جلد نیم جزو قرآن را وقف نموده است که در آبادی تلاوت نمایند و تولیت آنرا مفوض نموده است به جناب سیادت مآب میرزا اجائی متولی امام زاده که اجزاء مرقوم میان در امام زاده بوده باشد و هر که لازم دارد از همانجا به برد و باز بدست متولی بسپارد. فتوکپی صفحه





میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی

فردا این نصف نان تا بزرگتیم

میرزا محمد علی قزوینی

میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی  
میرزا محمد علی قزوینی

از نامه‌های امیر کبیر

مساجد کرامت  
و این نیز کرامت است

سینم جناب زین العابدین

حضرت مولانا محمد تقی

مجلس

کتابخانه

...

Handwritten text in vertical columns on the right side of the page, likely a list or index of names and titles.

اول و صفحہ آخر کہ خط خود قاسم خان و مہر آن در زیرش دیدہ می شود بہترین گواہ است  
 قتل امیر کبیر و مردم ہز اوہ واقوایش

میگویند بمحض اینکہ خبر می رسد کہ امیر را رگی زدہ اند و بقتل رساندہ اند،  
 دنیا ئی از غم و اندوہ سرتاسر فراہان بخصوص اہالی ہز اوہ را فرامی گیرد. صدای گریہ و  
 شیون مردہا و زنہا از اکثر خانہہای این دہ بگوش می رسیدہ همانموقع در ہر محل  
 مردم بمساجد می روند و مراسم و مجالس تر حیم را در ہفت مسجد ہز اوہ برپا می کنند.  
 سہ شبانہ روز در ہفت محل ہز اوہ و اکثر دہات فراہان قرآنخوانی و نوحہ سرائی برپا  
 بودہ و از طرفی ہمہ اشک می ریختہ اند. اقوام مادری و پدری آنہا یکہ در ہز اوہ بودہ اند  
 دوروز متوالی اکثر مردم فراہان و اہالی ہز اوہ را غذا می دادہ اند.

عدہ ای معتقدند کہ نعنس امیر کبیر را بہ ہز اوہ آورده اند و اکثر بر خلاف آن قائل اند  
 زیرا پس از قتل او را بطور امانت نگہداری می کردہ اند تا پس از مدتی جنازہ آن مرد  
 بزرگ را در داخل جعبہ ای چوبی قرار دادہ بکربلای حسینی حمل و در جوار قبر فرزند  
 پیغمبر اکرم حسین بن علی علیہ السلام دفن نمودہ اند.

## غلطنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
علیچده	علیهدده	۱۱	۵۵
گردیده است	گریده است	۱۵	۵۵
خورش	خروش	۱۹	۵۷
محمد علی خان	محمدخان	۱۰	۹۴
الله اش	الالهش	۲۲	۱۱۰
دختر	دخترزاده	۲۲	۱۱۷
عباس مرزا	خسرو میرزا	۱۰	۱۳۹
عباس میرزا	خسرو میرزا	۱۲	۱۴۰
والده	والد	۷	۱۴۱
عباس میرزا	خسرو میرزا	۴	۱۴۴
عباس میرزا	خسرو میرزا	۵	۱۴۴
عباس میرزا	خسرو میرزا	۷	۱۴۷
عباس میرزا	خسرو میرزا	۹	۱۴۷
عباس میرزا	خسرو میرزا	۱۱	۱۴۷
بحرف	بصرف	۳	۱۵۰
ظل اللهی	ظلی اللهی	۱۲	۱۵۱
عباس میرزا	خسرو میرزا	۲۰	۱۵۱
عباس میرزا	خسرو میرزا	۳	۱۵۲
عباس میرزا	خسرو میرزا	۱۳	۱۵۲
سر رشته	سرشته	۴	۱۸۹
قریبات	قریبیات	۱۹	۱۹۱
محمد حسین	محمد حسن	۳	۲۰۶
تحصیلاتش	تحصیلاتش	۲۲	۲۱۱
استانیلاس	استالباستاس	۷	۲۱۷



---

## انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

---

- ۱ - فهرست نمایشگاه نسخه‌های خطی (۱۳۵۰) ۱۵۰ ریال
  - ۲ - اسناد مربوط به روابط تاریخی ایران و جمهوری ونیز (۱۴۵۲) ۱۰۰ ریال
  - ۳ - کتابداری (دفتر چهارم) (۱۳۵۲) ۲۰۰ ریال
  - ۴ - سرعنوان موضوعی : حسین بنی آدم (۱۳۵۲) ۱۵۰ ریال
  - ۵ - فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی : محمد تقی دانش پژوه  
(جلد دوم) (۱۳۵۳) ۲۵۰ ریال
  - ۶ - فهرست روزنامه‌های فارسی مربوط به سالهای ۱۲۶۷ قمری تا ۱۳۲۰ شمسی  
تألیف حسن سلطانی ۲۰۰
  - ۷ - کتابداری (دفتر پنجم) ۳۰۰ ریال
  - ۸ - امیر کبیر و دارالفنون (مجموعه خطابه‌های ایراد شده در مجلس بزرگداشت)  
به کوشش قدرت‌الله روشنی رغنرانلو ۳۰۰ ریال
- در دست تهیه و زیر چاپ**
- 
- ۹ - فهرست ترتیبی و موضوعی مجموعه نسخه‌های خطی اهدائی سید محمد مشکوة  
(چاپ تلخیصی توسط محمد شیروانی)
  - ۱۰ - فهرست عکس رجال و مناظر (تهیه شده توسط دکتر حسن محبوبی اردکانی)
  - ۱۱ - فهرست پایان نامه‌های تحصیلی فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران از ابتدا تا سال ۱۳۵۳  
(زیر نظر حسین بنی آدم)
  - ۱۲ - فهرست عکس‌های نسخه‌های خطی (توسط محمد شیروانی)
  - ۱۳ - مجموعه خطابه‌ها درباره فارابی
  - ۱۴ - صائب و سبک هندی (مجموعه خطابه‌های ایراد شده در مجلس بحث در افکار و احوال صائب)
  - ۱۵ - مجموعه خطابه‌های مجکم بحث مسائل کتابخانه‌های دانشگاهی









الاهل الرحيل الفارسى بحواله  
والعقربى ساعده والارضى

بناسلى عند المصير نسلى  
كيسه لرايت الناس فى جبل



محمد

صوير سيرة صاحب السيف القمى والكرم الوزير شهيد الامير الكبير يوسف اسان العدل والوفاء  
انما الجود والعتاق ارفع لواءه فى الاطراف المرحوم المقوم سيرة ابي خان ايرك باب اعظم عليه السلام











بر آوردن تا در شهر کوشه از دیوار شهر دره بستان بنامند تا جاده بستان

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

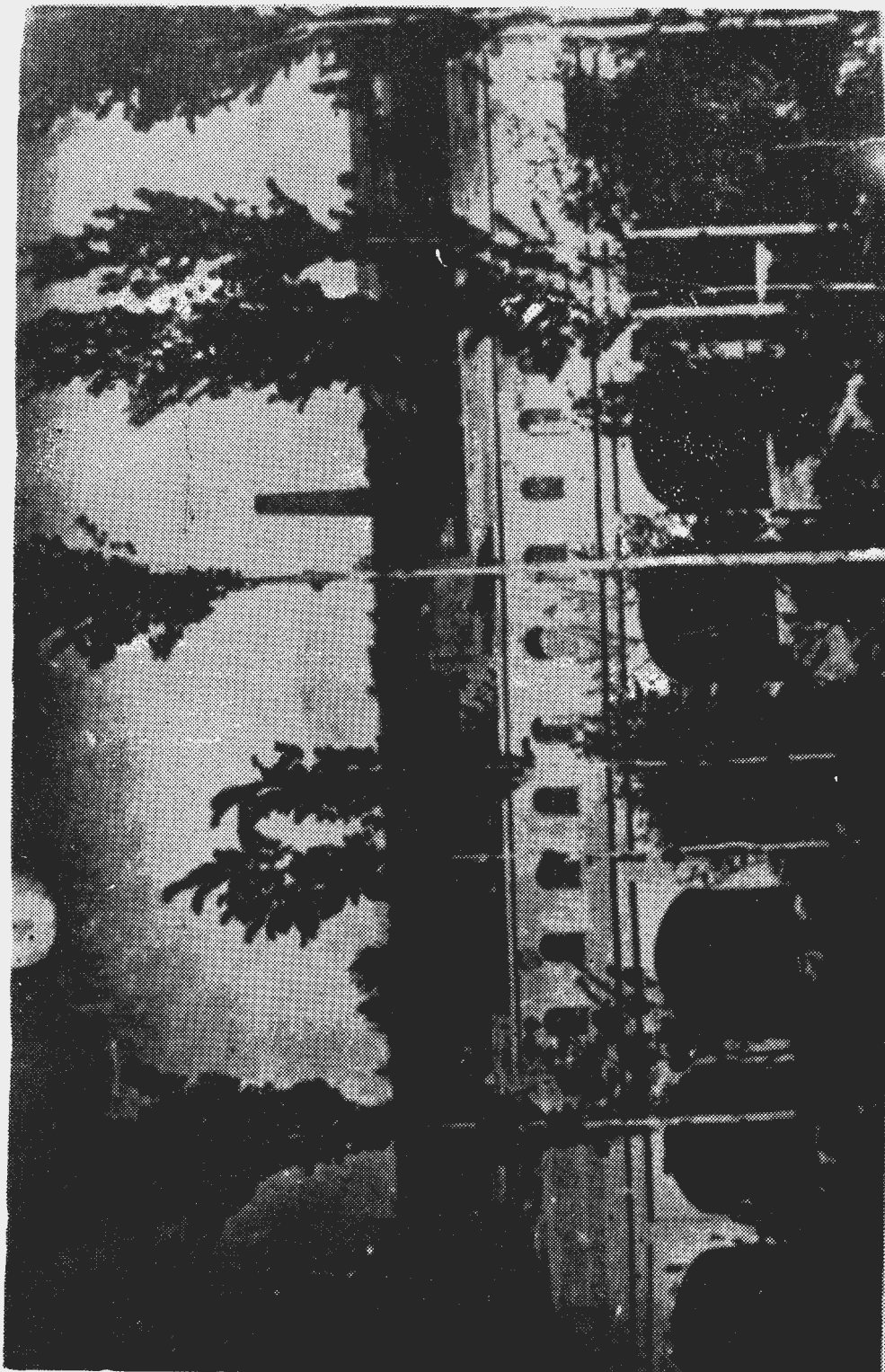
مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...

مکانی که در...



11/10/1915

11/10/1915





حکیم خان دکنی در کوهستان



الحمد لله



کتابخانه ...



... آفریننده ...

... آفریننده ...

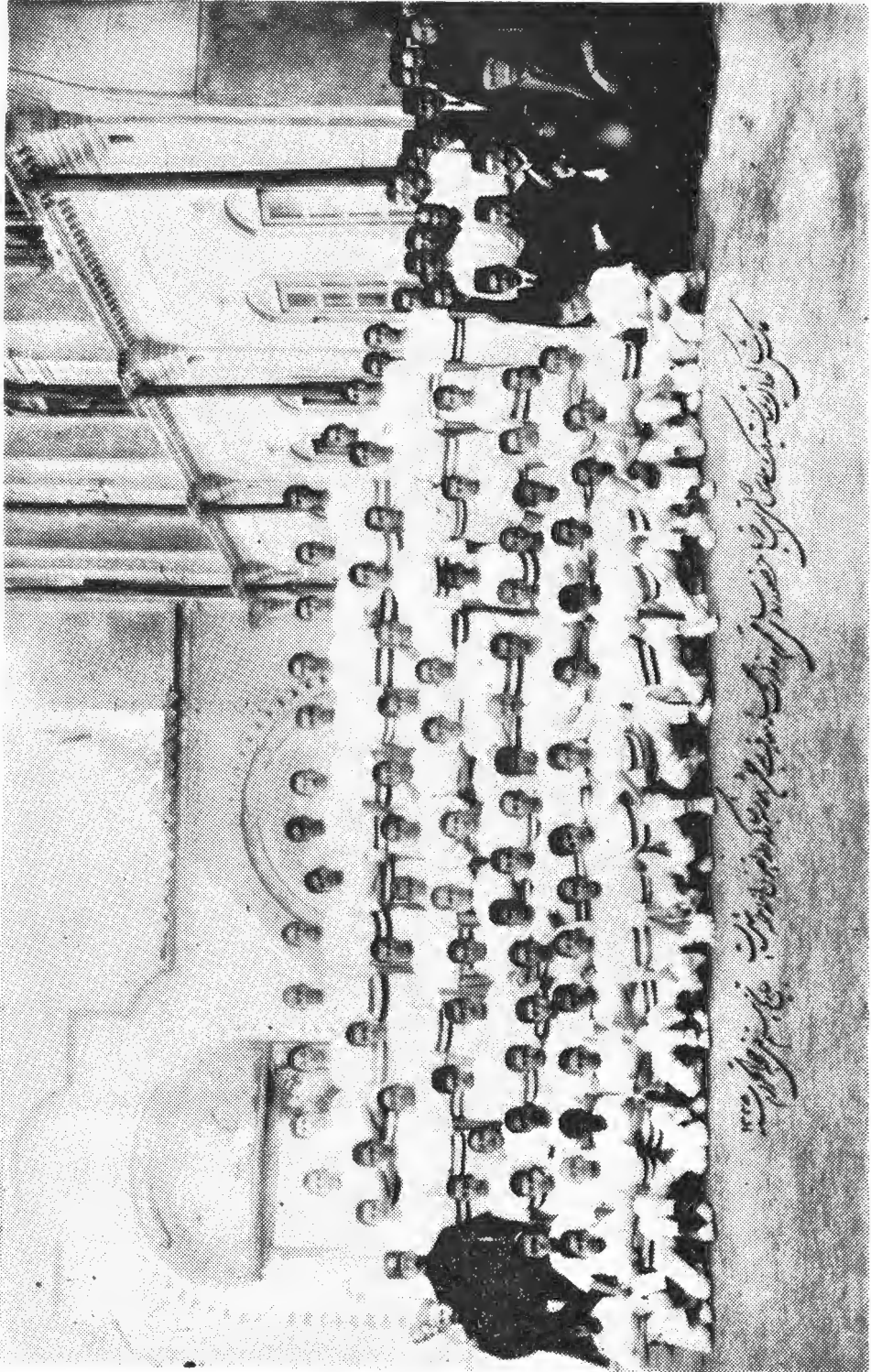
... آفریننده ...

... آفریننده ...

... آفریننده ...

... آفریننده ...

... آفریننده ...



مکتبہ اسلامیہ کراچی، پاکستان  
 رقم نمبر: ۱۰۰/۱۰۰/۱۰۰  
 تاریخ: ۱۰/۱۰/۱۰۰۰

کمال الملک ، حکیم پرواعظم ، نیر الملک ، حکیم الملک ، ادیب الدولہ



مخبر الدوله از رؤسای مدرسه دارالفنون



محمد کاظم خان شیمی از معلمین دارالفنون





مزين الدوله ازمعلمين مدرسه دارالفنون



سرکار عالیجناب آقای میرزا محمد تقی میرزا میرزا محمد تقی میرزا میرزا محمد تقی  
سن ۱۳۰۵





اديب الدوله





ادیب الدوله و برادرش

**احسان و مدارك**

**بودجه مدرسه مباركة دارالفنون**

در سنة الاشكيل ۱۳۰۳ شمسی مطابق ۲۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۴۳ قمری است

اعداد اشخاص	اسم خانواده	مبالغه در مفسده	طول بداء فران	تاریخ ورود و خروج بخدمت
۱	آقای محمد حسن خان دریاگون	۱۰۰	۱۹۱۰	پنجم تیر ماه ۱۳۱۳
۲	محمد رحیم خان عیدالسلطنه	۱۰۰	۱۰۰۰	نویز اول در شهر مهر ۱۳۳۵
۳	آقای خان	۵۰۰	۵۰۰	نویز اول شهر، بیخ آبی ۱۳۹۷
۴	میرزا حسین خان	۱۲	۷۵۰	پنجم تیر ماه ۱۳۳۴
۵	دکتر محمود خان	۴	۳۰۰	شاهزادگان اول ۱۳۱۳
۶	آقای میرزا محمد علی	۱۵	۷۰۰	اول تیر ماه ۱۳۳۲
۷	مستدام خان	۸	۶۰۰	شاهزادگان اول شهر ۱۳۱۳
۸	آنگلستان خان	۱۰	۴۰۰	۳ ۳
۹	میرزا سلطان	۱۲	۱۳۵۰	نویز اول شهر مهر ۱۳۳۵
۱۰	میرزا آقاخان	۷	۱۰۰	شاهزادگان اول شهر مهر ۱۳۳۲
۱۱	میرزا محمدالطیلم خان	۱۳	۱۰۵۰	پنجم تیر ماه، بیخ آبی ۸۳۰
۱۲	میرزا محمد خان	۱۹	۱۲۰۰	نویز اول شهر ۱۳۳۳
۱۳	محمد تقی خان	۴	۶۰۰	پنجم تیر ماه ۱۳۳۲
۱۴	شیخ محمد قاسم خان	۱۴	۶۰۰	نویز اول شهر ۱۳۳۲
۱۵	محمد حسین خان	۱۲	۶۰۰	۳ ۳ ۳
۱۶	میرزا احمد خان	۱۰	۶۰۰	نویز اول شهر ۱۳۳۲
۱۷	ابوالفضل خان	۴	۳۰۰	پنجم تیر ماه ۱۳۳۵
۱۸	آقای رضا خان	۵	۳۰۰	پنجم تیر ماه ۱۳۳۵
۱۹	شیخ محمد حسین	۱۵	۳۰۰	اول تیر ماه ۱۳۳۰
۲۰	حسین خان	۱۶	۱۰۰۰	شاهزادگان شهر ۱۳۳۱
۲۱	میرزا علی اکبر خان	۴	۵۰۰	۳ ۳
۲۲	میرزا محمدالدین	۱	۲۰۰	اول تیر ماه ۱۳۳۰
۲۳	میرزا جواد خان	۳	۲۰۰	شاهزادگان شهر ۱۳۳۱
۲۴	حاج حسن آقاخان	۱۱	۷۵۰	۳ ۳
۲۵	میرزا رضا خان	۳	۲۰۰	شاهزادگان شهر ۱۳۳۲
۲۶	میرزا ابوالقاسم خان	۵	۲۲۰	۳ ۳ ۳
۲۷	شاهزاده عزیز میرزا	۷	۲۵۰	۳ ۳
۲۸	میرزا احمد رضا آقایی	۳	۲۲۰	شاهزادگان شهر ۱۳۳۲
۲۹	دکتر محمود خان	۳	۲۲۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۳۰	میرزا آقاخان	۱۰	۲۲۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۳۱	میرزا محمود خان	۶	۱۲۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۳۲	میرزا احمدخان	۱۲	۸۰۰	۳ ۳ ۳
۳۳	میرزا علی	۱۲	۸۰۰	۳ ۳ ۳
۳۴	میرزا محمود خان	۲۳	۱۵۰۰	۳ ۳ ۳
۳۵	میرزا علی اکبر خان	۸	۵۰۰	۳ ۳ ۳
۳۶	حسین خان	۴	۵۰۰	۳ ۳ ۳
۳۷	میرزا آقاخان	۴	۳۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۳۸	میرزا رضا خان	۶	۳۵۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۳۹	دکتر ابوالقاسم خان	۵	۳۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۰	حسین خان	۴	۲۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۱	میرزا آقاخان	۸	۲۰۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۲	میرزا آقاخان	۱۱	۲۵۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۳	میرزا آقاخان	۱۲	۲۸۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۴	میرزا آقاخان	۱	۱۲۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲
۴۵	شیخ علی خان	۱۲	۲۲۰	اول تیر ماه شهر ۱۳۳۲

# روزنامه علییه دولتی ایران

روز چهارم ۱۳۰۲

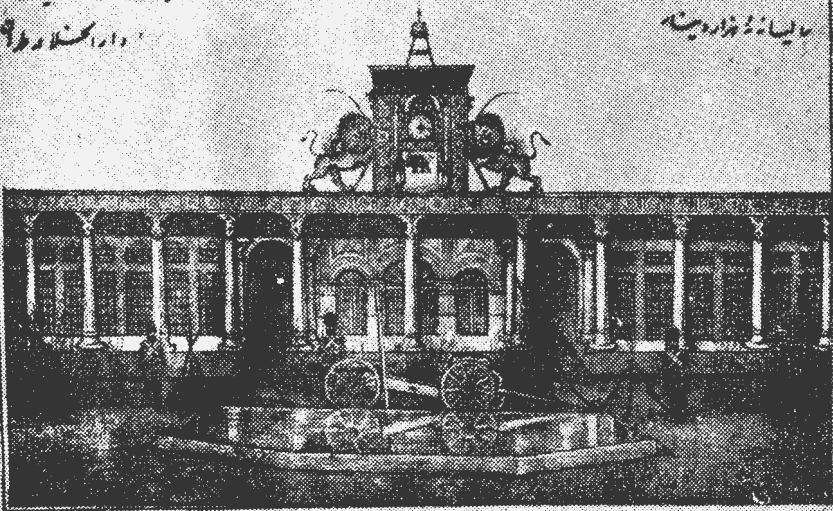
## بیا ریخ چشم فروردین ماه مطابق پال مقصد و دو شتابش تا فصلی

فروردین ماه روز چهارم

مابین ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳

مطبوعت کارخانه دولتی

دولت ایران



### در تحقیق انوار کواکب و کسوف و طلوع و غروب

در حسابات برانکه در بعضی از کما ایام درین تاریخ پیشتر دیده و سالی این تاریخ بسیار در کجا چشم دیده و شش ماهی بسیار است  
 نیزانی که در حسابات حکم بد اول بسیار در کجا حسابات طلک با دیده شد که در آن است که در مثل تمام باطلی که در هر یک از او است  
 شده و در هر یک از او در سال ۱۳۰۲ است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 از این حسابات قریب با اقاری شده و در آن که در آن بسیار در دوران یکند و تمام بیانات در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 محسوب شود و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 شده که در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 اقاری که در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 شش ماهی شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 و این تاریخ که در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ  
 سال باشد که در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ آفت و اوقات شده و در هر یک از او در حسابات محال است که در این تاریخ

روزنامه دولتی

پنجشنبه بیستم شهریور ۱۳۰۲



شماره ۲۴۸۱

تاریخ روزنامه

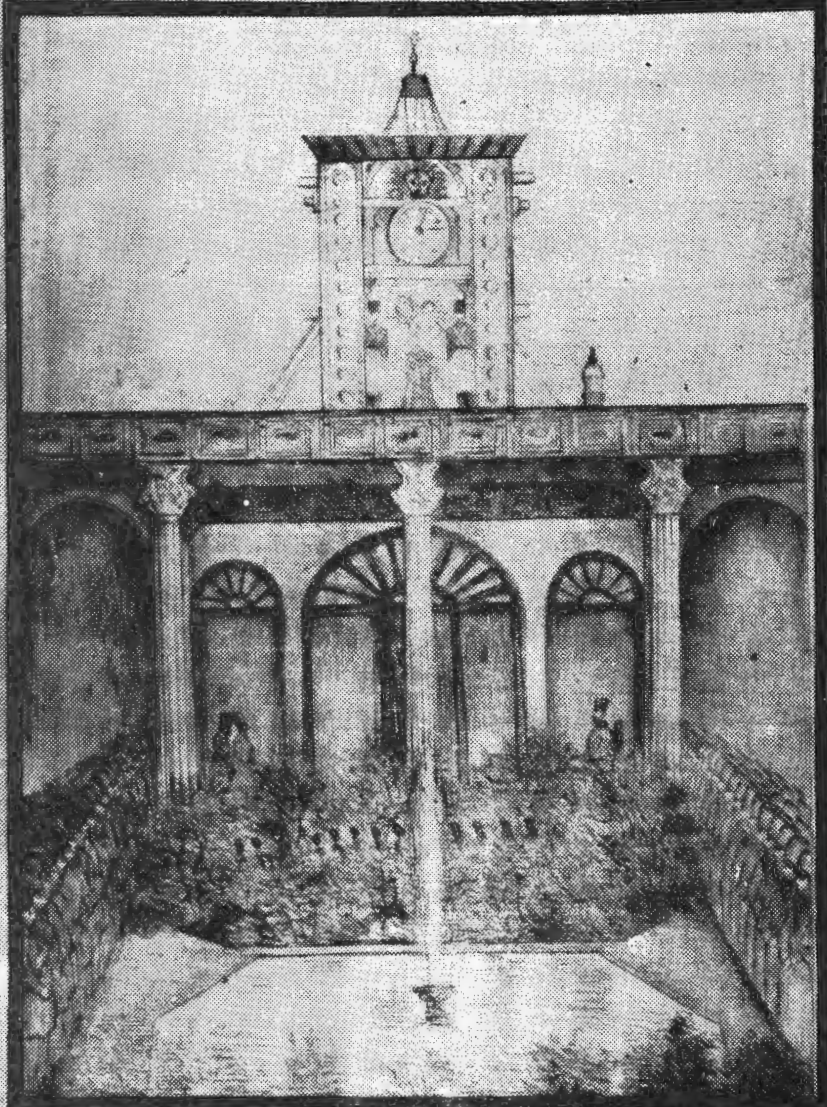
اخبار ارومیه

از آنجا که در ارومیه هیچ مدرسه ای وجود ندارد و از آن جهت که ارومیه یک شهر است و تقاضای اولاد  
 بسیار است و در وقت حضرت آقا امیر کبیر علیه السلام در ارومیه مدرسه ای تاسیس نمودند که در آن وقت  
 در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن  
 زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود  
 نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر  
 هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن  
 زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای  
 وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در  
 آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود  
 نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن  
 شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت و در آن زمان که در آن شهر هیچ مدرسه ای وجود نداشت

چنانچه که -  
 اخبار ارومیه



# صورت ایام حضور مایون و حرم مبارک



صورت استخوان به ایستاد مبارک که کاوی میل سینه و سینه در سپیدار که در زمین در تمام حضور مبارک  
 و جلالت آن و انعام و کانه در وقت مبارک از دست مبارک

دوازده  
 دوازده

شماره اول و عقاب است که در هر روز در این شهر است و در هر روز در این شهر است و در هر روز در این شهر است  
 اول این شهر است که در هر روز در این شهر است و در هر روز در این شهر است و در هر روز در این شهر است

شنبه ۲۳ شهریور ۱۲۹۹  
خاکسپاری روزنامه در طهران غیر  
از سایر بلاد ایران حق مطالبه  
نقصد نماید



دهم نوادون فرانس مستزاد  
اعلان ابن روزنامه قیمت ندارد  
فاز انظار غرضت علی در مکتب  
مسار کتو از انون

روزنامه دانش را در هر طبعی میخوانند و در هر جای دنیا که باشد که بخواهند بدانند که در هر روز چه میگذرد و در هر کجا چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد

ما در هر روز در عالم نشر میمانیم و در هر کس چه میگذرد

استفتایه بیه الله تعالی الجید ان شاء الله تعالی  
بروزمان از بارک دانش را حاضرین پیش کرد و در هر کس چه میگذرد  
غیر و اندوایح کمال معرفت انشور و غیره مشکوف مشهور  
که چون خدا ملک کند جملت قدره خواس تا که نرغند پیدا  
شد و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
چون ما اندوایح کمال معرفت انشور و غیره مشکوف مشهور  
مجموعه روزها و روزها و در هر کس چه میگذرد  
انشری قدرها و این علم نشر قوم قدرت تو شوکت شاهان  
جمله اسلام بنام و اگر با جهانت تا کوکب سلفین و دانش  
انفال هدیین آرد اینچنین و شایعند انشور تا هر که در هر کس  
منت علو کاد و این علم علو دانش نشر و حکم سرفرازم  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
فرا بیدار بود که جانش و خدم و در عیال و ام حکم انشور طردین  
الشوک بدین صفتی انعام سلوک نماید و این که در هر کس  
خبر واضح و هویدا و اطله بر انشور کس و در هر کس چه میگذرد  
سلطنت ابره سلطنت قدره همان هیچ است که انشور انشور  
بهر چه که انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
ایده الهی جیش و اینده پیش زلاده از دانش که قوشه انشور  
فرا اند که با کمال خبر انشور انشور انشور انشور  
الی اخرها  
در سوالاتی نام و سوالی عوام روزنامه هر که در هر کس چه میگذرد

علو طبع و مردم فاد و میشد و در هر کس چه میگذرد  
طبع انشور انشور انشور انشور انشور انشور  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
استان نمود و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
محول و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
و این که در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
بعضی استفتایه بیه الله تعالی الجید ان شاء الله تعالی  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
بهر کس که در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
حق انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
انچه انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
نام در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
که در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
نام در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
طرف سنده و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
انشور انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
حجیه انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
بزدگان و اینچنین انشور و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد  
و در هر کس چه میگذرد و در هر کس چه میگذرد

